بنیاد شاهنشاهی ایران

تالیف

سبکتکین سالور

شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکاء

بنیاد شاهنشاهی ایران

مهاجرت آرین‌ها
زردشت وعصر او. مادها
کورش کبیر

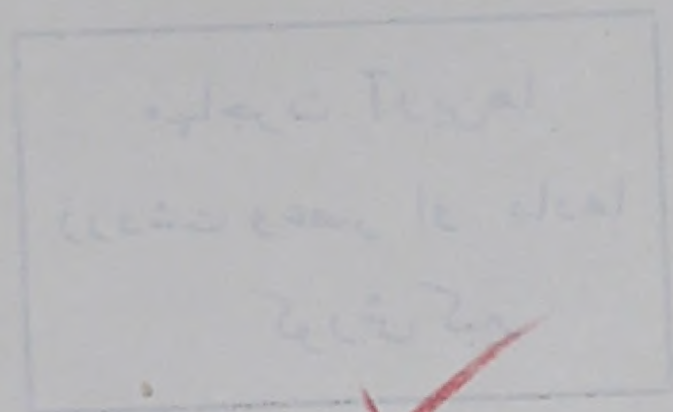
تألیف

سبکتکین سالور

از انتشارات

شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال وشرکا

تهران ۱۳۴۰



این کتاب درهزار وپانصد نسخه با کاغذ ۸۰ گرمی بسرمایه شرکت نسبی اقبال وشرکاء
درچاپ تابش بچاپ رسید

تهران ـ ۱۳۴۰

مقدمه

با تمام کوششی که میشود ، با وجود کتب متعددی که ترجمه و چاپ شده است، تاریخ مملکت ما وتاریخ نویسی وضع اسفناکی پیدا کرده است. از زمانی که ما بمنابع خارجی دست یافته‌ایم ومترجمین ونویسندگان برای روشن کردن تاریخ ایران کوشیده‌اند. تنها مورخ عالیقدر استاد پیرنیا در زمینهٔ تاریخ ایران باستان و استاد پورداود در راه شناساندن مزدیسنا و وآنچه که مربوط به‌مذهب وزبان‌ایرانیان قدیم‌است‌موفقیت حاصل کرده‌اند. دیگر تاریخ نویسان و مترجمین ما نه اینکه در این راه موفقیتی بدست نیاورده‌اند بلکه بجرئت میتوان گفت نتیجهٔ کار آنان جز گمراهی مردم و جوانان دانش‌پژوه چیز دیگری نبوده است.

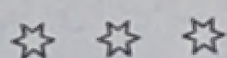
مورخین و مترجمین اسیر عظمت اروپائی و نام او هستند، هرچه مورخین اروپائی از زمان هردوت تا این زمان گفته و نوشته‌اند برای این آقایان حجت است و بدون اینکه کوچکترین زحمتی بخود بدهند نوشتهٔ آنان را بزبان پارسی برگردانده وتحویل میدهند وشهامت‌تحقیق و تتبع واظهار عقیده دربارهٔ صحت وسقم نوشته خارجیان وجود ندارد. دست‌های لرزان ، افکار مغشوش وخسته،روح‌ضعیف ومطیع‌وزبون در برابر خارجی چنان این دسته از مورخین ومترجمین را ازخود بیخود کرده است که‌نوشته خارجی را چون آیات آسمانی میپذیرند و جرئت نمیکنند حتی یك سطر در ذیل صفحه بیاورند وغلط‌گوئی و اشتباه ارباب را گوشزد کنند.

امروز هدف این نیست که کتابی ترجمه شود تابردانش عمومی‌چیزی بیفزاید بلکه هدف حق‌الترجمه است و بس. آنوقت‌این‌آثار سراپامخدوش وپر از اغراض و مطامع شخصی‌یا نژادی‌بدست کسانی میافتد که‌دکانهائی برای استفاده ازمنابع تاریخی ما باز کرده‌اند و ازراه سخنرانی و داستان

نویسی اغلاط را بخورد جوانان واطفال ما میدهند.

وقتی روی جلد کتاب یك نام دهان پر کن خارجی است و درزیر آن اسم یك استاد باعنوان پرطمطراق دکتر بعنوان مترجم میآید طلبهٔ بیمایه‌ای چون من ذوق زده از نان شب میزند و کتاب را میخرد وچون تشنه‌ای که بچاه زمزم رسیده با حرص وآزی بیپایان شروع بخواندن میکند... واأسفا که چه‌میخواند وچه‌می بیند.

شاید خوانندهٔ عزیز باور نکند، حق دارد و من برای اثبات مدعی چند مثال ازچند کتاب که نویسندگان ومترجمین آنها از ستارگان قدراول دانش تاریخ بشمار میروند، در اینجا میآورم، و سوگند یاد میکنم که نه نویسندگان را ونه مترجمین‌را میشناسم ونه باآنان دوستی یا دشمنی دارم و باید باور داشته باشید زیرا ناچیزی چون من‌آن‌حد را ندارد که با این ستارگان فروزان وخورشیدهای تابان‌آشنائی داشته‌باشم چه برسد که ذره‌ای بیمقدارطبل‌دشمنی باآنان بکوبد ویا هوای دوستی داشته باشد.



استادها رولدلمب در کتاب خود بنام اسکندر مقدونی مینویسد:

«درهمان موقع (زمان اسکندر) بود که پول کاغذی رایج شد وتعیین نرخ بهره ومعاملات پولی وبانکی بوجودآمد»

میدانیم معاملات پولی وبانکی قرن‌ها قبل‌از اسکندر دربابل رایج بوده حمورابی سلطان مشهور بابل درحدود دوهزارسال قبل ازمیلادمسیح قوانینی دربارهٔ قرض و بهره وغیره دارد ودربابل بانك‌هائی بوده‌است که اینگونه معاملات را اداره میکردند، مثل بانك « ا. جی. پسران »، وهمچنین موضوع وام و بهره یکی‌ازمسائلی بود که سالها قبل ازاسکندر درآتن مطرح بود وقوانینی دربارهٔ آن وجود داشت. و اما پول کاغذی این‌را دیگر چه عرض کنم؟



آقای لمب مینویسد: فیلیپ پدر اسکندر درمقدونیه کشته شد وآقای گیرشمن‌در کتاب خود دربار شوش را در این ماجرا بیدخالت نمیداند در حالیکه میدانیم فیلیپ درآتن درجشنی کشته‌شد ودلیل قتل او نیز اختلافات داخلی وخانوادگی اوبود واسکندر نیز در قتل پدرش بیدخالت نبود.



لمپ مینویسد: مثلا کورش درآغاز کار بمعبد بابلی‌ها اعتنائی نکرد و چون معلوم نمود بابلی‌ها عقیده دارند که وی باتکاء خدای آنان مردوک حکومت میکند دستور داد معابد مردوک‌را بستند چنانکه داریوش درمصر نسبت بمعابد «آمن» همین معامله را کرد.

به‌صفحهٔ ۲٦۵ همین کتاب مراجعه فرمائید تاعدم دقت مترجم وغرض‌ورزی نویسنده برشما آشکار گردد.

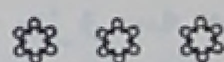


لمب مینویسد: اسکندردربیابان «قراقورم» بدنبال «سپیتمه» میرفت تا اورا بدست آورد.

بزعم مورخ بیابان قراقورم ابتدا بین سیحون جیحون بود و بعد به مغولستان منتقل گردیده است.



لمب مینویسد: آرهیدوس پسر اسکندر ـ درحالی که آرهیدوس یا آریده پسر فیلیپ از کلئوپاترا بود.



لمب قوم داهه را اینطور تعریف میکند: «داهه‌یا راهزنان» مفهوم این‌حمله اینست که «داهه» یعنی «راهزن» درحالیکه «داهه» یا «داهی» قومی از نژادسگا بودند.



لمب درصفحهٔ ۲٦ مینویسد: «باغهای‌آویزان‌بابل که سمیرامیس آنرا برای تفریح بنا کرده بود» آنگاه مترجم دانشمند درذیل‌آورده است.

«چنانکه میدانیم سمیرامیس ملکهٔ زیبای‌آسور بود که درحوالی ۸۰۰ ق.م سلطنت میکرد وبموجب افسانه شهر بابل را او بنا کرد».

خدا عمرش بدهد که ساختن بابل را بازبموجب افسانه به سمیرامیس نسبت میدهد وفقط وجود خود سمیرامیس راباجمله (چنانکه میدانیم) مسلم

میدارد بازجای شکرش باقی است. آیاواقعا دریك کتاب مستدل ازسمیرامیس افسانه‌ای نام بردن بلاهت نیست یابنای باغهای معروف رابجای نبو کدنزر به‌ملکه افسانه‌ای نسبت دادن دلیل عدم توجه نمیباشد.



لمب درصفحه ۲۷۳ مینویسد:

درافسانه آنان (یعنی ایرانیان) اسکندر فرزند صحیح‌النسب کیخسرو هخامنشی است نه پسرفیلیپوس . . . وبموجب شهادت مغان وی مشمول فر وشکوه وشرف پادشاهی گردید.»

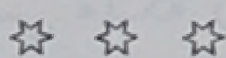
بگذریم از خسن وخسین یعنی اینکه اسکندر فرزند کیخسروآنهم هخامنشی است البته درداستانهای ما که اسمی ازهخامنشیان نیست وفرزند دارای اکبر کیانی نیست، که درافسانه‌های ماهست. این بی‌اطلاعی برای آنست که خواندن داستان‌های عامیانه حتی‌شاهنامه درشأن نویسنده‌ومترجم نیست.

اما درباره تجلیل مغها ازاسکندر، ازآقای لمب توقعی نداریم ولی ازآقای مترجم دانشمند باید پرسید کدام مغ زردشتی اسکندرراصاحب فر وشکوه‌سلطنتی دانست آیااین اسکندر بااسکندرمقدونی که درآثارزردشتی کجستك وملعون وشاگرد اهرمن خوانده شده فرق دارد آیا این اسکندر همان نیست که زردشتیان اورا جزو سه ملعون شاگرد اهریمن میدانند (افراسیاب، ضحاك اسکندر)



اما درکتاب دیگریعنی تاریخ پروکوپ:

نویسنده مینویسد «قباد بلاش راگرفت وکور کرد» در حالی که میدانیم بلاش نبود که علیه قباد برخاست بلاش قبل ازقباد سلطنت میکرده وارجاسب بود که علیه برادر برخاست قباد اورا کورهم نکرد.



میدانیم (آرکادیوس) امپراطور رم ازیزدگرد خواست تاقیمومت و حمایت ولیعهد کوچك اورا قبول کند ویزدگرد قبول کرد وپس ازمرك (آرکادیوس) امپراتور کوچك تحت حمایت شاه ایران بود تابزرك شد.

سالها بعد قباد نیزازژوستی نین همین درخواست راراجع بخسرو کرد ولی رمی‌هااین‌رانوعی‌خدعه‌دانستند ورد کردند. ومورخ «پرو کوپ» درباره این‌خدعه دادسخن داده ومترجم سکوت کرده. درحالی که واقعیت اینست که ژوستی نین امیدوار بود پس ازمرك قباد بین سه‌فرزند او زم- کاوس- خسرو اختلاف شود واواستفاده کند. معلوم نیست چرا درمورد آرکادیوس خدعه نبود ولی درمورد قباد خدعه صدق کرد والله اعلم.



درصفحه ۸۳ کتاب «منذر بن امری‌القیس» رافرمانده‌هون‌ها نوشته و مترجم هم قبول کرده بیخود نوشته منذرفرمانده آزتك‌هابود وازمکزیك بجنگ رم آمد.



درصفحه ۱۴۷ مینویسد «پس درحینی که یابنابرسم‌الخط کتاب «درحینیکه» ایرانیان ازترس خسرومیجنگیدند.

البته‌رمیها برای وطن وایرانیان ازترس میجنگیدند. بیچاره مترجم زیرا مولف بالاخره منشی بلیزاریوس سردار رمی بود وحق داشت چنین بنویسد ولی مترجم شهامت ندارد که اظهارعقیده کند.



ما میدانیم حملات پی درپی خسرو به‌رم فقط برای این بود که چون ژوستی نین درغرب وافریقا موقعیت‌هائی بدست‌آورده بود خسرو میترسیداو پس‌ازپیروزی برآن اقوام‌متوجه‌ایران‌شود.وکارایران‌رابسازد. لذانمیخواست ژوستی نین راآرام بگذارد واین حق اوبود بخصوص که درهرحمله باوقول میدادند که سفرائی برای عقد صلح خواهند فرستاد ولی چون خسرو باز میگشت‌رمیهاقول‌خودرا فراموش‌میکردند تا اینکه امپراطوراز امورغرب فراقت حاصل کرد وبشرق حمله نمود.

پرو کوب همه‌جا به‌خسرو تهمت دوروئی‌وخیانت میزند و آقای مترجم هم قبول میکند درحالی که حمله ژوسی‌نین به‌ایران پس ازفراغت از امور غرب قداروخائن راخوب معرفی‌میکند. مکاتبه امپراطوررا بامنذر وتحریك او به‌عدم اطاعت ازخسرورا جرم نمیداند ولی وقتی خسرو باسلطان لازیکا واردمکاتبه میشودآنوقت گناهکار بزرك وجنایتکارنامی است.



اماشاهکار مورخین وعجزمترجمین درمورد اسکندراست .

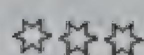
مورخین اروپائی میکوشند داریوش سوم رامردی صاحب عزم ودلیر معرفی کنند مثلاآقای گیرشمن مینویسد (این مرد متهور«داریوش سوم» اگررقیبی که شامل همه یونانیان متفق بودنداشت شاید میتوانست مملکت خودرا نجات دهد.)

آقای ساکس‌مینویسد « داریوش کدمان . . . . که شخصی بودمجرب وکارآزموده بعلاوه درشجاعت ودلاوری شهرتی بسزا داشت ومسلما نسبت به‌بسیاری ازاسلافش لایق وکافی‌تر بود »

دیگرمورخین که اغلب ازیك قماش‌هستند بهمین نحودرباره داریوش سخن میگویند درحالی که داریوش سوم ازشاهزادگان درجه‌سوم هخامنشی بود ودردستگاه سلطنتی شغل پیك وچاپارارا داشت وانتخاب او بسلطنت برای این بود که کشتارشاهزادگان کسی راباقی نگذاشته بود و داریوش آنقدربی اهمیت و کوچک بود که شامل کشتار وتصفیه نشد .

اماشجاعت ودرایت این شاه همین کافی است که درنبردها بهیچوجه موقعیت را درنظرنگرفت . درحالی که اومیتوانست از قدرت عظیم نظامی خود ازثروت بی‌پایان خودبرای درهم شکستن اسکندراستفاده کند . اگر داریوش شاهی دلیروفهمیده بودبطورقطع اسکندرنمیتوانست موفق شود مثلا درجنگ ایسوس داریوش سپاه بزرك خود رادرمحلی تنگ روبروی ارتش اسکندر نهاد و درنتیجه نتوانست از کثرت سپاه استفاده کندوخیلی زود ازمیدان جنك روی برتافت درجنك کوکمل نیزبهمچنین وگریزهای‌او بهترین دلیل شجاعت اوست . اوحتی آنقدر فهمیده نبود که بداند یونانیان بخصوص مردم اسپارت وآتن بزور تن‌به‌تسلط اسکندر داده‌اند ونخواست نصایح سرداران یونانی‌راکه باوپیوسته بودند قبول کند. درحالی که‌یونان علیه اسکندر برمیخاست داریوش درخواب بود .

در نبرد کوکمل اگرعقب نشینی و فرار بیموقع او نبود اسکندر نجات پیدا نمیکرد . بهرحال دقت در نبردهاووضع ایران آنروز میرساند که داریوش حریف‌ضعیفی بود ومورخین اروپائی برای بزرك کردن‌اسکندر او را بزرك میکنند .



آقای گیرشمن در کمال گستاخی مینویسد اسکندر هرگزدرجنگ‌های خود نواحی وشهرها را بصورت بیابان درنیاورد ولایات را غرقه درخون نساخت وشهرهارا منهدم نکرد چنانکه ایرانیان بارهادرطی‌تهاجمات خود این اعمال را انجام داده بودند.

اینست اظهارآقای باستانشناسی که امروز مورد مهر ومحبت اساتید ماهم هست. ومعلوم نیست اودر باره ایرانیان جزآتش سوزی آتن چه - چیزی‌را میتوانند نشان دهند.

در حالی که این آتش سوزی هم برای ودر عوض سوختن سارداز طرف یونانیان بود. اما در مورد اسکندر. من فهرست‌وار چند مورد را یادآور میشوم.

۱ - در جنك باتراکی‌ها هزاران اسیر را گردن زد و بقیه را در بازارها فروخت.

۲ - ایلیری‌ها را از دم شمشیر گذراندوزنان‌واطفالشان‌را برده‌وار فروخت.

۳ - شهر تبس یعنی یك شهریونانی را با خاك یکسان کرد آنقدر در این شهر کشتار کرد که پس‌از خاتمه کشتار راه برای عبور نبود.جمعیت تبس بقدری بود که فقط مخفی شدگان که بعداً اسیر شدند سی‌هزار نفر بودند.

٤ - شهر میلت را که اهالی پیشنهاد بیطرفی نسبت به ایرانیان و مقدونی‌ها کردند تسخیر کرد و کشتاری عظیم برپا نمود. و زنان و اطفال را فروخت.

٥ - شهرها لیکارناس را پس از مدتی محاصرهٔ آتش زد مردمش‌را از دم تیغ گذاردند.

٦- قتل‌عام مرمریان در کیلیکیه.

٧- ویران کردن شهر «تل‌میس» وقتل‌عام مردمش.

۸- قتل‌عام مردم صور.

۹- شهر غزه را ویران ساخت باتیس سردار دلیر غزه‌را بگردونهٔ خود بست ودور شهر گرداند.

۱۰- درشمال شرقی‌ایران شهرهائی‌مثل سوغدرا بالمره ویران کرد.

۱۱- درهند سر قبر اسبش ده‌هزار هندی‌را قربانی کرد.

۱۲- درماتم دوستش هفاستیوس بیست هزار کوسی‌راگردن زد .
۱۳- بهترین دوستانش آنتی‌پاتر وفیلوتاس‌را به‌بهانه‌ای ناچیز کشت.
۱٤- کلیتوس پسر دایهٔ خودرا که درجنگ گرانیك جان اورانجات داده بود بدست خود کشت .

وصدها کشتار ودیوانگی‌های‌دیگر. آنوقت آقای‌دکتر گیرشمن میفرمایند اسکندر کاری نکرد. من امیدوارم که‌در کتابی که‌راجع باسکندر دردست‌دارم، این فجایع را برای اطلاع امثال دکتر گیرشمن‌و چاکران ایرانیش روشن سازم :

کتاب‌های دیگری که منتشرشده‌است کمتر از کتب مورد بحث نیستند مثلاآقای پرفسوروایمار درمقاله‌ای که در کتاب تمدن ایران چاپ شده‌است اظهار عقیده میکند :

«بهترین نمونهٔ‌آن واقعهٔ کورش کوچك است که کوچکترین فرزند شاه **ولی از مادر یونانی بوده است**» و مترجم عالیقدر نمیدانسته که کورش کوچك و برادرش اردشیر هر دو پسران «پروشاتو» و ازمادر ایرانی بودند .



آقای ر- گروسه در مقاله‌ای درهمان کتاب آورده‌است: «سلاطین این سلسله که نام غالبشان «اشگ» یا مهرداد بود» درحالیکه میدانیم اشک لقب شاهان پارت بوده نه اسم‌آنان .



آقای پ . ژ . دومناشه در همان کتاب میفرماید :
« اگر رومیها در آغاز قرن دوم ضربهٔ مرگباری بدولت سلوکی وارد نیاورده بودند دولت اشکانی بدون شك بوجودنمیآمد» !

اگرآقای مترجم چشم و گوش‌بسته مطیع خارجی‌نبود زحمت میکشید وجستجو میکرد ودرذیل صفحه مینوشت :

«پارت‌ها درحدود ۲۵۰ ق.م علیه سلوکی‌ها قیام کردند (سلوکوس کالی‌نیکوس) به‌پارت حمله کرد وشکست خورد و بقولی دوباره سپاه جمع کرد وباز مغلوب واسیر شد .

درسنه۲۱٤ ق.م (آنتیوکوس) سوم معروف به‌کبیردرجنگ پارت‌ها شکست خورد .

ولی اولین جنگ رمیها با سلوکی‌ها درسنهٔ ۱۹۱ روی داد آنهم مهاجم سلوکی‌ها بودند ولی مغلوب شدند وقبول کردند دوست دولت رم باشند.

بین سنهٔ ۱۷٤ تا ۱٤۷ ق . م مهرداد اول اشکانی حدود متصرفات خودرا به کنارهٔ فرات رسانده بود ، یعنی اشکانیان به آخرین حد غربی خود رسیده بودند ودر این مدت یعنی فاصلهٔ ۱۹۱ و ۱۳٦ ق.م جزهمان جنگ سنهٔ ۱۹۱ دیگر نبردی بین رمیها وسلوکی‌ها روی نداده بود که اشکانیان ازآن استفاده کرده باشند، واگر درسنهٔ ۱۹۱ سلوکی‌ها ازرمیها شکست خوردند در اثر ضعفی بود که ازشکست‌هائی که درایران خورده بودند به‌آنها دست داده بود .

تازه در سنهٔ ۸۸ ق.م رم گرفتار مهرداد ششم شاه دلیر پنت بود و هنوز درآسیا جز پرکاموس مالك جای دیگری نشده بود ، ودرهمین اوان شامی‌ها تخت وتاج سلوکی‌هارا به‌تیگران شاه ارمنستان هدیه میکردند . زیرا تیگران را قوی‌تر از رمیها میدانستند. بهرحال آقای مورخ اشتباه کوچکی کرده، میبایست بنویسد اگر ضربات سپاه اشکانی نبود رم مالك قسمتی ازآسیا نمیشد وشاید نمیتوانست سلوکی‌هاراهم شکست دهد. خوب غلطیدن بطرف بالا مجاز است .

باری اینست نحوه تاریخ نویسی مورخین خارجی واطاعت کور کورانه مترجمین ما ازآنان . بدین ترتیب چطور میتوان توقع داشت فلان دانشجو در پاسخ سؤال کننده مسابقه یا در روز امتحان غلط نگوید و ننویسد یا فلان داستان نویس یاسخنران مشتبه نشود .

چه کسی بایدجلوی این وضع را بگیرد، کدام مرجع . آیاجز کسانی که رهبری علمی مملکت و دانشگاه ها و مؤسسات علمی را در دست دارند . ولی متأسفانه . . .

باری چنانکه در اول این مقال عرض شد در میان کسانی که در راه روشن کردن و معرفی تاریخ ایران کوشیده‌اند فقط دومرد برجسته موفق شده‌اند وامروز کسانی که میخواهند موفقیتی در این زمینه حاصل کنندباید براه استاد فقید پیرنیا ودانشمند فرزانه استاد پور داود بروند به نوشته مورخین خارجی با دیده انتقادی بنگرند . بلکه بهتر بگوئیم اقوال آنان را غیرقابل قبول بدانند مگرخلاف آن ثابت شود.

در یك‌چنین وضعی کوشش برای روشن کردن زوایای تاریک تاریخ برای درك حقیقت از میان اقوال وروایات مغرضانه کاری بس دشوار است.

بخصوص که صف آنان که مطیع ومنقاد خارجیان هستند سخت محکم و بهم پیوسته است وحمله بدین صف کاری آسان نیست .

☆ ☆ ☆

دسته‌ای نیز هستند که قلم نفی بر گذشته این کشور میکشند و اینها آنقدر در این راه پیش رفته‌اند که تاریخ درخشان گذشته راپوچ و دروغ میدانند حتی حاضر نیستند قبول کنند که زمانی‌دراین کشور درزیر این آسمان انسان‌هائی‌زندگی‌میکردند که‌تمدنی‌درخشان‌وقابل‌توجه‌داشتند درعصری که جنگاوران و سرداران نامی با انسان‌ها چنان رفتار میکردند که تصور آن نیز انسان را بلرزه در میآورد . در عصری که آسور بانیپال ، اسرا رابا دست خود کور میکرد. نبو کدنزر یهود را اسیر کرده و در بابل بکارهای شاق واداشته بود . در عصری که یونانیان حتی بـه هم نژادان خود رحم نمیکردند و بعدها اسکندر مقدونی بخونریزی وشهرسوزی افتخارمیکرد. و رمیها در نمایشگاه‌های خود انسان‌ها را بجان یکدیگر میافکندند .

در میان تاریخ پر از خون وفجایع جهان آنروز ایران و مردمش، شاهانش ، سردارانش شرف وانسانیت را فراموش‌نکردند . وقتی‌مورخین رمی ویونانی و جانشینان امروزی‌آنان نتوانند و جرئت نکنند وقـایع را آنطور که بوده بیان کنند ناچار باید بدروغ‌سازی بپردازند وجمعی بظاهر مترقی را بدنبال خود بکشند .

عجیب است در روزگاری که ملل نورس ، ملل تازه بدوران رسیده برای خود تاریخ ومردان تاریخی میسازند و امروز که تاریخ بمنزله یک علم بکمک علومی مانند جامعه‌شناسی ، میآیدآنوقت این دسته میکوشند فرمایشان مورخین غربی را تحویل مادهند ویا میکوشند منکر همه‌سابقه درخشان باشندگان این سرزمین شوند .

بسیاری از آنان که بظاهرسنگ میهن‌پرستی رابسینه میزنند، درصف آنهائی هستند که چشم و گوش بسته اسیرسم پاشی های بیگانگان میباشند ویا اززمره آنهائی محسوب میشوندکه بتاریخ کشورشان با دیدهٔ حقارت مینگرند وخیلی صاف وساده میگویند . رمیها و یونانیان ایرانیان رابربر ووحشی میدانستند وحق داشتندواین دسته بمقدارقابل توجهی ازاشتباهات مترجمین ما وتسلیم‌آنان درمقابل خارجیان استفاده میکنند .

وظیفه کسانی که بدانش تاریخ بخصوص بتاریخ کشور خود علاقمند هستند اینست که دربرابر این وضعیت ناهنجار وغیرقابل تحمل برخیزند و بدون ترس ازنیروی قـابل ملاحظه بندگان خارجی از نام وآوازه آنان ،

ازامکانات وسیع وقابل ملاحظه آنان مبارزه کنند.

باید به‌مردم این مملکت فهماند دروغ است اگرمیگویند مردم انگلیس نمیدانند ریشارد شیردل کیست. یاویکتوریا چه خدمتی بوطنش کرده. یااینکه فیلیپ‌اکوست، فرانسوی‌اول، هانری چهارم، لوئی‌چهاردهم رافرانسویان نمیشناسند. یامردم‌آلمان برای خدمات شاهانی مثل فردریك کبیر، مردانی مثل بیسمارك اهمیتی قائل نیستند. ایتالیانه ویکتورامانوئل نه‌گاریبالدی ونه‌کاوور رامیشناسد.

امروزمردم شوروی بخصوص روس‌ها باوجود اینکه مرام ومسلکی نو وتازه دارند بازبرای مردانی چون پطرکبیر وسردارانی‌چون سوورف احترام قائل هستند ونام آنان را به‌نیکی یاد میکنند. تاسف دراینجا است که همین دسته ازمنکرین ارزش واهمیت تاریخ، وقتی سخن ازشخصیت ـ های تاریخی خارجی میشود باغبغبی پرباد ازالکساندر (اسکندر) یا ژول سزار وآنیبال سخن میگویند.

داستان تنگ ترموپیل‌ودلاوری لئونیداس‌اسپارتی راازحفظ میدانند ازتعداد بوسه‌ها ونازو کرشمه‌ها وقهروآشتی‌های کلئوپاترا خبرمیدهند. ولی اگرسخن ازتنك تکاب ودلیری آری برزن بمیان‌آید چشمان راخمار میکنند ومیگویند ای‌آقا، دروغ است. تاریخ یعنی قصه ودروغ.

کسی نیست ازآقایان سؤال کند چطور درمورد مردان ایران زمین تاریخ دروغ وقصه است ولی درمورد خارجیان حقیقت غیرقابل انکار.

اگرفکرجهان وطنی، اعتقاددروغ بودن همه‌آنچه که درگذشته روی داده صحیح است چرا درمورد یونان، رم، مصر، بکار برده نمیشود فقط درباره کشور وملت ایران ومردان نام‌دارآن صحت دارد.

اگرفلسفه وعقاید سیاسی‌واجتماعی دانشمندان قدیم مورداحترام است چرا باید به‌ارسطو که معتقد بود غلام انسان نیست احترام بگذاریم، اورا که غارت وسوختن وبرده گرفتن راعیب نمیدانست‌بزرك بداریم امازردشت راکه بابردگی وسوختن وغارت کردن‌مخالف‌بود نشناسیم ومنکر وجودش باشیم. درحالی که فلسفه ارسطو فلسفه زندهٔ روزنبود، ازخواست اجتماع سرچشمه نمیگرفت و هرگاه این فلسفه نمیتوانست احتیاجات کشیشان کج فکرقرون وسطی رابرآورد وبمنزله اسلحه‌ای برای‌آنان که بسختی با هر فکرنو وتازه‌ای مبارزه میکردند بکارنمیرفت شاید ارسطواینهمه نام‌آور نمیشد. ولی فلسفه واقع بینانه زردشت که منعکس کننده خواست اجتماع

ومبین راه‌منطقی اجتماع بود درزیرفشارهم فکران‌استادیونانی قرار گرفت وامروزهم درحالی که دانش جدید همهٔ آن‌اندیشه‌های پوسیده رابدورریخته بازحب اروپائی گری وتعصب مـانع میشود که حداقل فرزندان این‌آب و خاك‌آنطور که باید زردشت رابشناسند .

حتی درزمینه اساطیر ، جوانان ماهر کول واولیس وآشیل راخوب میشناسند البته نه آنطور که یونانیـان قدیم میشناختند بلکه آنطور که فیلمبرداران میل دارندبشناسانند . اما گرشاسب، یاآرش کمان کش وامثال آنان ناشناس هستند، چه ازنظرعلمی برای دانش پژوهان وچه ازنظرقصه سرائی برای تودهٔ مردم .

درمجلات وزین ماصدهاباردربارهٔ اساطیر یونان ورم مقالات مفصل آمده‌اما دربارهٔ آنچه که بدین سرزمین تعلق داردسکوت راترجیح داده‌اند زیراترجمه یك مقاله وبنام خود جازدن‌آسان است اماتحقیق دربارهٔ مهریا دیگرایزدان مستلزم کوشش وزحمت.

باری‌سخن طولانی شد باید کوششی صادقانه بکاربرده شود وتاریخ ایران زمین و ملت بزرك ایران عاری از اعتقادات غلط و کور کورانه میهن‌پرستی کاذب ویا تسلیم در برابر انحرافات‌و اشتباهات تعمدی‌مورخین خارجی ، روشن شود . قهرمانان تاریخی واساطیری و داستان‌های دلکش وشیرینی که دربارهٔ آنان هست بمیان مردم برده شود تا اگر هر کول نیمه خدای یونانی را میشناسند . گرشاسب را نیزبشناسند . و آشیل جای‌رستم را نگیرد و اسفندیار گمنام نماند . همر برفرق ننشیند و فردوسی‌خاك‌نشین نشود . بنگاها و مؤسسات ملی و دولتی و نیمه دولتی مجبور شونـد اول آنچه راکه متعلق باین ملت است بشناسانند و سپس به شناسائـی ادبیات واساطیر وتاریخ بیگانگان بپردازند. و برای اینکار باید از سهولت‌ترجمه و استفاده مادی‌آن وبرگرداندن یک نوشته خارجی بپارسی چشم پوشیدو بسختی ورنج تألیف وتحقیق تن درداد .



اما در بارهٔ کتاب حاضر ، اگر بنویسم کـه این کتاب آنطور کـه میخواستم ودرنظرداشتم نشدونیست ممکن است حمل برشکسته‌نفسی‌شود. واقعیت‌اینست که مشتی‌یادداشت‌پراکنده درروزهائی که زندگی‌چهرهٔ کریه و آزار دهندهٔ خود را بمن نشان داده بود بصورت کتاب حاضر در آمد .

شتاب و عجله‌ای در کار نبود اما امید نیز نمیرفت که بدین زودی‌ها آرامش و آسودگی جانشین دغدغه و عدم‌آسایش شود و از نج‌های زندگی فراغتی حاصل گردد . تا کتابی جامع‌تر و مرتب‌تر تنظیم و تألیف شود.

لذا بمصداق اگر زمانه باتو نسازد تو بازمانه بساز . به آرزوهای رؤیا مانند پشت و پا زدم و تسلیم واقعیت شدم .

اشتباه نشود ، نمیخواهم بدین بهانه نواقص و عیوب کتاب حاضر را پرده پوشی کنم ، نه ، فقط میخواهم بگویم چرا نتوانستم این نواقص را رفع کنم چه میدانم ، شاید اگر هم میخواستم ، اگرهم محیط آرام و بدون دغدغه و تشویش میبود باز نمیتوانستم .

بهرحال امیدوارم کتاب حاضر برخلاف تصور من و ناشر باگذشت آن مورد توجه قرار گیرد. هرچند که این امید بسان امید زشتروئی است که درجمع‌خوبان امیدوار است جلب‌توجه کند اما گاه اتفاق میافتد که زشترویان پاك دل برزیبا رویان زشت‌خوی پیروز میگردند .

درخاتمه لازم میدانم از ناشر محترم که در کمال بلند نظری و پاکدلی قبول نمود که این یادداشتهای پراکنده را منتشر سازد تشکر کنم و موفقیت او را از خداوند بزرك مسألت نمایم.

س . ساور

فهرست مندرجات

۱

آرین‌های اولیه - مهاجرت وجدائی آنان

قرن‌ها قبل ازمیلادمسیح درسر زمینی که حدود ومحل آن برای مورخین نامعلوم است تیره‌هائی از قوم آرین‌میزیسته‌اند. این مردم که زندگی آنان براساس اقتصاد چوپانی بود ، جدا از یکدیگر وتحت ریاست رؤسای خویش که‌آنان را« کوی» مینامیدند زندگی میکردند. همه قوای مفید طبیعت که بزندگی بدوی وچوپانی آنان رونقی میداد موردستایش‌وپرستش آنان بود و به‌خدایان متعدد معتقد بودند وهمچنین دربرابرخدایان خود به‌موجودات ستمگر وزیانکاری که درتکاپوی آزار آنان بودند اعتقاد داشتند . این عقیده‌ایست که ما درهمه قبایل ومردم بیابانگرد چه دراعصار قبل ازتاریخ وچه در زمانهای تاریخی مشاهده میکنیم وهنوزمردمانی درسرزمینهای دورافتاده‌زندگی میکنند که چنین عقایدی دارند .

این قوم برای همیشه نمیتوانست درسرزمین آرام خود زندگی کند زیرا بر جمعیت آنان افزوده میشد و مراتع و چمن زارها برای اغنام واحشام آنان کم بود و ناچار بسرزمینی وسیع تر احتیاج داشتند. داستان‌جمشید دراوستا و«ودا» واینکه اوسه باربفرمان‌اهورامزدا زمین راوسعت داد اشاره‌ایست براین تنگی مکان برای مردم واحشام.

اما تنها آنها نبودند که میخواستند مالك سرزمین های بیشتری شوند ، بلکه همسایگان شمالی آنان نیز دراین تکاپو بودند و لاجرم تضادی بین آنان پیش آمد .

ازسوی دیگر هوای آن منطقه روی بسردی مینهاد وزندگی در آن سرمای طاقت فرسا غیرقابل تحمل میشد وباز در کتب مذهبی آرین ها به‌این تغییرجوی اشاره‌ای شده است واین تغییرنیز درزمان جم واقع شد .

دریشت ها در این‌باره ودربارهٔ وسعت دادن زمین چنین‌آمده :

«آنگاه من(اهورامزدا) بجم دوابزار دادم یك نگین‌زر(۱)ویك »
« عصای زرنشان این چنین جم صاحب اقتدار گردید .»

« سیصد زمستان ازسلطنت وی گذشت زمین‌ازچهارپایان خرد و»
«بزرگ ومردم وسگ‌ها ومرغکان وشعله‌های سرخ آتش پرشد بطوری»
« که جا بچهارپایان خرد وبزرگ تنگ گردید. پس ازآن ، من جم»
« را آگاه نموده گفتم ای جم زیباپسر ویونگهان زمین از چارپایان »
« خرد وبزرگ ومردم وسگها ومرغکان وشعله‌های سرخ‌آتش پر گشته»
« و جا بستوران خرد و بزرگ تنگ گردیده . آنگاه جم »
« در نیمروز بسوی فروغ روی نموده ، براه خورشید درآمد، بانگین »
« زرین خویش زمین را بسود و عصای زر نشان خویش بآن بمالید »
«و گفت ای سپندارمذ محبوب (فرشته موکل‌زمین)پیش رو وخویشتن»
« بگشای تا چار پایان خرد و بزرگ و مردمان را در بر توانی »
« گرفت . »

« پس زمین دامن بگشود ویك ثلث بزرگتر گردید.چارپایان »

« خرد وبزرگ ومردمان بمیل وآرزوی خویش جا گزیدند .»

یشت‌ها ترجمهٔ استاد پورداود صفحه ۱۸۲

و بعد

«اهورامزدا گفت ای جم زیبا پسر ویونگهان بجهان مادی زمستان سختی»
«خواهد رسید وسرمای شدید تباه کننده ازپی درآید. دانه‌های برف از»
«بلندترین کوه ببلندی چندارش بباردیك ثلث ازجانوران هلاك شوند»
«چه درمحل‌های هولناك (بیابانهاو کویرها) وچه دربالای کوه‌هاچه در»
«دره‌هابیش ازاین زمستان این مملکت دارای چراگاهان است وقتی که»
«برف‌ها آب شد، آب فراوان روان گردداین جهان غیرقابل زیست بنظر»
«خواهد رسیدازبرای پیش آمداین حادثه باغی(ور) بساز که ازهرچهار»
«طرف ببلندی یك میدان اسب باشد درآنجاتخم‌های چارپایان خرد و»
«بزرگ وسگها ومرغکان وشعله‌های سرخ آتش جمع کن واین وررا که»
«ازهریك طرف ببلندی یك میدان اسب باشد برای مسکن مردمان بساز. »

یشت‌ها ترجمه استاد پورداود

وچنانچه ازسطور بالامستفاد میگردد این واقعه درزمان جم روی داده است و آرین‌ها مجبور به مهاجرت شده‌اند .(۲)

این واقعه درچه زمـانی روی داد ، حدس قریب به‌یقین اینست که این مهاجرت درحدود ۲٤۰۰ سال قبل ازمیلادمسیح روی داده است برای اثبات این موضوع بهترین نظر را مرحوم پیرنیا داده است که من در اینجـا با کمی تفاوت و تشریح بیشترموضوع ، آنرا میآورم . هرگاه قبول داشته باشیم (بعد ثابت خواهم کرد) اقوام هندی وایرانی دریك زمـان بایکدیگر زندگی میکرده‌اند باید به‌استدلال زیر توجه

کنیم . ودا کتـاب مقدس هندیان قبل ازقرن ١٤ قبل از میلاد مسیح نوشته نشده وما میدانیم که ودا بزبان سانسگریت که برادر تنی زبان اوستائی است نوشته شده یعنی این کتاب درزمانی برشته تحریر درآمده که زبان دوملت یکی نبوده وشاخه‌ای یعنی هندوان بزبان سانسگریت وشاخهٔ دیگر یعنی ایرانیان بزبان اوستائی صحبت میکرده اندو احتمال قریب به یقین اینست، برای اینکه دوزبان متفاوت ازیك زبان اصلی ساخته و پرداخته شود و یا یك زبان فرعی اززبان اصلی جداشده وبصورت زبانی اصلی درآید، حداقل هزارسال لازم است . یعنی در زمانی که ودا بزبان سانسگریت نوشته شده است هزارسال ازجدائی دوقوم میگذشته ، لذااین دوقوم میبایست در ٢٤٠٠ قبل ازمیلاد مسیح ازیکدیگر جدا شده باشند ومسلم است که این جدائی درحین مهاجرت روی داده است . بعبارت دیگر قـوم هند وایرانی در حدود ٢٤٠٠ سال قبل ازمیلاد مسیح ازسرزمینی که بطورمشترك زندگی میکرده‌اند دل کنده وعزیمت جنـوب کرده‌اند واینان در جستجوی سرزمینی مناسب که دارای مراتع سبز وخرم باشد پیش رفته‌اند واین پیشروی تاشمال هند و جائی که امروزآنرا جلگه سند مینامیم ادامه یافته وسپس متوقف‌شده است. ما اکنون میتوانیم بدون هیچ دغدغه‌ای نقشه این پیشروی را پیش خود مجسم کنیم . هندیان پیش قراول مهاجرت بودند یا بعبارت دیگر آن دسته‌ای که پیش گام مهاجرت بوده‌اند بعدها هندی نامیده شدند .

نقشه مهاجرت را پیش خـود مجسم کنیم . آرین ها در شمال هندوستان ، وسرزمین افغانستان ، خراسان امروزی وسرزمین‌هائی که این سوی سیحون واقع شده‌اندجایگزین شدند. بعبارت دیگرسرزمین

مورد اشغال مهاجرین از جنوب بدریاچه زرنگ وجلگه‌سند وازشرق به‌سلسله جبال پاراپامیز وازغرب به مازندران فعلی و کویرلوت وشمال شرقی به‌بیابان خــوارزم و بحرخزر محدود میشده. نگاهی به‌نقشه این حدود مارا متوجه میسازد که توجه آرین‌ها بیشتر به دامنه کوهسار و وکنار رودها و دریاچه ها بوده زیرا مردمی چوپان ودامپرور فقط در اینگونه سرزمین‌ها میتوانند مراتع وعلف‌چر مناسب بیابند. ولی چرا پیش روی آنان متوقف شد ؟ آیا اقوام مهاجم شمالی دست از هجوم برداشتند ویاسرزمین‌های مسخرشده برای قوم‌آرین کافی بوده؟ ممکن است، ولی عوامل‌مؤثر دیگری نیز درکار بــوده است وآن وجود قوم متمدنی که ماامروز تمدن‌آنها را بنام موهنجودارو میشناسیم زیرا آثار قوم مزبوردرناحیه‌ای بهمین نام کشف شده ودیگرقوم سلحشورومتمدن دراوید(۳)در جنوب هند بود که برای مدتی‌نسبتاً دراز جلوی پیشرفت آرین‌هــا را گرفته وآنها رامجبور کرد که درجلگه سند بمانند . در همسایگی آنان دریاچه زرنگ که درآن زمان تمام شمال بلوچستان و کرمان را گرفته‌بودمانع پیشرفت شد. در جنوب شرقی کویرلوت ودر شمال شرقی‌باشند گان مازندران یعنی‌تپورها(٤) مانع مهاجرت شدند . و چون سرزمین متصرفی برای مهاجمین کافی بودآنها لزومی ندیدند که به‌پیشروی خود ادامه دهند ولی همسایگانشان یعنی تپورهادرغرب ودراویدها درجلگه سند باآنان سرجنگ داشتند . شاخه‌ای که درهند بود برای حفظ خود ناچاربود با دراوید هـا بجنگد زیرا هم از تجاوز آنان ایمن نبود وهم سرزمین های بیشتری را برای زندگی و ادامه حیات احتیاج داشت . تیره‌های مختلف آریائی هم که درسرزمین ومیهن

جدید خود پراکنده بودند میبایست بابومیان مبارزه کنند وموقعیت خویش رامستحکم سازند ودرنتیجه بین دسته‌ای که درهند بودند وآنان که اینسوی تنگه خیبر قرارداشتند جدائی افتاد. مخصوصاً که تنگه خیبروکوهستان آن یك مانع طبیعی قابل ملاحظه‌ای بین دوقوم بودو این جدائی‌ادامه یافت وارتباطات بسیارناچیزومختصری که درآن عصر ممکن بود بین‌آن دوقوم وجود داشته باشد برای تأمین یکسانی زبان وآداب ورسوم آن دوقوم‌کافی نبود.

درباره این مهاجرت دوعقیده دیگر نیزذکرمیشود که من ناچار هردوعقیده رادراینجامیاورم. نخست آنکه عده‌ای معتقدند که مهاجرت دردومرحله روی داده، مرحله نخست هندی‌ها بسوی جنوب حرکت کرده‌اند وایرانیان درجای خود باقی ماندند وسالها بعد ایرانیان نیز مجبورشدند که بسوی جنوب حرکت کنند. این عقیده قابل قبول نیست زیرا عاملی راکه موجب مهاجرت هندیان باشد نشان نمیدهد. ومامیدانیم هیچ قومی‌بدون دلیل حاضر نیست‌مسکن مألوف‌خودرا ترك کرده و بسرزمین های ناشناس برود و ناچار باید این مهاجرت دلیل و محرکی داشته باشد. آیا مهاجرت هندیان در اثر فشار قوم دیگری‌بوده؟اگرچنین است این قوم چه نام داشته ،آیا آرین‌هاایرانی بوده‌اند؟ اگرچنین‌بوده‌تفاوت چندانی باآنچه که ماميگوئيم ندارد‌زیرا مامعتقدیم که این دوقوم بطورمسالمت‌آمیز ودرکناریکدیگر مهاجرت کرده‌اند ولی‌مخالفین میگویند نه‌دراثرفشارایرانی‌ها هندی‌ها، بجنوب رانده‌شده‌اندودرهرصورت مهاجرت و تغییرمکان‌دوقوم‌دریك زمان روی میدهد. چه بطورمسالمت‌آمیز وچه دراثرفشار یکی بردیگری باشد.

باوجود این باید یادآورشد که هیچ دلیلی برای‌این مدعا نیست **نزدیکی ویکی بودن آداب ورسوم ومعتقدات دوقوم‌مزبور و شباهت زبان‌آنان بایکدیگر** بخوبی‌ثابت میکند که هندیان وایرانیان زمانی یك قوم بوده اند و تغییر زبان و آداب رسوم پس از مهاجرت و سکونت هندیان در شبه جزیره هند روی داده است. وانگهی چنانچه میدانیم مهاجرت در اثر عواملی پیش میآید که قبلا ذکر کردیم واین عوامل بوده که قوم مزبور را بجنوب رانده ودر اوستا و (ودا) ما این عوامل رابصورت سرد شدن هوا و کم شدن زمین وتوفق جنود اهریمن می‌بینیم واین شباهت میرساند که این واقعه دریك زمان‌برای یك‌قوم‌واحد که بعداً بدودسته تقسیم‌شده‌اند روی داده است وگذشته از این دراوستا سرزمین هندوها را (هپت هندو) جزو ۱۶مملکت آریائی وبنام دوست آمده.

دسته‌دیگر براین عقیده هستند که آرین‌هاازجبال‌قفقاز به فلات ایران وارد شده‌اند و آنگاه بسوی شرق و شمال وهندوستان رفته‌اند. این عقیده نیزقابل قبول نیست زیرا هیچ دلیلی نمی بینم که تیره های آرین سرزمین های حاصلخیز وپرآب آذربایجان وری و کردستان و فارس را رها کنند و بسوی شرق بروند و هیچیك از تیره های آنان نیز در این قسمت از ایران باقی نماند (راجع به پارس ها و ماد ها و سکونت آنان در این سرزمین بعداً بحث خواهد شد) دلیل دیگر بررد این مدعا شانزده سرزمین آریائی است که‌در اوستاذکرآن آمده استواگرعقیده این دسته صحت داشت این سرزمین‌ها بجای اینکه از ساحل سیحون شروع شده وبه جلگه سند و

کنار دریاچه‌سیستان ومازندران ختم شود برعکس‌میبایست‌از آذربایجان آغاز گردد وبشرق برود . و گذشته ازاین هیچ دلیلی وجود نداشته که قوم قوی ونیرومند مزبورمثل دیگر برادران خود ازسرزمین‌های وسیع ومتمدن وثروتمند غربی صرف نظر کرده وبسوی شرق برود . شرقی که درآن زمان نسبت به‌غرب، یعنی بین النهرین وآسیای صغیر بسیار عقب افتاده و فقیر بوده و وجود کویر داخلی ایران دید گاهی تنگ وخطرناك دربرابر آرین ها میگسترانیده است .

درباره این ۱۶ مملکت اوستائی مناسب‌است که دراینجا توضیح بیشتری داده شود . درتمام دوران تاریخ این تجربه برای مـا حاصل شده‌است که اقوام نام خود رابسرزمین‌هائی که درآنجاسکنی گزیده‌اند داده‌اند. برای مثال قوم فرانك رانام میبریم این قوم درفرانسه ساکن شد وسرزمینی که زمانی دراثرسکونت گلواها (گل) نامیده میشد بنام این قوم فرانسه نام گرفت وچون قوم مزبور به‌تیره‌های مختلف تقسیم شده بود وهرتیره درقسمتی سکنی گزید نام خود را بدان سرزمین داد مثل (بور گندها) که ناحیه بور گونی ازنام‌آنان نام گرفت (بلژها) که بلژیك ازنام آنان‌آمده وغیرآن .

و همچنین در دیگر سر زمین ها ، ایطالیا ازنام ایطالیت هـا ، انگلستان از نام انگلوساکسن ها و.... مشتق شده است و هیچ دلیلی ندارد که درسرزمین ایران این ۱۶ نام را نام ۱۶مملکت بدانیم وبدون هیچ تزلزلی‌میتوانیم بگوئیم اینها نام تیره‌های مختلف قوم‌آرین‌بودند که درپی یکدیگر وارد این سرزمین شدند ودرهر قسمتی که سکنی گزیدند نام خود را بدان سرزمین دادند که عبارتند از:

[سوغد(سغد)- مورو(مرو)- باخذی(باختر)- نیسایه(نیشابور)- هرایَ وَ (هرات)- وای کَرتَ (کابل)- اورو(طوس)- وَهر گان (گرگان)- هرَ هواتی (رخج)- ای تومنت(کنارهیرمند)- رکَ(ری)- چخرَ (شاهرود)- ورَن(خوار)- هپت هندو(جلگه‌هند)] وآخر ازهمه ولایاتی که در کنار رود رنـگا واقع شده و سر ندارند. البته در اوستا از ۱۶ مملکت نام‌برده شده که اولی آن (ایرانَ و اِجَ) است که مملکت آرین‌ها میتوان آنرا ترجمه کرد ونظر براین است که مقصود ازمملکت آرین‌ها سرزمین اولیه این قوم است وبهر حـال ازمعنای آن یك اسم عام مستفاد میشود نه خاص.

دراینجا لازم میدانم به‌موضوعی که درصفحه ۷۶ کتاب ایرانیان تألیف آقای دکتر گریشمن‌ترجمه آقای‌دکترمعین آمده‌اشاره‌ای بشود. دراین کتاب آمده :

« اگر قول منشیان آشوری را بپذیریم دراین عهد پارسیان در»
« مغرب وجنوب دریاچه‌ارومیه استقرارداشتند ومادهادر جنوب شرقی»
« نزدیك همدان مستقر بودند. در هرحال چنین نیست که‌این نام‌هـا»
« (پارسوا ـ مادا) به‌مفاهیم نژادی وقومی به‌کاررفته باشد بلکه بیشتر»
« تصور میرود که این اسامی به محوطه هائی که قبائل مذکور در»
«آنها از نیمه قرن نهم قبل از میلاد سکونت داشته اطلاق شده است»

ازاین اظهارعقیده چنین مستفاد میشود که سرزمین‌هائی بنام‌های (آمادای) و (پارسواش) وجود داشته‌اند ودوقوم مزبور درآنجا ساکن شده‌اند ومنشیان آشوری آنان‌رابنام‌سرزمین‌های‌مزبورخوانده‌اند. کمی دقت بی‌اعتباری عقیده بالا را آشکار میکند. فرض کنیم اینطور بوده

ولی چه‌چیزموجب شد دوقوم مزبوراسم خود را فراموش کنند، چطور ممکن است یك مدت کوتاه تسلط آسوریان موجب شود اقوام مزبور نام اصلی خودرا ازیاد ببرند وبنامی که منشیان آسوری برای آنان‌در نظر گرفته بودند خودرا بنامند. در حالی که میدانیم هیچ فشاری هم برای این تغییراسم در کارنبوده ومنشیان آسوری اگرنام قوم مزبور را هرچه میگذاشته‌اند افرادآن دوقوم اجباری نداشتند نام واقعی خود را ازیاد ببرند ونام تحمیلی را قبول کنند. وانگهی وبفرض محال نیز اگرچنین باشد باز دولت‌آسور نمیتوانسته همه افراد دو قوم مزبور را مجبور کند نام اصلی خود رافراموش کنند ومیدانیم که درقرون جدید با همه وسایل تبلیغی وانتشاری که دردست است اینکار درمدتی اندك یعنی صد یا دویست سال امکان ندارد وبطریق اولی درآن زمان نیزغیر ممکن وازمحالات‌بوده ودرنتیجه شاهان مادوهخامنشی زیرباراین تغییر نام اجباری نمیرفتند و پس از تسلط برخصم نام اصلی و اولی خود را شایع میکردند وبهیچوجه کورش خود را (پارسی) نمیخواند.

وهیچ شکی نیست که استنباط استاد بدون مأخذ و دلیل است و نمیتوان آنرا قبول کرد.

باری آرین‌ها پس ازسکونت دراین نواحی ناچار شدند از روش زندگی سابق خود دست بردارند زیرا دیگر نه‌مجال صحرانوردی بود ونه سرزمینشان وسعت یك چنین زندگانی را داشت بخصوص که آنان ناچار بودند بـا بومیان بمبارزه برخیزند واین مبارزه و تهدید مدام بومیان آنـان را مجبور میکرد برای خود مأمنی بسازند تا درپناه آن خود واموالشان را ازشبیخون بومیان درامان دارند.

باری برخی از مورخین در باره این ۱۵ مملکت اوستائی اظهار میدارند چون اوستا قرن‌ها بعد یعنی در زمان هخامنشیان نوشته شده نویسندگان ومؤبدان نام ممالك بالا را در کتاب خود آورده‌اند ، البته معلوم است که یك چنین عقیده‌ای تاچه‌اندازه بی‌پایه است زیرا اگر یك چنین فرضی صحت داشته باشد باید گفت هیچ دلیلی دربین نیست که مؤبدان مزبورازسرزمین‌های‌ماد- پارس- کرمان که درآن عصراز نامبردارترین‌سرزمین‌های ایران‌زمین‌بودند نام نبرندوبلکه‌چون‌مؤبدان زردشتی میخواستند تودهٔ مردمی را که هنوز ارادتی به‌مذهب آنـان نداشتند بسوی خود جلب کنند متون قبل از زردشت را بدون تغییر مؤثر قبول کردند ولازم ندانستند که‌نام ماد ، پارس و کرمان را وارد صورت کنند .

اینکه از دوقوم پارس وماد نام برده نشده میرساند که در ۲٤۰۰ سال قبل ازمیلاد یعنی درزمان مهاجرت ومدت هـا پس ازآن هنوز از دو تیره مزبور درمیان خانواده آریائی نشانی نبوده است و این نکته برای اثبات نظریه‌ای که درپائین خواهدآمد بسیار مورد توجه است .

قبل از اینکه ما درباره پارس و ماد وارد بحث شویم ناچار باید بیك نکته دیگر نیز توجه بکنیم و آن دونام از ۱۵ نام بـالا است یعنی (وَ رنَ)و (رَكَ) که همان (خوار) و(ری) باشندنکته قابل توجه اینجا است که در ۸٤٤ ق .م در طی یك لشگر کشی بزرگ یکی از سرداران شاه آشور که پیش قراول سپاه او محسوب میشد تا کوه دماوند که بعقیده آسوریان آخر دنیا از سمت شرق‌بوده است‌میرسد. لاجرم این سردار برای رسیدن بدامنه دماوند میبایست از دو ناحیه

(وَ رِنَ) و (رَ کَ) بگذرد و با باشندگان آن بجنگ برخیزد و چنانچه رسم سپاه کشان آسور بوده از کله‌های آنان منارها بسازد وزن ومردشان را باسارت ببرد ولی ما در کتیبه‌ای که باین مناسبت حك شده است نشانی‌ازیك چنین موضوع نمی‌بینیم ودرصورتی که میدانیم بدستور تکلات پالاسرچهارم که درآن موقع برآسورسلطنت میکرده برای‌آن سردار شجاع که توانسته است تا آخر دنیا برود جشنی بزرگ منعقد میشود واز او تجلیل میکنند وهر گاه ناحیه مذکور در آنزمان یعنی درسنه ۷٤٤ ق . م مسکونی بوده اولا سردار آسوری باارائه اسرای‌این دوسرزمین برتفاخر و عظمت خود میافزوده وثانیاً چون مردم مزبـور میدانستند که آنسوی دماوند هم سر زمین هائی است بدون شك این نکته دراعتقادات‌آسوریان مؤثرواقع میشده است بخصوص که باحتمال قریب بیقین دراین زمان مادها وپارس‌ها درشرق ایران بوده‌اند .

دربارهٔ این دونام باید اینطورتصور کرد دوتیره مزبور یعنی تیرهٔ (رَ کَ) و تیرهٔ (وَ رِنَ) قبل از اینکه در نـواحی خوار و ری کنـونی ساکن شوند درنقاط دیگری مثلا درحدود شاهرودامروزی‌یا (چَخرَ) آنروز زندگی میکرده‌اند و بعدها دراثر ارتباطی که بین آرین‌هـای شرقی وغربی ایجاد شده جلگه ری وخوار توجه دوقوم مزبور راجلب نموده وآنها بدینسو آمده‌اند وهمچنین نمیتوانیم بگوئیم که این دونام بعد بفهرست‌افزوده‌شده زیرادربالا گفتیم‌اگر گرد آورندگان اوستایك چنین اجازه‌ای‌بخودمیدادند مسلماًقبل ازهمه نام پارس وماد رابفهرست اضافه میکردند ویا اگراین فهرست بعدها نوشته شده باشد باتقدم دو ایالت یا دوقوم بالا بر (وَ رِنَ)و(رَ کَ) مسلمتر بنظر میرسد که نـام دوقوم ماد و پارس را بنویسندنه(وَ رنَ) و(رَ کَ) را. باری مهاجرت از

۲٤۰۰ قبل از میلاد آغاز گردید و شاید مدتی طولانی اقـوام مهاجر کوشیدندتادرسرزمین‌های جدید مستقرشوند . ولی دراین‌زمان ازدوقوم بزرگ پارس وماد خبری نبود . باید دید اینها کجا بودند ،آیا این دو قوم با دیگر اقوام آریائی ایرانی یابعبارت بهتر ایرانیان شرقی بفلات ایران آمدند ، یااینکه بعد ازآنها بدین سرزمین آمدند از کدام راه و چگونه خود رابه‌ایران غربی رسانیده اند .

شکـی نیست کـه پارس ها و مادها قبل از مهاجرت بادیگر برادران آریائی خود میزیسته‌اند. زبان اوستائی وزبان فرس هخامنشی دارای آنچنان قرابت و نزدیکی هستند کـه بخوبی میرساند این دو زبان دو لهجه متفاوت از یك زبان میباشند و بعبارت دیگر دوروی یك سکه بشمار میروند . بالاتر از همه‌معتقدات مذهبی آنان قبل از ظهور زردشت یکی است و تفاوتی بین آن نمیتوان دید و دراینکه آرین‌های شرقی و غربی از یك تیره و دوشاخه از یك درخت هستند کسی شك نکـرده و تنها یکـی دو نفر از مورخین ماد ها را از نژاد تورانی دانسته‌اند ولـی این عقیده بهیچوجه تأیید نگردیده‌زیرا اسامی شاهان‌و معتقدات‌وهمه‌چیزاین‌قوم‌آرین بودن آنهاراثابت میکند. باری‌مسئله‌ای که قبل از همه چیز طرح آن بـرای ماالازم میآید اینست که آیا دو قوم مزبور زمانی بـادیگر آرین‌هـا یعنی آرین‌ها شرقی و هندی میزیسته‌اند یانه. قبل از اینکه وارد این بحث بشویم باید این‌نکته‌را متذکر گردیم که سگاها و کیمیریها واقوام مختلف یونانی ، وجزآنها را ماجزو قوم آرین میدانیم و در این شکی‌نداریم ولی‌دراینجا مقصود ما از آرین شاخه ایرانی و هندی آنست نه مفهوم‌کلی این نام . باری

مسئله اینست که آیا مادها وپارس‌ها دوقوم‌جداوبکلی‌جدااز آرین‌های شرقی بودند یا اینکه نزدیکی آنها به آرین های شرقی مثل نزدیکی مردمان اخیرالذکربا هندیان است. زیرا چنانچه در بالاآمد سگا ها و کیمیریها نیز آرین هستند ولی ارتباط آنان با آرینهای شرقی چون ارتباط هندیان نیست .

باری این سؤال را چند نکته پاسخ میدهد. نخست چنانچه در بالا آمد ، تشابه بلکه یکسان‌بودن تقریبی زبان دوملت مزبور است دوم یکی بودن معتقدات مذهبی آنهاست. از همه مهمتر اینست که اقوام مزبور بآسانی یکدیگر را قبول کردند و شاید میتوانیم بگوئیم بمحض رسیدن بیکدیگر بدون‌هیچگونه‌معارضه‌و مبارزه‌جذب‌یکدیگر شدند. درحالیکه هندیان که مدت جدائی آنان باآرین‌های شرقی کمتر ازجدائی پارس‌هاومادهاازقوم مزبور بود خیلی زود احساس دوگانگی کردند ، هم درزبان وهم درمذهب،مثلا اسامی آریائی درزبان اوستائی یا بعبارت دیگرزبان ایرانیان شرقی و زبان سانسگریت با کمی تفاوت درلهجه ذکرمیشود . مثلا جم دراوستا «یمه» درسانسگریت «بیمه» شده اما ویشتاسب اوستا با ویشتاسب هخامنشی یکی است نام «فرورتیش» مادی بدون‌هیچ تحریفی‌از (َفرَ وَ َهر) اوستا گرفته شده (آژی‌دهاك) ترکیبی است از دو نـام (آژی) و (دهاك) که‌دراوستا آمده. ایزدان همان‌ها هستند نه درنامشان تغییری راه یافته نه درمقامشان. تنهاتفاوت درلهجه است وبس . این نکته مارابراین میدارد که تصور کنیم دوقوم مزبورقبل ازمهاجرت بزرگ بادیگر پسرعموهای خود یعنی موروها و سوغدی ها وغیرآنها میزیسته‌اند و جدائی آنان هرچند طولانی بوده

ولی چون بهم رسیدند باز جذب یکدیگر شدند. وباید دیدجدائی کجا و چگونه‌روی داده ولازم است مسئله را بدین شکل‌مطرح کنیم .

صفحاتی که درابتدای مهاجرت منزلگاه پارس‌ها و مادها شده یعنی همدان و قسمتی از کردستان و ری و حوالی دریاچه رضائیه ازنقاط مسکون ومعمور بوده که همیشه مورد طمع وتاخت وتاز شاهان و سرداران آسوری واقع میشده است واین سپاهکشان بنا برسمی که داشته‌اند نتیجه لشگر کشی خود را در کتیبه‌هائی نقش میکرده‌اند ونام ملل واقوام مغلوب‌وشاهان‌اسیر یامقتول‌رادر کتیبهٔخود حك‌میکرده‌اند. درسال ۱۱۰۰قبل ازمیلاد مسیح یکی ازشاهان‌آسوربنام (تکلات پالاسر) اول به‌سرزمین مزبور سپاه میکشداین‌لشگر کشی‌علیه قوم (کاسو)(۵) بوده که درحوالی‌دریاچه رضائیه و کردستان میزیسته‌اند وشاه مزبوردر کتیبه‌ای که‌راجع‌باین‌لشگر کشی نویسانده است اسمی از اقوام آرین نمیبرد ولی سالها بعد یعنی در سال ۸۳۸ ق.م(شلمانصر) یکی دیگر از شاهان آسور بدین سرزمین میآیدواودر کتیبه خود ازدوقوم (آمادای) و(پارسواش) نام میبرد. باید دانست که (شلمانصر) دوبار باین سرزمین سپاه کشیده است بار اول درسنه ۸٤٤ ق . م میلاد وبار دوم درسنه ۸۳۸ ق . م یعنی بفاصله ٦ سال ودر لشگر کشی اول به‌مادها وپارس ها یـا (پارسواش) ها اشاره‌ای نکرده است،درحالی که بصفحاتی رفته که بعداً جایگاه این دوقوم شده. بهرحال‌ظن غالب وصحیح اینست که‌آرین‌های غربی بین ۱۱۰۰ و ۸۳۸قبل ازمیلاد مسیح بصفحات غربی ایران وارد شده‌اند وحتی میتوانم باعتبارسپاه کشی شلمانصر این زمان رابین ۸٤٤ و۸۳۸ ق ازمیلاد بدانیم واین حدس قابل قبول‌تراست .

اما این دوقوم از کدام طرف باین سرزمین آمدند . شکی نیست که اگر اینها بابرادران شرقی خودوازسمت‌شرق بفلات‌ایران وارد شده بودندچنانکه‌درصفحات‌قبل آمدمیبایست‌نام آنان‌جز ۱۵ مملکت آریائی ذکرشده‌باشدوهمین‌مسأله‌میرساند که‌این‌دوقوم‌همراه‌دیگراقوام‌نبوده‌اند وتفاوت‌مختصری که درلهجه‌وزبان آنها هست‌دلیل‌دیگری‌است براینکه اینها مدتی جداازیکدیگرمیزیسته‌اند . وهر گاه این قول‌راقبول داشته باشیم برای مــا شکی نمیماند که در سالهای بعد نیزقوم پارس و ماد نمیتوانستندازسمت شرق بایران وارد شده وبسوی غرب بروند زیرا که این مهاجرت مستلزم یك زد وخوردطولانی باهمه اقوام آریائی سرراه بوده وتازه‌اگریك چنین واقعه روی میداد دلیلی نداشت که قوم فاتح ازساحل‌سیحون به‌دامنه جبال زاکرس بیاید ومسلماًدرجایگاه نخستین قوم مغلوب‌یعنی سوغدی‌ها ساکن میشدند . وبادرنظر گرفتن‌نکاتی که در بالا آمد بهترین فرضیه است که قبول کنیم‌دوقوم ماد وپارس مثل اغلب مهاجمین‌آریائی یعنی‌سگاهاو کیمیری‌ها ازجبال‌قفقاز گذشته وبه سرزمین آذربایجان آمده‌اند . درصفحات قبل گفتیم که هیچ مهاجرتی بدون علت نبوده ومهاجرت آرین‌های شرقی از مساکن اولیه خود در اثر کمی زمین ، سرد شدن هوا بخصوص فشار اقوام مهاجم بوده که آنها نیز بنوبت دراثر عوامل بالا ناچار بوده‌اند مساکن خود را ترك کرده‌وجای بهتری بیابند. این‌مهاجرت بزرگ قوم‌آرین که پیشقراول آنان ایرانیان وهندیان بودند ازقرنها قبل ازمیلاد مسیح آغاز شد وتا قرن‌ها پس از میلاد ادامه یافت وهمیشه عوامل بالا درآن مؤثر بوده است وما بآسانی میتوانیم منظره اصلی مهاجرت را چنین مجسم کنیم.

کیمیری‌ها که خود شاخه‌ای نسبتاً عظیم ازقوم آرین بودند از جـای خود حرکت کردند . شکی نیست که این جنبش دراثرحرکت وفشار سگاهـا بوده که بالاتر از کیمیری ها میزیستند ودرنتیجه موج عظیم مهاجرت بحرکت درآمد آرین‌های ایرانی و هندی چنانچه دیدیم از سیحون گذشتند وجایگاه خود را به کیمیری ها دادند در این جنبش عظیم مهاجرت بعید نیست که دوقوم‌ماد وپارس بجای‌اینکه عازم جنوب شوند بسمت غرب رفته باشند وشاید نیز در منتهی‌الیه شمالی سرزمین جدید آریائی برای خود جائی انتخاب کرده باشند (ولی فرضیه اخیر نمیتواند زیاد مسلم باشد زیرابازمیبایست اشاره‌ای درضمن ۱٦ مملکت بآنها شده باشد) باری ظن غالب‌اینست که دراثرفشار وطغیان مهاجرت این دوقوم بسمت غرب متمایل شده ویا درهمان موقع از سلسله جبال ارال گذشته‌اند و یا دردامنه کوهستان مزبور مدتی زندگی کرده‌اند ولی‌بعدها بازسگاها به‌کیمیری ها فشارآورده‌اند و کیمیریها به‌مادها و پارس‌هاودوقوم اخیراز گذرگاههای ارال گذشته ووارد استپ‌های روسیه شده‌اند واین عمل‌آنقدر تکرار شده تا پس ازعبور از کوه‌های قفقاز به سرزمین آذربایجان قدم نهاده‌اند و این واقعه در سالهای بین۱۱۰۰ و ۸۳۸ ق. م. روی داده.

چنانچه میـدانیم در سنه ۷۲۲ ق . م. قـوم کیمیری در عرضه تاریخ ظاهر میشود . در این تاریخ چنانچه از کتیـبه های آسوری برمیآید کیمیرهـا بدولت وان حمله میکنند و (ارکیشتی) شاه وان برای جـلوگیری از آنـان از سارگن شاه آسور کـمك میطلبد ولی آسوری هـا بوی کمك نمیکنند و(ارکیشتی) بزحمت

کیمیری‌هاراعقب می‌نشاند وچندی بعد سگاها نیز درعرصه آذربایجان وآسیای صغیر وقفقاز نمایان میشوند واین ورود پی درپی ودنبـال هم اقوام ماد وپارس باتفاق‌هم وبعد کیمیری‌ها وبعد سگاها فرضیه مـا را دربارهٔ نحوهٔ مهاجرت اقوام مزبور تأیید میکند. باری دراینکه مادها وپارس‌ها قبل ازدوقوم دیگر بصفحات شمالی‌ایران آمده‌اند شکی نیست زیرا علاوه بر کتیبه (شلمانصر) که گفتیم در سنه ۸۳۸ بسرزمین های مزبور حمله کرده است ونام دوقوم مزبور را در کتیبه میآورد سار گن نیزاز سنه ۷۲۲ ببعد باز دوقوم ماد وپارس را مورد حمله قرار داده و عده‌ای ازآنان‌رااسیر گرفته‌است. باری کیمیریهاپس‌ازاینکه‌نتوانستند دولت وان را درهم شکنند بدو دسته قسمت شده وعده‌ای تا سوریه‌رفتند ودسته دیگر درصفحات آذربایجان امروزی باقی مانند که بعداً دریك اتحادیهٔ بزرگ که‌ازاقوام ماد ،پارس، کیمیری‌وسگاتشکیل شد شرکت نمودند وآسور را مورد تاخت وتاز قراردادند که دراثر خیانت سگاهاو ایجاد دودستگی به‌شکست کیمیری‌ها ونابودی‌تقریبی آنان وضعیف‌شدن قوم ماد منجر شد.

باری چنانچه دربالا آمد ورود دو قـوم مورد بحث بایران بین سالهای ۱۱۰۰ ق.م و ۸۳۸ ق.م بـوده است وهرگاه درنظر داشته باشیم که کیمیری‌هادرسنه ۷۲۲ درصفحات شمالی ایران ظاهرشده‌اند و همچنین (شلمانصر) در کتیبه اول خود که بمناسبت‌حمله سنه ۸٤٤ ق.م حك کرده نامی ازمادهانبرده صحیح‌تر بنظر میرسد که بگوئیم درفاصله بین ۸٤٤ و۸۳۸ مادها وپارس‌ها وارد سرزمین ایران شده‌اند زیرا اولا شلمانصر در کتیبه اول خود نام‌آنها رانیاورد ، و ثانیاً ۱۱۶ سال فاصله

بین آمدن پارس و ماد و ظهور تعاقب کنند گان آنها یعنی کیمیری ها طبیعی بنظر میرسد تا فاصله ۲۶۲ سال بین ۱۱۰۰ و۸۳۸. بخصوص که بلافاصله پس از کیمیرها سگاها ظاهر میشوند وتعقیب مداوم و مسلسل را مسلم میدارند .

میدانیم که لشگر کشی اول (شلمانصر) دراثرشورش قوم (کاسو) بوده که در کردستان فعلی میزیسته‌اند واو پس ازسر کوبی (کاسوها) یکی ازنجبای آنان را بحکومت میگمارد وبه(نینوا) بازمیگردد ولی شش سال بعد یعنی درسنه ۸۳۸ مجبور میشود که علیه قوم مزبور که اینبارتحت قیادت حاکم دست نشانده‌اوشورش کرده بودند به کردستان باز گردد ودراین سفراست که او بامادها وپارس‌ها مصادف میشود . آیا نمیتوان تصور کرد که حاکم یاغی دراثر ورود قوم جدید وتازه نفس ماد وپارس وبه‌پشت گرمی آنان خواسته باشاه آسور درافتد واز یوغ او گردن بکشد . این حدسی است ولی نمیتوان آنرادورازدایره حقیقت دانست زیرا نظایر آن درعرصه تاریخ زیاد اتفاق افتاده‌درهمان عصرودر همان‌منطقه‌مادها و کیمیری‌ها که‌خود را درفشارآسور میدیدند باسگاها تـازه نفس متحد میشوند و علیه (آسور حیدون) شاه آسور بجنگ برمیخیزند ولازم است در اینجا متذکر شویم که این قیام بطوری که شاه آسور در کتیبه خود متذکر میگردد تحت رهبری (کشان ریت) حکمران مادها بوده وماامروز میدانیم که (کشان ریت) درزبان مادی یعنی حکمران وشاه ویك اسم عام است نه‌خاص و استاد فقید پیرنیا در اینجا از کتیبه داریوش کبیر شاهدی میآورد که داریوش مینویسد (فرورتیش از مردم ماد علیه من یاغی شد و گفت من کشان ریتم از

دودمان هووخشتره) باری این نکته میرساند که مادها درموقع ورود کیمیری‌هادرسرزمین خود کاملا مستقرشده بودند وروٌسای مادی وپارسی برای‌خودرئیس بزرگتری یعنی (کشان‌ریت) داشته‌اند وهمچنین بعدها سگاها نیز دولتی برای خود تشکیل دادند زیرامیدانیم پس ازشکست آرین ها ازآسور حیدون شاه آسور، شاه نامبرده برای تفرقه انداختن بین آنان دخترخود رابرئیس سگاها میدهد تا دوستی و کمك اوراجلب کند وهمین سیاست سالهابعد نیزسقوط آسوررابتأخیرمیافکند وسگاها بنفع آسور علیه (هووخشتره) وارد جنگ میشوند .

باری باز میگردیم بمحاسبه خـود ، در صفحات قبل گفتیم که مهاجرت آرین‌ها درحدود ۲۴۰۰ قبل از میلاد آغاز گردید وطی همین مهاجرت هندی‌ها وایرانی‌ها ازهم جداشدند واگرفرضیه‌اینکه پارس‌ها ومادها نیزدراین زمان بسمت ارال واستپ‌های روسیه‌رفته‌اند قبول کنیم باید بگوئیم درحدود ۱۵۶۰ سال بین جدائی اقوام مزبور ورسیدن دو قوم ماد وپارس به‌سرزمین ایران غربی فاصله است واین دوقوم دراین مدت درازدرصحاری جنوبی روسیه امروززندگی میکرده‌اندهمان‌جائی که بعدها منزلگاه سگاها شد وقرن ها درآن حدود زیستند تا در اثر تهاجم بزرگ قوم سلت نابودشوند وتفاوت بین‌دوزبان پارسی هخامنشی وزبان اوستائی ازهمین جدائی ناشی شده است .

باید دراینجا این نکته را یاد آور شد که مبدأ محاسبه ما تاریخ فرضی نوشته‌شدن کتاب مقدس هندیان‌است که (ودا)نام دارد ومورخین معتقدند که مدت کتاب مزبور از۱۴۰۰ ق . م مسیح بـالا نمیرود و عده‌ای نیز میگویند کتاب مزبور ۸۰۰ ق . م نوشته شده است . البته

این فرضیه زیادمورد قبول نیست . درهرحال اگرهم این عقیده‌راقبول کنیم هیچ تغییری‌دراصل‌فرضیه ماداده نمیشودجزاینکه ظهور آرین‌های غربی را درغرب ایران به‌سنه ۹۶۰ ق . م پائین میآورد . ولی همانطور که گفتیم فرضیۀ مزبور زیادموردقبول نیست بخصوص که این فرضیه باز بین ۱۴۰۰ تا ۸۰۰ درحال نوسان است و ترجیح دارد که ما همان سنۀ ثابت ۱۴۰۰ ق . م راقبول داشته باشیم .

باری پس از ورود مادها وپارس‌ها درعرصه تاریخ یعنی کتیبه شلمانصر در سنۀ ۸۳۸ ما خیلی زود پارس‌ها رادرجای دیگر می‌بینیم . یعنی درعصر (فرورتیش) دومین‌شاه‌ماد، پارس‌ها درپارس‌امروزی صاحب سلطنت وحکومت بودند و (َفر َو َرتیش) مزبور شاه پارس راباطاعت خود درمیآورد واینکار بین سنۀ ۶۵۵ و۶۳۳ واقع میشود . وما میدانیم که درسنۀ۷۲۲ق . م پارس‌ها هنوز بامادها درسرزمین‌های‌شمال غربی ایران بودند لذا باید گفت که پس ازسال ۷۲۲ ق. م آنها عازم جنوب شده‌اند واین مهاجرت آخرین یا در اثر کمی جا وعلف‌چر بوده است ویا دراثرفشار پی درپی آسوری‌ها بهرحـــال اینها در حدود ۷۰۰ ق . م درجنوب مستقر شده وحکومتی برای خود تشکیل داده‌اند و میدانیم که درزمان (هوبان ایمنه) یا (اوم مان مینانو) شاه عیلام که علیه سناخریب برسردعاوی عیلام نسبت ببابل بین عیلام وآسورجنگ آغاز شد قوم (پارس) بنفع شاه عیلام بجنگ پرداخت ومیدانیم که‌این نبرد پس از ۶۹۲ ق . م یعنی بین سال مزبـور وسنۀ ۶۸۸ ق . م روی داده است ودر سنۀ ۶۶۹ ق ـ م که آشوربانیپال عیلام را بالمره از بین برد سردار او از کورش‌اول شاه پارس گروگانی میگیرد که وثیقۀ دوستی

ووفاداری شاه پارس نسبت به‌شاه آسورباشد .

باری پارس‌ها درصفحات اصفهان، پارس، کرمان مستقرمیشوند وپس‌ازسقوط عیلام مالك سرزمین‌های جنوبی کشورمزبور نیزمیشوند اینست آنچه که درباره مهاجرت قوم آرین بایران میتوان گفت وباید گفت که قبل ازآمدن ایرانیان باین سرزمین تیره‌های دیگری ازقوم آرین بصفحات شمال غربی ایران‌آمدند وسلطنت‌هائی تشکیل دادند که کم وبیش مدتی دوام آورد مثل سلسله (میتانی‌ها) (هیتی‌ها) که از بحث ماخارج است .

باید دانست که‌سرزمین ایران قبل از ورود قوم‌آرین سرزمینی مرده و فاقد تمدن نبوده و دراین‌سرزمین ازآثار انسان اولیهٔغارنشین تاانسان متمدن بدست‌آمده است . هرچندآنچه که مربوط باین مبحث است بیشتر به دانش باستانشناسی مربوط است وآنچه را که تاکنون باستان شناسان بدست‌آورده‌اند هنوزبصورتی نیست که یك دورهٔ مسلسل تاریخی رانشان دهد ولی ما اشارهٔ مختصری به‌این موضوع رابی‌فایده نمیدانیم . آثارمکشوفه وجود تمدنی راازچهارهزار قبل از میلاد مسیح درایران نشان میدهد . این‌آثـار که عبارت هستند از ظروف سفالین منقوش ، دوك‌های نخ ریسی از گل پخته یاسنگ . ابزارمسی ، وسائل زینت ، بخصوص وسائلی که ازصدف ساخته شده ، صدفی که درسواحل دریای فارس بدست میآمده و وجـودآن درمراکز دور افتاده‌ای مثل کاشان (سیلك) قم ، ساوه ، ری ، دامغان وجود تجارت ومبادلهٔ اجناس رابین بومیان نشان میدهد . باری نقوش ظروف سفالین نشان میدهند که باشند گان این سرزمین به‌اهلی کردن حیوانات موفق شده بودند

وهمچنین وجود آجر دربناهای آنان پیشرفت آن مردم رادرفن ساختمان نشان میدهد .

تمدن شوش که ازسه هزارسال قبل ازمیلاد مسیح آغاز گردید و ادوار درخشانی راطی کرد و آثار برجسته‌ای از خود بجای گذاشت . تمدن قوم (کاسو) که روزگای صاحب بابل بزرگ نیزشدند و صاحب شهرها ودهات وصنایع بودند اینها نشانه‌هائیست‌ازوجود یك تمدن کهن دراین سرزمین قبل ازورود قوم آرین . قومی که بهمراه خود آهن و اسبان نیرومند آورد و ازتمدن های متفرق ورنگارنگ، تمدنی جدید بنانهاد .

همچنان که درصفحات قبل گفتیم تیره‌هائی از قوم آرین خیلی پیشتر از پسر عموهای خود باین سرزمین وارد شده بودند و اینان حکومت‌های کوچك محلی در نقاط مختلف غربی تأسیس کرده بودند واین حکومت‌ها در واحدهای بزرگتر شاهنشاهی، همیتی‌ومیتانی‌نقش عمده‌ای را بازی میکردند وزمینه‌را برای رسیدن پسر عموهای خـود آماده میساختند اما این دستجات پراکنده، جنگجویان آریـائی در میان بومیان مستهلك شده وخیلی زودتغییرشکل‌دادند واین سر زمین میبایست مدتهامنتظر بماندتا آریاهای نیرومندبرای تصرف وآبادساختن آن فرارسند .

آرین‌های شرقی

مذهب و تمدن:

در میان اقوام بیابانگرد تا آنجا که محققین دست یافته‌اند هیچگاه مسائل مذهبی ودنیوی شکل خاص ومرتبی نداشته است مذهب وقواعد اجتماعی درعالیترین شکل خود ، نتیجه ومیوه زندگی دهقانی وشهری است . اقوام بیابانگرد غالبا دارای عقاید مذهبی اولیه بوده‌اند واین عقاید مذهبی هیچگونه تأثیری درزندگی مادی وروابط اجتماعی آنان نداشته، پرستش مظاهر طبیعی اعلی درجه اعتقادات مذهبی آنان را تشکیل میداده ولی این پرستش ازترس ورعب اقوام مزبور سرچشمه میگرفته و این اقوام که در اثر زندگی بخصوص خود همیشه موردتعرض وتهاجم قوای طبیعت بوده‌اند بسیار از خدایان خود میترسیده‌اند وبرای جلب توجه آنان وجلوگیری از خساراتی که خدایان خشمگین بآنان واردمیآوردند ناچار بودندقربانی کنند وبوسایل مختلفه خدایان رانسبت بخودمهربان سازند . بعبارت صحیح‌تر خدایان اقوام اولیه بیشتر ستمگروجباربودند تامهربان وبنده‌نواز .

پرستش خدایان گوناگون خود نتیجهٔ زندگی بیابانگردی است زیرا وجود رؤسای تیره‌ها وقبایل که هر کدام نسبت به تبعهٔ خودصاحب هرنوع اختیاری بودند وهیچ قانونی جز تمایل آنان حکمفرما نبود و همچنین اختلاف ومبارزه مداوم این رؤسا علیه یکدیگر وجودفکر خدایان مختلف را تأییدو تسجیل میکردزیرا بشردر اعصار اولیه خدایان خودرا مانند رؤسای قبایل وتیره‌ها فکرمیکرد وجزاین نیز نمیتوانست فکر

کند. اوتصورمیکرد که خدایش چون رئیس قبیله‌دارای درباری‌است، مثل‌اوخشمگین میشود، ستم روامیدارد ودراثردادن هدایا وتحف سرمهر میآید، باخدایان دیگر درجنگ وستیزاست‌ومیخواهدآن‌هارا منکوب سازد وهمهٔ قدرت عالم بالاو قربانی‌ها و تحف و هدایای بندگان زمین را بخوداختصاص دهد. اسارت خدایان قبایل‌یاشهرهای دیگرخودنتیجهٔ این‌طرز تفکراست ومابارها درتاریخ به این نکته‌برخورد میکنیم که فلان‌قبیله‌یاشهر به‌قبیله یاشهر دیگرپیروزمیشود وخدای شهرمغلوب‌رابه اسارت‌میبردودرمعبد خدای‌خود درنقطه‌ای پست‌مینهد واوراخادم‌خدای فاتح میخواند. یونان تازمان فیلیپ پدراسکندر متحدنبود ، شهرهای آن شبه‌جزیره هر کدام‌برای‌خود حکومتی داشتند که حتی‌ازحیث‌رژیم نیز مشابه‌نبودند. یك‌حکومت دموکراسی اشرافی‌درآتن، یك حکومت شبه‌سلطنتی در اسپارت وجزآن . مذهب‌آنان پرستش ارباب انواع بود وهرشهری‌خودرادر کنف حمایت‌یکی‌ازخدایان میدانست‌منتهی‌یگانگی زبان وادبیات ونژاد یونان یك(زوس) یعنی خدای خدایان‌را لازم‌دانست که در رأس همهٔ خدایان قرارداشته‌باشدولی‌درربار این خدای‌خدایان همهٔ آن خصایص‌بندگانشان یعنی مردم شهرهای یونان وجود داشت، دودستگی ، کینه‌توزی ، عشق‌ورزی وغیرآنها حکومت میکرد و(زوس) کمتر ازقدرت‌خود برای هم‌آهنگی خدایان استفاده میکند وخدایان کوچك اغلب برخلاف میل (زوس) کار میکنند ونسبت‌باووخواست‌های اوزیاد خود را مقید نمیدانند . چنانکه شهرهای یونان هیچ‌تعهدی در قبال یکدیگر ندارند وغالب‌علیه هم وارد دسته‌بندی‌های سیاسی‌میشوند مگروقتی که ازسوی یك دشمن خارجی مورد تهدید قرار گیرند . در

حالی که درمصر با وجود پرستش انواع خدایان گوناگون و مقدس داشتن غالب حیوانات و جانوران و خزندگان یك روح بزرگ ، یك خدای مقتدر وجود دارد که همه‌چیز وهمه‌کار بموجب ارادهٔ او وقوع پیدا میکند او هیچ معارض و دشمنی درکارهای خود ندارد . هیچکس بااومخالف نیست وبرای رسیدن بمقام والای خداوندی بهیچ توطئه و جنگی دست نزده است زیرا همه‌چیز از آن او وحق او وبرای اوست و دیگرخدایان زیردستان او واجراکنندگان اوامر اوهستند . این طرز تفکر نتیجهٔ قرن‌هاحکومت مطلقه دروادی نیل استو وجودیك فرعون مقتدر در رأس کشور، کسیکه برجان ومال وهمه چیز مردم مسلط و مخیر است فکریك چنین خدائی را درآسمان در مغز مصریان ایجاد میکند . دردیگر کشورهــا در (آسور) خدای بزرگ (آسور) است در بابل (مردوك) است ودرجاهای دیگربت‌ها وسمبل‌های دیگر .

در اینجا نباید فراموش کرد که بدون شك آرین ها نیز مانند پسرعموهای یونانی خود بیك خدای بزرگتر معتقد بودند . بنا بقول استاد پورداود که قول اوبرای نگارنده حجت است کلمهٔ (آهورامزدا) و(اورمزدا) که از دوجزء (اهورا) و (مزدا) ترکیب شده قدمت این کلمه را میرساند که دردورانی طویل بشکل کلمه مرکب (اهورامزدا) درآمده است . باحتمال قریب بیقین درآن اعصار (اهورمزدا) دارای وضعی نظیر وضع (زوس) بوده و نتیجهٔ مستقیم هم نژادی و هم زبانی اقوام مختلفی است که قوم‌آرین‌ایرانی راتشکیل میداده‌اند وبدون‌شك قدرت اورا خدایان درجهٔ دوم محدودمیکرده‌اند واین خدایان که بعداً بصورت فرشتگان مذهب زردشت درآمدند عبارتند از (مهر) قدیم‌ترین

خداوند آریائی که در مذهب زردشت پاسدار راستی و درستی وحامی جنگاوران آریائی است وبدون شك این ایزد دردوران قبل از زردشت یکی ازخدایان بوده ومادرنخستین کتیبه‌های آریائی یعنی کتیبه‌قوم‌میتانی نام اورا می‌بینیم . و دیگر فرشتگان که قبل از زردشت منزلت خدائی داشتند ودرمذهب زردشت آنان را (امشاسپند) نامیده‌اند عبارتند از :

(وهومنه ـ بهمن) (اشاوهیت ـ اردیبهشت) (خشتروئیریه ـ شهریور) (سپنت آرمئیتی ـ سپندارمذ) (هردتات ـ خرداد) (امرتات ـ مرداد)



آرین‌ها وقتی بایران شرقی وارد شدند مانند دیگراقوام اولیه خدایان گونا گون رامیپرستیدند واین خدایان هر کدام مظهر یکی از قوای طبیعت‌بودند. این قوم که به‌تیره های مختلف تقسیم شده بودند هریك دارای رئیسی جدا گانه بودند که بزبان آنروز (کوی) نامیده میشدندومابعدهاخواهیم‌دید که‌درمبارزات(کوی‌ویشتاسب)حامی‌زردشت علیه مخالفین مذهب‌نوهمه‌جاصحبت از(کویان) جمع(کوی) میباشد نه‌فقط یك(کوی)یاشاه‌واین‌نشان‌میدهد که‌تاظهور زردشت‌درایران‌شرقی حکومتهای کوچك‌وجودداشته‌رؤسای‌تیره های‌مختلف‌مستقلاحکومت‌می‌کرده اندومانظیریك‌چنین‌وضعی‌رادرسالهاوقرن‌های‌بعددراروپانیزمشاهده میکنیم . اقوام آریائی مثل فرانك ها وژرمن‌ها وقبل ازآنها سیت‌ها که درنقاط مختلف مسکن گزیده بودند هریك تیره حکـومتی جدا گانه داشتند ورئیس تیره درناحیهٔ خود اقتداریك شاه مستبد را دارا بود و چه بسیار که تیره‌های مختلف ازیك قوم برای بدست آوردن زمین‌های

بیشتر بایکدیگر بجنگ برمیخاستند. ویك چنین وضعی وجود خدایان متفاوت راتأیید وتثبیت میکرد . اما ...

آرین‌ها وقتی درسرزمین جدید مستقر شدند ناچار بودند که در وضع اقتصادی خود تجدید نظر کنند . اقتصاد دامپروری ویاچوپانی دیگر قابل دوام نبود. زیرا بیابانگردی وازسمتی‌بسمتی رفتن که لازمهٔ زندگی چوپانی است امکان نداشت . تیره هـای مختلف هر کدام درسرزمین ها ونواحی معین ومشخصی جایگزین شده بودند و چنانچه درصفحات قبل گفتیم درسرزمین پهناورخود نیز محصوربودند . وآنان ناچارشدند که دربهترین نقطه‌ازقلمروخود سکونت اختیار کنند . بدون شك چنانچه درهمهٔ ادوار دیده شده رئیس تیره در بهترین نقطهٔ قلمرو که اغلب درمرکز قلمروآنرا جستجومیکردند دژی بنا کرد . شکی نیست که این دژ بادرنظر گرفتن وسائل حمله ونبردآنروز زیاد محکم نمیتوانست باشد ، رؤسای پائین‌تر واجرا کنندگان مراسم مذهبی که آرین‌ها آنان را(کرپان) میخواندند دراطراف دژ یا خانهٔ رئیس برای خود خانه‌هائی بنا نمودند و سپس گرداگرد شهرجدید دیواری از گل وسنگ وچوب کشیده شد وآنگاه دیگرمردم تیره دراطراف این شهر منزل کردند . ولی هنوزاین شهرنشینی شکل صحیح خـود را بدست نیاورده بود، مردمی که درپناه خانه‌های بدقواره خودجای گرفته‌بودند بامشکل بزرگی‌مصادف شدند آنهامیبایست چهارپایان خود راسیر کنند وآذوقه اطراف محل سکونتشان برای اینکارکافی نبود و ناچار شدند زندگی نیمه بیابانگردی داشته باشند زنان و کودکان و پیرمردان رادر خانه‌های بدقواره بگذارند وخودشان برای سیر کردن احشام حرکت

کنند. در گذشته درزمان زند گی بیابانگردی نیزچنین میکردند یعنی زنان را درچادرها میگذاشتند و خود برای چرانیدن احشام باطراف میرفتند . تنها تفاوت این بود که استقرار زنان درچادر ها موقتی بود وبزودی قوم حرکت میکرد تادرجای دیگرمنزل کند ولی حالااستقرار دائمی است . زنان درزمان بیابانگردی درجلوی چادرهای خود بکاشتن غلات وحبوبات وبدست آوردن ریشهٔ نباتات مشغول میشدند وحالا نیز بهمان کارمشغول گشتند و کشاورزی بهمت آنان رونق گرفت وازسوی دیگرچون اقتصاد چوپانی بـا استقرار دریك محل تطبیق نمیکرد و وآرین‌ها نمیتوانستند چارپایان خود رادرزمستان وفصل سرما بجاهای گرمتر برای چرا ببرند ناچارمردان نیز بکشاورزی روی آوردند و دامپروری ودامداری در درجهٔ دوم اهمیت قرار گرفت و چون تمرکز در شهر هـای اولیه با کشاورزی منافات داشت لذا دهات ایجاد شد . لازمهٔ تغییر روش اقتصادی اینست که درروش حکومت نیز تغییری حاصل شود. اداره کردن وحفظ وحراست مردمی که در کناریکدیگرچادرمیزنند با هم میخوابند با هم بکار میپردازند ، مسافرت میکنند بـا اداره کردن کشاورزان پراکنده متفاوت است وهمچنین درزند گی واقتصاد جدید اختلافات ودعاوی جدید مطرح است ولاجرم (کرپانان) که درزمان زند گی چوپانی فقط بکار هدایت مذهبی قوم مشغول بودند حالا باید بکمك رؤسای قبایل دردعاوی دنیوی وحل وفصل اختلافات حاصله از زند گی جدید دخالت کنند . تا دیروز رئیس تیره وقبیله از اتباع خود چیزی دریافت نمیکرد و آنها موظف نبودند سالانه چیزی باو بدهند جزاینکه باقتضای زمان هدایائی تقدیم میکردند ورئیس تیره با ثروت

شخصی خـود ، از منافع دام های خود زند گی میکرد ولی حالا این شدنی نیست . دامپروری در درجهٔ دوم اهمیت قرار گرفته ورئیس نیز نمیتواند بکارهـای کشاورزی بپردازد وبخصوص که وظایف اوبسیـار سنگین شده لذا مقداری از عایدات افراد قبیله برئیس تعلق گرفت و دسته جدیدی روی کار آمدند که میبایست رئیس را دراداره کارها و اخذ مالیات کمك کنند . در اطراف رئیس عدهٔ دیگری هم بودند که وظایف آنهاتهیه مایحتاج رئیس بود ورفته رفته عادت براین شد که آنچه اضافه بر احتیاج رئیس است با آنچه که نیست مبادله شود و شکل ضعیف تجارت‌خودنمائی کرد ووقتی‌اقتصاد کشاورزی رونق گرفت ناچار احتیاجات‌مردم بیشترشد ولامحاله پیشه‌وران پیداشدند وروابطاجتماعی بکلی شکل دیگری گرفت وپیچید گی‌هائی درکارها پیش‌آمدواحتیاج مردم بحل وفصل کارهایشان بیشترودرنتیجه قدرت رئیس بیشترشد.این وضع درهمه‌جا یکسان بود ودرنتیجه وجود گرفتاریها، عدم ارتباط بین افراد تیره های مختلف بیشتر شد. هرتیره برای خود یك واحد سیاسی واقتصادی وحتی مذهبی درست کرد، استنباط (کرپانان) نسبت بمسائل مختلف مذهبی متفاوت گشت بخصوص چنانچه درصفحات قبل آمد تیره‌های مختلف خدایان گوناگون داشتند .

باری‌رفته رفته‌تضاداقتصادی‌وسیاسی‌ومذهبی‌بین واحدهای متفاوت بیشترشد فکرتجاوز بحدود دیگری و ضمیمه ساختن سرزمین‌های‌جدید به‌قلمروخود درمغز کویان ایجاد شد وآتش اختلاف شعله‌ور گشت .

دراینجا ماهمان شکل حکومت واختلافات سیاسی واقتصادی را می‌بینیم که قرن‌هابعد دررژیم فئودالیته دیدیم. (کویان) علیه‌یکدیگر

بجنگ برخاستند، غارت و چپاول ودزدی وآتش سوزی بالا گرفت محیط زندگی آرین‌ها رنگی دیگریافت .

شاید در این زمان عامل دیگری نیز در ایجاد اغتشاش نقش عمده‌ای داشته است واین عامل دراثر پیشرفت وسائل تولید ایجاد شد یعنی استفاده از نیروی کار انسان ممکن گردید و اسیر برای صاحبش سودمند بود زیرا در اثر تکامل وسایل تولید اسیر میتوانست پیش‌از احتیاجات خود تولید کند ومازاد تولید بنفع صاحب اسیر ضبط میشد واین خود نیزعامل بزرگی برای جمع آوری ثروت بود و برای بدست آوردن اسیر جنگ لازم میآمد . شکی نیست که اختلاف عادی نمیتوانست دراعتقادات معنوی آرین‌ها تأثیر نداشته باشد و(کرپانان) که هریك دریکی از واحدهای مستقل سیاسی واقتصادی صاحب نفوذ بودند و ثروت وقدرت واحد مزبور درزندگی آنان مؤثر بود وهرچه بدرآمد واحد افزوده میشدآنان بیشتر استفاده میبردند ، برای اینکه دامنهٔ اختلاف را وسیعترسازند بدون شك اختلافات مذهبی را دامن زدند .

تمام این اختلافات به‌آرین‌ها کمك میکرد تا درراه یك سازمان عالیترحکومتی گام نهندوبرای‌قبول‌شکل بهتری‌ازحکومت آماده‌شوند.

دراین زمان عامل دیگری درعرصه زندگی آرین ها قدم نهاد و آن عامل هجوم اقوام همسایهٔ شمالی بود. همان اقوامی که‌آرین‌ها را مجبور کردند از جایگاه‌اولیه خود بدینسوی سیحون مهاجرت کنند . موج مهاجرت کیمیری‌وسگائی آغاز شده بود. تیره‌های‌مختلف سگا که ما درعصر تاریخی آنان را ازسواحل سیحون تا استپ های سیبریه و

سواحل دانوب می‌بینیم این زمان بحرکت‌درآمده بود ، کیمیری‌ها از جلوی موج بنیان کن سگا از ارال گذشتند وبعید نیست که درهمین زمان‌اقوام‌ماد وپارس دراثرفشار کیمیری‌ها بسوی سواحل شمال غربی بحرخزررانده شده باشند. باری شکی نیست که کیمیری‌هاوبعدسگاها هرگاه مانعی درپیش نمیدیدند بهتردوست داشتند که‌ازسیحون بگذرند تااینکه از راه‌های تنگ وخطرناك ارال چنانچه بعدهاتیره‌ای ازهمین قوم که دراثرفشارقوم زرد پوست (یوئه‌چی) مجبوربمهاجرت شد بجای اینکه ازارال بگذرند از ضعف ایرانیان استفاده کرده وبسوی جنوب یورش آوردند ودر سرزمین افغانستان فعلی وهند وسیستان (که از نام سگا گرفته‌شده)سکنی گزیدندوامپراطوری‌هند وسگائی راتشکیل‌دادند

بهرحال‌شکی نیست که مقاومت قوم‌آرین ساکن‌اینسوی‌سیحون اقوام مهاجم را مجبور کرد که راه ارال راپیش بگیرند واین حمله و مقاومت قوم آرین را متوجه خطر جدیدی کرد که هستی آنان را تهدید میکرد .

بعید نیست که دراین موقع مثل همهٔ مواقع‌خطر وچنانچه رسم قبائل بدوی است رؤسای قبایل گردهم جمع شده ورئیسی برای خود انتخاب کرده باشند که سمت رهبری قوم را در برابر مهاجم داشته باشد .

باری همه این عوامل فکرایجاد یك حکومت مقتدر ومرکزی را دراذهان آرین‌ها ایجاد کرد . ما بدون اینکه باعتقادات آرین های قبل از زردشت اشاره‌ای بکنیم این نکته را یادآور میشویم که بدون شك اسامی شاهانی که درفقره ۱۳۲ فروردین یشت وفقره۷۰ و۷۱زامیاد

یشت صفحات ۱۰۳ و ۳٤٦ یشت‌ها ترجمه استاد پور داود آمده است مربوط باین زمان است من این بندها را عیناً از یشت‌ها ترجمه استاد پورداود دراینجا میآورم .

«فَرَوَهَرپا کدین کیقباد رامیستائیم»
« فروهرپا کدین کیکاوس را میستائیم »
« فروهرپا کدین کی پشین را میستائیم »
« فروهرپا کدین کی سیاوش رامیستائیم »
« فروهرپا کدین کی اپیوه رامیستائیم »
« فروهرپا کدین کی آرش را میستائیم »
« فروهرپا کدین کی ویارش را میستائیم »
« فروهرپا کدین کیخسرو رامیستائیم »

فقره ۷۰ و ۷۱ زامیادیشت

۷۰ــ فر کیانی نیرومند مزدا آفریده را مامیستائیم (آن فر) بسیار ستوده ، زبردست ، پرهیزکار ، کارگر چست راکه برتراز سایر آفرید گان است .

۷۱ــ که به کیقباد پیوست به کی اپیوه و به کیکاوس وبه کی آرش وبه کی پشین وبه کی‌ویارش وبه کی سیاوش تعلق داشت .

۷٤ــ که به کیخسرو تعلق داشت .

چنانکه ملاحظه میکنید شخصیت‌هائی که دربندهای بالاآمده‌اند همه عنوان (کوی) رادارند ونام بسیاری‌ازآنان باتعبیری درداستانهای ملی ما وشاهنامه بصورت های کیقباد ــ کی اپیوه ــ کیکاوس ــ کی آرش ــ کی پشین ــ کی یارش ــ کی سیاوش ــ کیخسروآمده است.

ولی در زامیاد یشت فقره‌های ۲٦–۲۸–۳۱–۳٦ وفقره ۱۳۰ و ۱۳۱فروردین یشت نام‌هوشنگ‌وتهمورث وجمشید وفریدون، منوچهر-ایرج بدون ذکر (کوی) آمده است .

۲٦– فری که دیرزمانی ازآن هوشنگ پیشدادی بود .

۲۸– فری که ازآن تهمورث زیناوند بود .

۳۱– فری که دیرزمانی‌ازآن‌جمشید دارنده گله‌های خوب بود.

۳٦– دومین بارفر بگسست، آن فرجمشیدوفرجم پسر ویونگهان به‌پیکرمرغ وارغن بیرون شتافت این فرراپسرخاندان‌آبتین، فریدون بر گرفت .

۱۳۰– فروهر پاکدین جم قوی دارنده گله فراوان ازخاندان ویونگهان را میستائیم ....

۱۳۱– فروهر پاکدین فریدون ازخاندان‌آبتین رامیستائیم ... فروهر پاکدین منوچهرازخاندان ایرج.

و در اینجا تفاوتی بین مشاهده میشود و گوئی نویسندگان یشت‌هانیزفقط از کیقباد به‌بعد راشاه و کوی میدانستند وشایدآن دسته ازشاهان که‌پیشدادیانشان میدانیم‌سمت پیامبری را داشته‌اند .

باری اینان که دریشت ها بنام (کوی) نامیده شده‌اند بدون شك کسانی بودند که برای ایجاد یك حکومت مرکزی ومقتدر کوشش میکرده‌اند. اینان همگی‌علیه ستمگری، سیاهکاری ، خیانت ، دوروئی وهمهٔ آن اعمالی که خصلت وخوی اهریمنی است میجنگیده‌اند ودر برابرآنان(َفرَ نگ َرسین)(٦) و(ِکرِ َسو َزده)(۷) تورانی هستند.

باید دانست که دراین زمان قوم تورانی بمعنای مصطلح امروز

یعنی ترك اعم از زردپوست یا سفید پوست درسرحدات ایران وجود نداشته وتورانیان آن قسمت از قـوم آرین بوده‌اند که نسبت بدیگر آرین‌ها عقب ماندند وازحیث تمدن بمراتب پائین‌تر ازآنان بوده‌اند وبرخلاف آرین‌های شهرنشین که سازمان‌وحکومتی وتمدنی برای خود داشتند اینان‌فاقد یك چنین تمدنی بودند واز قتل وغارت وچپاول پسر عموهای متمدن خود داری نمیکردند واصولا ممراعاشه آنان چپاول وغارتگری بوده .

باری (کویان) مورد تقدیس (یشت‌ها) برای‌ایجادیك حکومت مقتدر وجلوگیری ازاغتشاش میکوشیده‌اند . هیچ لازم نیست چنانچه در داستانهای باستانی وشاهنامه آمده است این‌هاپدر و پسر بوده‌باشند بلکه عده‌ای امیر وشاه کوچك بودند که درتاریخ وزمان‌های مختلف یك نقشه وهدف راطی میکرده‌اند ولی قرعه فال بنام ویشتاسب یا گشتاسب زده شد .

بایداین‌نکته رانیزفراموش نکرد که ازشاهان و کویان مذکور در (گاثاها) که مسلماًاثرزردشت پیامبراست نامی نیامده وفقط گشتاسب حامی زردشت درگاثاها بنیکی یاد شده است ، با در نظر گرفتن اینکه امروزمسلم شده یشت‌هابهیچوجه بەزردشت مربوط نیست وعبارت است از عقاید ایرانیان قبل اززردشت که پس از پیامبر مزبور دراثرنفوذ و اعتباری که میان مردمان داشت بوسیله مؤبدان زردشتی باتغییراتی در دین زردشت پذیرفته شده‌است . باید گفت که زردشت نظرخوبی نسبت به گویان مزبورنداشته که نامی ازآنان درگاثاها نیاورده است واین که زردشت از اینان بیدی یاد نکرده بما اجازه میدهد که عقیده ارتباط

شاهان مزبور را نسبت بیکدیگر وارتباط همهٔ آنان را با گشتاسب حامی زردشت قبول کنیم زیرا اگر این سلسله شاهان با ویشتاسب ارتباطی نداشتند لاجرم زردشت میبایست از آنان ببدی یاد کند چنانچه از(جم) بزشتی یاد کرده .

«آشکاراست که جم پسر ویونگهان ازهمین گناهکاران است .»
« کسیکه برای خشنود ساختن مردمان خوردن گوشت بآنان آموخت»
«درآینده توای مزدا باید میان من واو خود قضاوت کنی »
گاثاها بند ۸ صفحه ۳۷ ترجمه استاد پورداود

ووجود یك چنین ارتباطی پیامبر ایرانی رامجبور کرده است که درباره اجداد حامی خود سکوت اختیار کند .

باری بطور خلاصه باید گفت که ایرانیان شرقی پس ازسکونت درسرزمین‌های جدید تمدنی ایجاد نمودند که رفته رفته شکل گرفت ودرنتیجه حکومت مقتدری برای حفظ تمدن مزبور و ایجاد روابط صحیح بین شهرها ومردمان وجلو گیری ازتجاوز لازم آمد ولی چنین حکومتی نمیتوانست بوجود آید مگراینکه آماد گی ذهنی برای یك نیروی مقتدر درمردم ایجاد گردد وچنین آماد گی‌ای با وجود خدایان گونا گون ممکن نبود زیرا اختلاف بین خدایان مسألهٔ اختلاف بین رؤسای تیره‌ها را عادی ومعمولی نشان میداد وفکر وجود یك فرمانده ورئیس بزر گ را تخطئه میکرد وطبیعی بود که اگر درآن زمان یك جنگاور ویا یك برز گر آرین بـاخود بیندیشد وقتی سازند گان وبنا کنند گان جهان متعدد هستند ، وقتی که‌حامیان‌امراء ومردم، خدایان متفاوتی هستند وروش وروال آسمان چنین است هیچ دلیلی ندارد که

در زمین یك فرد حکومت کند . اما همین مردم وجود یك قدرت را برای جلوگیری ازبی‌نظمی وقتل وغارت وجنگ‌ونزاع لازم میدانستند، شعور باطن آنان یك نظم وآرامش مداوم راآرزو میکرد، ولی راه دست یافتن بدان‌رانمیشناختند، یك سر گشتگی‌وناباوری درهمه‌جاحکمفرما بود . تا زردشت برخاست ...

زردشت

عادت‌براین شده که زردشت را ازمردم ری(راکا) یاازباشندگان و مردم‌اطراف‌دریاچه‌رضائیه وتولداورا درحدودسنه ۶۳۰ و ۶۵۰ق.م بدانند ولی امروزاین عقیده درمیان اهل تحقیق زیادطرفدار نـدارد و دلایل مسلمی دردست است که ثابت‌میکند مصلح‌وپیامبر ایرانی ازمردم‌ایران شرقی بوده است .

همانطور که‌درصفحات‌قبل گفتیم‌قسمت عمده اوستایعنی(یشت‌ها) ازآن زردشت نیست‌این‌قسمت عبارت‌است ازسرودهای مذهبی‌ایرانیان قبل اززردشت که چون قبول عامه داشته‌ونفی وطرد آن بالمره ممکن نبوده موبدان‌زردشتی بهتردانستند که این‌سرودهارا‌باتغییرات‌مختصری جزو کتب مقدسه خود قبول کنند . واین تغییرو تبدیل در نحوهٔ‌بیان و انشاء یشت‌هـا کاملا مشهوداست و محققین متون دینی زردشتیان در اینباره شکی ندارند‌ولی‌آنچه که مسلم‌است اینست که(گاثاها) اثرطبع پیامبر ایران است وزردشت بزرگ‌آنرا سروده ومطالعه وتعمق دراین سرودها کمك بزرگی به تأییدعقیدهٔ مادرباره محل تولد زردشت‌واینکه اواز شرق بوده میکند . ودلایل واستنباط خودرا درذیل میآورم :

ما میدانیم وتجربه بما ثابت کرده کــه افکار عالی و نحوهٔ بیان شاعرانه ومحکم ، همیشه‌درمیان اقوامی پیدا میشود که از نظر اقتصادی رشدکاملی کرده باشند. اقوام بیابانگرد ، اقوام‌بدوی که تازه‌درسرزمینی مستقر شده‌اند کمتر توجهی باین مسائل دارندو کمتر وشاید هیچگاه دیده نشده که از میان این‌اقوام شعرا ، ادبا ، و پیشوایان و پیامبران عالیقدری که از حیث فکر و طرزبیان‌شاخص باشندبرخیزد.

در فکر وبیان زردشت عظمت، استحکام وقدرتی مشاهده میشود که نمیتوان آنرا مولود و زائیدهٔ یك جامعه اولیه و بدوی دانست.

هرچند که دو سیستم اقتصادی هنوز درمبارزه استو کشاورز در برابر دامپروربیابانگرد قرار دارد وهنوزتکلیف یکسره نشده که آیا سیستم کشاورزی‌پیروزمیگردد یاروش دامپروری‌وبیابانگردی. تورانیان یعنی دسته‌ای ازآرین‌های بیابانگرد هنوز سیستم اقتصادی خود راتغییر نداده‌اند ولاجرم حکومت قبیله‌ای قدرت خودرا بالمره ازدست‌نداده. تمدن مترقی وپیش‌رفته کشاورزی که لازمه‌آن سکون کشاورزان‌دریك ناحیه است در حال‌پیشرفت است ولی‌بقایای تمدن‌اولیه در تمدن‌مترقی جدید نفوذ دارد وآن وجودامرای محلی‌مقتدر است و زردشت در بند (۱۱) از یسنای (٤۹) دراینباره میگوید:

« اماآنانکه گوش بفرمان حکمروایان زشت کردار دارندکار و خیال وایمان‌آنان تیره‌وتباه‌است روان‌ها باخورش دوزخی‌بدروغ‌پرست روی کنند و درسرای دروغ آنان ازصدر نشینانند»

کاتاها ترجمه استاد پورداود صفحه ۱۱۵

وباز زردشت دریسنای۴۹دربند ۱و۲ راجع‌به (بندو) امیری که مخالف اوست میگوید « ای‌مزدا وای‌اشا ، همیشه این (بندو) سد راه» «من‌است وقتیکه میخواهم غفلت زدگان را خشنود ساخته‌براه راست» «آورم . ای‌راستی‌بسوی‌من‌آی وپناه متین‌من‌باش ای‌وهومن (بندو)را» نابود ساز »

وباز میگوید:

«این‌بندو گمراه کننده که یکی از دروغ‌پرستان است دیرزمانی» «است که خارسرراه من‌است کسی‌است که‌منفوراشا است ، ازاین‌جهت» « است که در جلب نمودن آرمتی‌ مقدس‌ساعی‌نیست ونه درخیال است» « که طرف‌شورمنش پاك شود ای‌مزدا »

کاثاها صفحه ۱۱۱

و همچنین در باره مبارزه‌دو دسته ودوروش‌اقتصادی باز میگوید:

« از این‌دو او برزیگر کوشا را که دوستار منش‌پاك‌است سرور» « دادگر خویش بر گزید غیر برزیگر (چادرنشین) هرچند که‌در» « جستجوی‌آن،خویش رنجه کند از پیام ستوده تو بهـره‌مند نگردد »

صفحه ۲۷ بند ۱۰

و باز میگوید :

« از تو میپرسم ای اهورا چه چیز است سزای آن کسیکه از » « برای سلطنت بدکنشی و دروغ پرستی در کار و کوشش است . آن » « بد کنشی که جز از آزار کردن بستوران وکارگران دهقان و کار » « دیگری از او ساخته نیست هرچند که از دهقان‌آزاری باو نرسد» .

صفحه ۲۹ بند ۱۵

از ایندو بند مبارزه دو دسته یعنی دهقان و بیابانگرد بخوبی آشکار میگردد و از آنجائیکه گاو برای کشاورزی دارای ارزش و اهمیت قابل ملاحظه‌ای‌است زردشت همه‌جا کشندگان این حیوان را نفرین میکند. مثلا در بند ۱۲ گاثاها صفحه ۳۹ میگوید :

« نفرین تو ای مزدا بکسانی باد که از تعلیمات خود مردم »
« را از کردار نیك منحرف میسازند و بکسانیکه گاو را با فریاد »
« شادمانی قربانی میکنند از آنان است (گرهما) و پیروانش که از »
« راستی گریزانند و کرپانها وحکومت آنان که بدروغ مایلند »

و در بند ۸ صفحه ۳۷ جم را نفرین میکند که خوردن گوشت را بمردمان آموخت.

« آشکاراست که جم پسر ویونگهان از همین گناهکاران است »
« کسیکه برای‌خشنود ساختن مردمان خوردن گوشت بآنان‌آموخت»
« در آینده تو ای مزدا باید میان من و او خود قضاوت کنی ».

در چنین وضعی زردشت تنها است‌او در جستجوی یارانی است که وی را در پیش بردن هدفش حمایت کنند او احتیاج به حامی دارد چنانچه در بند یك یسنای ٤٦ میگوید :

« بکدام خاك روی‌آورم‌بکجا رفته‌وپناه جویم شرفا وپیشوایان»
« از من کناره جویند واز دهقانان نیز خشنود نیستم و نه از بستگان »
« دروغ که فرمانروایان شهرند ـ چگونه ترا خشنود توانم ساخت »
« ای مزدا » .

دزدی‌وغارتگری وجنگ و زد و خورد بین‌حکمرانان همچنان ادامه دارد و زردشت در آرزوی صلح و دوستی است و در بند ۱۱

یسنای ۴۸ میگوید :

« کی ای مزدا ، آرمتی با اشاوخشترا دارنده چراگاهـان »
« فراوان و منازل زیبا نمودار خواهند شد ، کیانند آنانیکه در مقابل»
« دروغ پرستان خونخوار صلح برقرارسازند کیانند کسانیکه نزدشان»
« معرفت به منش پاك پیدا خواهد شد » .

باز در بند دیگـری از (کرپانان) که با زراعت مخـالف هستند میگوید :

« گرپانها نمیخواهند که در مقابل قانون زراعت سر اطاعت فرود»
« آورند برای آزاری که از آنان بستوران میرسد توقضاوت خودرا»
« در حق آنان ظاهر ساز که آیا در روز قیـامت نظر بکردار و »
« گفتارشان بخانه دروغ خواهند درآمد یا خیر ؟ »

یشتای ۵۱ صفحه ۱۳۳ بند ۱۴

بندهائی از (کاثاها) که در اینجا آورده شدو بسیاری از بندهای دیگر که برای جلوگیری از طول مقال از آوردن آنها صرف نظر شد نمودار برجسته ای از وضع درهم و آشوب اقتصادی وسیاسی زمانی است که زردشت به پیامبری مبعوث گشته است هرچه بیشتر در کاثاها مطالعه شود این نکته مسلم تر میگردد که مثل همیشه این قانون اصلی وطبیعی در ظهور زردشت حکمفرما بوده که پیشروان بزرگ اجتماعی همیشه در عصر وزمانی ظهور میکنند که اجتماع در نقطهٔ تحول قرارداردو رژیم اقتصادی کهنه درحال نزع و رژیم جدیدی در راه تکوین است وجامعه دریك حالت انتقالی بسر میبرد. زردشت نیز در یك چنین زمانی پای بعرصهٔ مبارزه نهاد ودریك چنین شرایطی دست بکار تبلیغ مرام ومسلك خود شد. کاثاها بزرگترین و

بهترین دلیل این مدعا است وشاید بیش‌از نیمی از کتاب‌مزبور معرف‌و نشان دهند تحول رژیم دامپروری و گله‌داری‌به رژیم اقتصاد کشاورزی است‌وزردشت مثل‌همه‌متفکرین‌بزرگ‌خط اصلی‌و اجتناب ناپذیر تحول اجتماعی‌رادرك کرده‌ودر آن‌راه‌پیش گام‌شده‌است‌وچنانچه‌آمداودر آرزوی صلح وآرامش بوده واین آرزوها در اغلب بندهای‌گاثاهامنعکس‌است. بهرحال‌زردشت در یك چنین محیط آماده‌ای‌متولد وبزرگ‌شد ومبعوث گشت وتنها یك‌چنین محیطی میتوانست زردشت را بپروراند نه محیط عقب افتادهٔ غرب .

دراول‌این مبحث گفتیم که‌عده‌ای‌معتقدند زردشت‌بین ۶۳۰و۶۵۰ ق - م در غرب ایران متولد شده است و در سی سالگی بدعوت مردمان برخاسته یعنی در سنه ۶۰۰ یا ۶۲۰ ق .م، باید دید دراین زمان‌درغرب ایران‌وضع ازچه قرار بوده‌واگر زردشت‌ازمردم غرب‌بوده درچه‌محیطی میزیسته وآیا نشانی از محیط غرب دراثراو گاثاهاهست‌یا نه. دراین‌زمان شاه مقتدری مثل(هووخشتره) سومین شاه ماد درهمدان سلطنت‌میکرده وضع داخلی سرزمین ماد وپارس تثبیت شده بود زیرا (فرورتیش) پدر (هووخشتره)سلطنت خود را استحکام‌بخشیده وپارس را جزو ماد کرده بود وباحتمال‌قوی‌چنانچه بعدبیایدایران‌شرقی‌نیز جزوماد بوده‌وپسرش (هووخشتره) در راه پیروزی بر نینوا بود وجای شکایتی برای زردشت از نظر وضع داخلی باقی نمیماند وحکمرانان مستقل داخلی وجود نداشتند که علیه یکدیگر بجنگند و زردشت را متأثر سازند . و وضع داخلی‌ایران آنقدرمستحکم وسلطنت بقدری‌بدون‌منازع بود که پس از شکست (فرورتیش) ازسپاه آسور (هووخشتره) بدون معارض ومنازع بجـای پدر نشست در حالی که اگر سلطنت دارای استحکامی نبود و

اوضاع داخله مغشوش بود هیچگاه (هووخشتره) موفق نمیشد بدون هیچ دردسری جای پدر را گرفته واقدامات اورا تعقیب کند وچنانچه‌ما بسیار در تاریخ دیده‌ایم که یك‌شکست خارجی فوراً موجب تغییرسلطنت داخلی که‌دارای‌استحکامی نیست میشود. درحالی که زردشت از محیطی پر آشوب سخن میگوید و این‌آشوب‌درسراسر کاثاها منعکس‌است .

ثانیاً اگر زردشت از مردم غرب بود هیچ دلیلی نداشت که از سلطنت ماد، از شهر پر آوازه‌همدان(هکمتانه) از پیروزی‌های‌درخشان (فرورتیش) از نبرد های پراز افتخار (هووخشتره) سخنی‌نگوید و برعکس در آرزوی شاه مقتدری باشد که نادر ستان‌رابجای‌خودبنشاند. و هر گاه او علیه شاهان ماد بوده نمیبایست مطلقاً شاه مقتدر آرزو کند که حکمروایان نادرست‌را برجا بنشاند بلکه برعکس‌باید شاه‌مقتدری بخواهد که شاه مقتدر منحرف را از اریکه قدرت فرودآورد .

ثالثاً لهجه کاثاها را باید در نظر داشت،میدانیم که این کتاب بلهجه ایران‌ِ شرقی سروده شده است وهیچ دلیلی نمی‌بینیم که پیامبر ایرانی بتواند پس‌ازهجرت ازغرب بشرق بلافاصله موردقبول گشتاسب واقع شده وبالاترازهمه‌بتواند اثر شاعرانه ودلپذیرخودرابلهجه مردمان شرقی بسراید ویك چنین تصوری بسیار دورازعقل بنظرمیرسد .

زیرا اگر زردشت درسی سالگی مبعوث شده باشد منطقی اینست که حداقل پس از ده سال یعنی چهل سالگی از کمك شاهـان و حکمرانان ماد مأیوس شده وبشرق رفته باشد وبسیار بعید بنظرمیرسد که درآن عصر که روابط فرهنگی بمنزله‌صفربوده مردی درسن چهل سالگی بتواند اثری بزیبائی ودلکشی کاثاها را بلهجه‌ای که برای او

غریب بوده بسراید و آن چنان درلهجه مزبورمسلط باشد که اثر اوبر دل بنشیند وقبول عامه پیدا کند .

نکته اساسی که باید بدان توجه داشت اینست که فاصله ظهور مادهادرسنه ۸۳۸ ق. م درغرب ایران وظهور زردشت بقول دسته فوق‌الذکر درسنه ٦۳۰ یا ٦٥۰ق . م است بیش از۲۰۸ یا ۱۷۸سال نمیشود واین مدت برای اینکه درجامعه بدوی وابتدائی ماد سیر تکامل بجائی رسیده باشد که مردی مانند زردشت و با آنچنان افکار پخته ووالاظهور کند و کتابی به‌ارزش ادبی (گاثاها) بسراید بسیار اندك است . برای اینکه بخوبی این نکته روشن شود باید گفت :

زردشت بیك خدای بزرگ ومقتدر مانند خدای مسلمین معتقد است ، خدائی که برهمه جهان حکمفرمائی میکند و هیچ مقابل ومعارضی ندارد درحالی که حتی (یهوه) خدای اسرائیل نیزدارای چنین منزلتی نیست ودرهمه جای تورات (یهوه) بصورت خدای اختصاصی اسرائیل آمده وهمه جا بعنوان (خدای اسرائیل) اورا نام میبرند .

مثلا درفصل پنجم سفرخروج آمده ..

(۱) و بعد ازآن موسی و هارون درآمده بفرعون گفتند که خداوند خدای اسرائیل چنین میفرماید که قوم مرا رها ده تاآنکه در بیابان برایم عید نمایند .

(۲) فرعون گفت خداوند کیست ....

(۳) وایشان گفتند خدای عبرانیان ما را استقبال کرد .

فصل هفتم سفرخروج

(۱٥) باو بگو که خداوند خدای عبرانیان ....

فصل پانزدهم سفر خروج

(۱۱) ای خداوند مثل تومیان خدایان کیست، ...

ودرباره اینکه (یهود) خداوند خود (یهوه) راخاص قوم خویش وسرزمین‌خویش میدانستند نه‌خدای‌همه عالمیان، این آیه‌ازفصل هفدهم کتاب دوم ملوك بهترین دلیل است .

۲۴ـ ملك آشور ازبابل و کوثاه وعوا وحمات و سفر ویم مردمان را آورده ایشان را درشومرون‌بجای بنی‌اسرائیل ساکن گردانید ...

۲۵ـ وواقع شد که آنان ازاول سکونت از خداوند نترسیدند ازآن سبب خداوند بایشان شیرها فرستاد که بعضی ازایشان را کشت.

۲۶ـ بملك آشور بیان کرده و گفتند طوائفی که کوچانیدی وساکن شهرهای‌شومرون گردانیدی **قاعده‌خدای‌ولایت** رانمیدانند و شیران را فرستاد واینك آنها رامیکشند بعلت آنکه قاعده خدای زمین رانمیدانند

۲۷ـ وملك آشور امرفرموده گفت یکی ازکاهنان که ازآنجا کوچانیدید بفرستید تاآنکه روانه شده درآنجا ساکن باشد وایشان را به‌قاعده خدای زمین تعلیم نماید .

این‌آیات خوب میرساند که بعقیده اسرائیل یهوه خدای خاص سرزمین‌آنان بوده نه‌جای دیگرزیرا اگر جزاین بود شیرها همه جا میبایست بت پرستان رابکشند نه‌فقط درسرزمین اسرائیل . و همچنین در بند ۱۱ نمی‌آمده که ای خداوند نظیر تو در میان خدایان کیست.

همچنان که درصفحات قبل با آوردن مثال‌هائی‌از(کاثاها) گفتیم زردشت‌طرفدارپابرجای کشاورزی‌ومبارزه بابیابانگردی‌واقتصادچوپانی است وما میدانیم که مادها درمدتی که گفتیم هنوز پایه اقتصاد آنان بر

اساس دامپروری قرارداشت وقوم پارس تازه درسنه ۷۰۰ق . م بصورت قومی بیابانگرد از برادران مادی خود جدا شد ومیدانیم که مادها در عصری که دارای سلطنت مستقل شدند هنوز دوران تحول اقتصادی را آغاز نکرده بودند واینکه آنها شاهی برای خود بر گزیدند (بقول هردوت) یایکی ازرؤسای قبایل بردیگران مسلط گردید ونفوذ خودرا بسط وتوسعه داد دراثریك تحول اقتصادی نبوده بلکه مقدار زیادی از تحول‌سیاسی تحمیلی‌بوده‌است‌وچون مادها مدام موردتهاجم آسور بودند لزوم یك رهبر مقتدر را برای دفاع دربرابر حملات مهاجمین لازم میدانستند ولذاسلطنت رابتقلیدازهمسایگان خودبر گزیدند ولی محیط آن چنان محیطی نبوده که بتواند مردی چون زردشت راپپروراند .

کوشش‌زردشت‌با خشکسالی‌ودعوت او مردم را بمبارزه علیه دیو خشگی خود دلیل دیگری است برطرفداری زردشت از کشاورزی و اینکه او درسرزمینی که به‌نسبت درغرب ایران کم‌آب تراست‌میزیسته. بطورکلی با درنظر گرفتن آنچه که در گاثاها آمده زردشت بهیچوجه توجهی به‌غرب نداشته است نه‌بطور نفی ونه اثبات نه بشکل تنفر ونه بصورت علاقه ومحبت . زیرا اگر زردشت رانده شده غرب بود بدون شك نفرت وانزجار خود را ازآن سرزمین بیان میداشت درحالی که ازغرب‌بدینصورت‌وشکل هم یادی نکرده است .

ازنظرجغرافیائی نیز در(گاثاها) ودرهمه اوستا ازغرب‌وازممالك همجوارآرین‌های غربی نامی برده نشده واین خود بهترین دلیل بر بستگی زردشت بشرق است واین عدم ارتباط به‌غرب‌آنقدر قوی وپای برجابوده که بعدها یعنی درعصرداریوش‌ودرحدود ۵۰۰ ق. م موقعیکه

مؤبدان تصمیم گرفتند اوستـا را که سینه بسینه نقل میشد بصورت مکتوب درآورند باز نتوانستند نامی ازپارس وماد درآن وارد کنند در حالی که مامیدانیم خیلی ازقسمت‌های یشت‌ها را برای اینکه این باز مانده مذهب اولیه‌آریائی‌رابامذهب زردشت تطبیق بدهند تغییر داده‌اند ولی نتوانستند ماد وپارس راوارد اقوام آریائی مذکور دراوستا بکنند و حتی نتوانستند اوستا را بزبان‌فرس‌هخامنشی که‌زبان رسمی آن زمان بود بنویسند.

دیگرآنکه زردشت مردی‌روشن بین دانشمند وازهمه‌بالاتر آشنا به‌مقتضیات زمان خود و سیر طبیعی تکامل جامعه بوده ، حمایت اواز کشاورزان و مخالفت سخت وشدیدش با غیر بزریگران یعنی اقوام بیابانگرد که دراثرعدم وجود علف چرهای مناسب برای پرورش دام رفته رفته بصورت اقوام چپاولگر درآمده بودند، واعتقادش به (مزدا) ترویج کارهای نیك واموری که‌لازمه زندگی مرفه کشاورزی‌آن زمان بود میرساند که مردی اجتماعی بوده وخوب جامعه خود رامیشناخته ومسیرمنطقی تکامل جامعه را تشخیص داده است . هر گاه اودر غرب میزیسته ودوران اولیه عمرش تازمان بعثت او(۳۰سال) درغرب گذشته باشد لازم میآید که اوبه مسائل دیگری که درآنزمان درغرب مطرح بوده است توجه داشته باشد زیرا ازمردی مانند اوبعید بنظرمیرسد که ازعقاید آسوری ها که درآنزمان مردم غرب ایران بخصوص جوامع مذهبی بدان‌آشنابودندآگاه نباشد مامیدانیم علاوه‌براعتقادات‌آسوریان موضوع دیگر درغرب‌ایران مطرح بوده زیرا سالهاقبل اززردشت عده کثیری ازیهود را شاهان‌آسور درصفحات ماد وشهر همدان منزل داده

بودند و نمیتوان گفت که مراجع مذهبی همدان بعقاید یهود آشنائی نداشته‌اند ودر اینصورت لامحاله زردشت نیز که بدون‌شك قبل ازبعثت ازپیروان ومروجین مذهب قدیم آریائی بوده‌میبایست‌ازعقاید یهود آگاه شده‌باشد وامروزماتأثیری ازاین‌عقایددر(گاثاها) میدیدیم‌بلکه‌برعکس‌ما میدانیم که‌سالها‌بعدیعنی پس‌ازایجاد شاهنشاهی هخامنشیان یهودباعقاید زردشت آشنا شدندونشانهٔ این آشنائی است که دراین زمان درتورات‌سرو کله جناب شیطان که نسخه بدل‌اهرمن‌است پیدامیشود وهر گاه‌قضیه عکس بود یعنی‌فکراهرمن ازشیطان گرفته شده بودمیبایست که‌تورات خیلی قبل‌از اینها ازشیطان نام‌برده باشد.(۸)

نکته دیگری‌را هم باید متذکرشوم که مادر صفحات قبل گفتیم (راکا) نسبت به‌دیگر قسمت‌های ایران شرقی‌جدید است و گفتیم که اگر(راکا) با دیگر کوچ نشینان ایران شرقی دریك زمان بناشده بود میبایست‌توجه سردارتکلات‌پالاسر را که بحوالی‌دماوندآمده بودجلب کند و گفتیم که هیچ‌بعیدنیست که (راکا) یعنی‌تیره‌ای که راکانام‌داشته در این زمان در صفحات آنسوی دماوند میزیسته اند و بعدها یعنی درعصر مادها بدینسو کوچ کرده باشند و البته میدانید که بعضی از مورخین معتقدهستند که زردشت ازمردمان (راکا) بوده. البته بادر نظر گرفتن فرض بالا این‌نظر ممکن‌است . حتی‌اگرفرض بالا را هم قبول نکنیم وبگوئیم (راکا) درهمان اعصاراولیه مهاجرت وهم زمان با دیگر کوچ‌نشینان بناشده باشد بازمیتوان قبول کرد وهیچ‌مانعی ندارد که زردشت درمیان این‌قوم‌ودرمحلی که امروزهم ماآنرا (ری)مینامیم متولد شده باشد ولی‌آنچه که مسلم است ودربالاآنرا ثابت کردیم‌تولد

زردشت درهرصورت درسنه ۶۳۰ ویا ۶۵۰ نمیتوانسته باشد در صورت اخیر یعنی اگر زردشت در(راکا) متولد شده باشد عقیده ما دراینکه او در۶۳۰ یا ۶۵۰ متولدنشده استحکام بیشتری میبابد زیرادراینکه‌دراین زمان راکا جزو ماد و ماد از کشورهای مقتدر و پیروزمند بوده شکی نمیماند ، ولازمه‌آن اینست که زردشت ماد و شاهان‌آن و وقایع وروی‌دادهای آنرا بخوبی بشناسدودر کتابش نشانی ازآن بیابیم‌درحالی که چنین نیست .

زمان زردشت

اگرزردشت درسنه ۶۳۰ یا ۶۵۰ ق.م درغرب متولد نشده باشد آیا درهمین زمان درشرق متولد شده

شواهد ومدارك موجود اینطور حکم میکنند که زمان زردشت بالاتراز۶۵۰و۶۳۰ق.م. است زیراامیدانیم که‌در۵۵۰ق.م همدان‌سقوط کرده‌دراینصورت‌وبنابقول‌اخیر فاصله‌تولدزردشت‌وسقوط‌همدان‌درحدود ۱۰۰سال میشودومیدانیم که‌زردشت درحدود۶۰ سال درجهان‌زیسته‌یعنی ۴۰ سال پس از مرگ او کورش همدان را تسخیر کرده است و کمی بعد یعنی پس ازفتح بابل کورش عازم شرق میشود و این سفرجنگی بهیچوجه علیه تمام مردم شرق نبوده بلکه علیه آرین های ساکن بین پارت وسیحون واقوام ساکن ماورای سیحون بوده است .

دراینباره مادرجای خود مفصلا بحث خواهیم کرد فقط دراینجا لازم است تذکرداده شود که فاصله بین سقوط همدان وفتح بابل یعنی ۵۵۰–۵۳۹ قبل ازمیلاد فقط ۱۱سال بوده واین مدت برای تجهیزسپاه

وفتح سارد وبابل واستقرارقدرت درهمهٔ نواحی تصرف شده نیز کم‌بوده چه برسد که کورش بتواند همه ایران شرقی را که شامل صدها شهر دور افتــاده میشده تصرف کند . ولی باتوجه بگفته مورخینی مانند کتزیاس که میگوید شرقیان چون دانستند کورش داماد شاه ماداست ازاوتمکین کردندمیتوان گفت که منظورازشرق،شرق‌نزدیك بوده‌است یعنی‌پارت ــ هیرکانی وزرنگ وقسمتی‌از افغانستان‌وما اگردراینجا از شرق و متصرفات شرقی سخن میگوئیم مقصود همین قسمت است نه همه سرزمین‌های بین سیحون وپارت.

مدارك واسناد موجود بهیچوجه نشان نمیدهند که کورش علیه این قسمت‌ازباشندگان شرق لشکرکشی کرده باشد ومسلم اینست که بنابگفته کتزیاس شرقیان که تحت تسلط مادهابودند مثل اهالی دیگر شهرهای ایران‌آنروز پس از سقوط همدان و اعلام شاهنشاهی کورش بدون هیچگونه اعتراضی‌سلطنت شهریارجدید راپذیرفته بخصوص که کورش نوه شاه ماد بوده وچنانچه در صفحات بعد خواهدآمد شاه‌ماد پسری نداشته که جانشین اوشود وسلطنت کــورش بسیار طبیعی بنظر میرسیده است .

یك نکته طبیعی دراینجامورد توجه هست وتجربه این رانشان داده که اگرقومی تازه تحت تسلط قوم دیگری درآمده باشد پس از سقوط قوم غالب بآسانی تحت تسلط فاتح جدید نمیروند و خاطره استقلال نزدیك ، بخصوص استقلال توأم با افتخار و پیروزی آنان را وامیدارد که علیه قوم جدید وفاتح تازه قیام کنند . تعلیمات زردشت و ونبردهای حامی او ویشتاسب برای سرکوبی مخالفین وحماسه عظیم

مذهبی وملی که بدست سه‌شخصیت آن عصر یعنی زردشت ، ویشتاسب ، وپسر اواسفندیار برانگیخته گردید چیزی نبوده که بزودی ازخاطره‌ها برود وقوم شرقی بلافاصله پس ازسقوط همدان و حکومت آژی دهاك تسلط کورش را گردن نهند مگرپس ازنبردی یانبردهائی وما ازچنین واقعه‌ای اطلاع نداریم ومیدانیم که این قسمت از ایران بدون هیچ زد زدوخوردی‌تسلیم گردید واین نشانه تسلط عمیق قوم ماد براین ناحیه است تسلطی که پس ازیك دوره فترت و ضعف شرقیان برآنها تحمیل شده است .

دیگر آنکه ما میدانیم (هووخشتره) شاه پیروزمند ماد همه وقتش صرف امورغرب میشده ، ابتدا لشگر کشی علیه (نینوا) وبعد مبارزه با سگاهای مهاجم وسپس نبرد مجدد باآسور ومحاصره نینوا و بعد جنگ با سارد . بدین ترتیب وقتی برای توجه بشرق نداشتند ، فرزند اوآژی دهاك نیزاصولاشاهی وجنگی‌سیاه کش نبوده وهمین امر بیشترموجب نفرت ودوری سرداران مادی ازاوشدوآنان اورارها کرده وبه کورش پیوستند. پس تنها شاهی که میتوانسته بسوی غرب توجه کند (فرورتیش) دومین شاه ماد وپدر (هوخشتره) بوده . دراحوالات این شاه میدانیم که اوپس‌ازرسیدن بسلطنت توجهی بسوی غرب نکرد وکما فی‌السابق خراج خود را به‌آسور میپرداخت وفقط درآخرین سال سلطنت خود یعنی درسنه ۳۳۶ ق . م متوجه‌آسور شد که مغلوب‌و مقتول گردید . او درتمام مدت سلطنت ۲۲ ساله خود به داخله ایران بیشترتوجه داشته اول پارس ها را مطیع خود ساخت وسپس بدیگر قسمت‌های ایران پرداخت وشکی نیست که ایران شرقی در زمان

این پادشاه جزو قلمرو ماد شده وهمین پیروزی‌ها ووسعت یافتن مملکت (فرورتیش) را بر آن داشت که علیه آسور وارد جنگ شود . تسلط بر پارس وماد برای نبرد علیه آسور کافی بنظر نمیرسید . بخصوص که درهمان سال‌ها یعنی درحدود ۶۴۵ قبل ازمیلاد آسور توانسته بود بافتح عیلام بزرگترین پیروزی‌ها رابدست آورد وسردار آسوری توانسته بود ازشاه پارس که متحد آسور بود گروگان بگیرد . لذا پارس که قوای خود را درحمایت ازعیلام ازدست داده بود متحد زورمندی برای ماد محسوب نمیشد وشاه ماد نمیتوانست بامید متحدی ضعیف چون پارس علیه آسور نیرومند برخیزد وتسلط برشرق این امکان را به(فرورتیش) داد که خود را برابر با آسور بداند بخصوص که درشرق منابع عظیم انسانی وجود داشت و کمك مؤثری به‌شاه مادمیکرد وقتی(فرورتیش) بچنین نیروی عظیمی دست یافت توجه خود را بسوی غرب معطوف داشت .

خوب اگر فرض کنیم بین ۶۵۵ و۶۳۳ قبل ازمیلاد شرق مطیع ماد شده باید بگوئیم که زردشت چه درسنه ۶۵۰وچه درسنه ۶۳۰ قبل‌از میلادمتولد شده‌باشدمعاصر(فرورتیش)بوده ومیبایست‌ازاین شاه‌نامبردار در(گاثاها)نامی برده باشد . وانگهی اگرزردشت در هریك از سنوات بالا متولد شده باشد درسی‌سالگی مبعوث شده یعنی درصورت اول یعنی تولد درسنه (۶۵۰ ق. م) او درسنه ۶۳۰ مبعوث شده است یعنی درعصر هووخشتره و او شاهد سقوط نینوا وعظمت امپراطوری ماد بوده است وجائی برای‌آنهمه شکوه وشکایت ازنبودن مردی مقتدر که ازدهقانان واو علیه اقوام وحشی تورانی حمایت کند نمیماند واگردر۶۳۰ متولد

شده باشد در ۶۰۰ مبعوث شده بازهم درعصر امپراطوری هووخشتره بوده درهرحال پیامبر بزرگ ایران عظمت کشوروقوم ماد رادرك میکرده است واین عظمت و نام برداری در او و کتابش نمیتوانست بی‌تأثیر باشد .

بخصوص که این پیروزی بزرگ بدون شك بکمك مردمان شرقی بدست آمده‌وشرق درآنروزگاریکی‌ازایالات مادمحسوب میشده است . درهرحال حتی اگر شرق هم درتصرف ماد نبوده باشد کارهای برجسته و بزرگ (هووخشتره) مشرق را متأثرمیکرده زیرا میدانیم که درآن عصر یعنی‌عصر(هووخشتره) راکا درتصرف مادبوده وچنانچه درصفحات قبل گفتیم باحتمال قوی درزمان مادها قوم راکا دراینجا مستقر گشته‌اند ومسلم اینان بامردم شاهرود(چخر) که جزوآرین‌های شرقی محسوب میشوند ارتباط داشته ودرنتیجه آرین های شرقی از تحولاتی که درغرب روی میداده باخبر بوده‌اند و اگر هیچکس خبر نداشت شاهان یابعبارت دیگر(کویان) شرقی ازماجراهای غرب آگاه میشده‌اند وبدون شك زردشت که درردربار (کوی ویشتاسب) بود نیزاز پیروزی‌های غربیان مطلع‌میشده وبناچار در (گاثاها) تأثیری ازوقایع مزبور دیده میشد . وهمچنان که درصفحات قبل گفتیم هر گاه زردشت ازمردم غرب بوده وبشرق رفته باشد مسلماً اوقبل ازرفتن بشرق برای ترویج دین خود به (هووخشتره) شاه مقتدر ماد مراجعه میکرده وپس اینکه از او نا امید میشده بشرق میرفته زیرا عقلانی نیست زردشت بدون هیچ علتی از تبلیغ شاه مقتدری صرف نظر کرده بیك حکمران متزلزل پناه برد و این نیز میبایست در (گاثاها)

منعکس گردد واز(هووخشتره)ودرباریان اودرردیف (بندو) و(کرهما) ودیگر مخالفین زردشت نام برده باشد .

بهرحال زردشت بهیچوجه معاصرشاهان ماد نبوده ولی آیا زمان اونزدیك زمان مادها بوده یافاصله زیادی داشته است بعقیده نگارنده فاصله زمان زردشت ومادهاطولانی و زمانی قابل‌ملاحظه بوده نه‌اندك و کوتاه ودلایل‌این استنباط رامن‌اینطورمیآورم .

ما میدانیم که مادها زردشتی نبوده‌اند . درست است که نام (فرورتیش) یك نام زردشتی بنظر میرسد ولی باید گفت که (فروهر) که فرورتیش از آن مشتق شده بهیچوجه بدین زردشتی مربوط نیست یعنی زردشت این نام وعقیده رانیاورده بلکه (فروهر)از اعتقادات آرین‌های اولیه است وبدون شك همه آرین ها چه شرقی و چه غربی به‌آن معتقد بوده‌اند .

باری (فرورتیش) شرق را متصرف شد وهر گاه زمان زردشت نزدیك بود وایرانیان شرقی تازه مذهب اورا پذیرفته بودند شکی نبود که فتوری درمذهب زردشت پیش میآمد زیرا میدانیم مادها به مذهب قدیم آریائی معتقد بودند واین مذهب درست نقطه مقابل مذهب زردشت بود وباید که میدانیم مردمان‌وشاهان‌آن عصر بخصوص فاتحین تاچه حد نسبت بمذهب خودمتعصب بودند باید بگوئیم که مذهب تازه و نورس زردشت که مسلماً هنوز درمیان مردمان شرق نیزمخالفینی داشت نمیتوانست دربرابر فاتحین مقاومت کند وبناچارموافقین مذهب قدیم بکمك فاتح که خود در مذهب قدیم بوده علیه زردشتیان قیام میکرده‌اند .

لذا باید معتقد بود که مذهب زردشت آنچنان نیرومند بوده و درمیان مردم ریشه دوانیده ومستحکم گشته بود که اعتقادات فاتحین نتوانست لطمه‌ای بدان وارد آورد ودرجای خود ماند وتوانست نفوذ و قلمروخود رابسط دهد .

اما نکته بسیارقابل توجه که استاد پورداود نیزآنرامتذکرشده نام (اهورامزدا) است . مابرای اولین باربااین نام در کتیبه بیستون بر میخوریم ، در (گاثاها) هیچگاه خدای زردشتیان بدین صورت نام برده نشده . درآن کتاب همه‌جا نام خدای زردشت (اهورا) و(مزدا) جدا ازهم آمده ویا بصورت (مزدا اهورا) وبعنوان مثال سه بند ازگاثاها را شاهد میآورم .

بند دوم ازسپنتمدگات یسنای ۴۸

«ای **اهورا** مراآگاه‌ساز زیرا که تو آگاهی ، آیا پیش ازفرا»
« رسیدن سزائی که تو مقررداشتی پیرو راستی بدروغ پرست غالب »
« خواهد شد . آری‌این‌غلبه ازبرای‌جهان یك‌پیام پارسائی‌خواهد بود.»

بند ۸ ازهمان یسنا

«آیـا کشور نیك وجاودانی وپاداش توازبرایم مقرراست ای »
« **مزدا** آیا تومار حساب‌روز واپسین توای اشا دروقت سنجیدن اعمال»
« بدستیاری وهومن بروفق آرزوی من وفاشناس خواهد بود . »

سپنتمد گات یسنای ۴۷ بند ۶

« ای **مزدا اهورا** توازاین خرد مقدس‌بتوسط آذروآرمتی بهر»
« دوطرف جزا خواهی داد بسا اشخاصی مایلند که‌آن راشنیده ایمان»
« آورند . »

ودرهیچ یك ازیسناها و بندهای (کاثاها) تر کیب (اهورامزدا) دیده نشده وبعدهایعنی پس اززردشت اولین اثرمکتوبی که نام (اهورا مزدا) درآن‌آمده سنگ نبشته بیستون است وازاین تاریخ ببعد درهمه جا نام خداوندگار ایرانیان زردشتی مذهب همیشه (اهورا مزدا) بوده ممکن است گفته شود که این تر کیب قبل اززردشت بوده است ، ولی میدانیم که قبل اززردشت نیزاین نام جداگانه‌بکاربرده میشده‌وچنانچه استاد پورداود دریشت ها آورده است کلمه (اهور) مترادف با (اسور) سانسکریت‌بمعنای‌سرور ومولا آسمانی آمده و گاهی‌نیز برای‌انسان‌بکار برده شده است .

چنانچه کلمه (خداوند) و (خداوندگار) و(خدایگان)درزبان پارسی بهمین منظوربسیارآورده شده وازاین‌کلمه صاحب وبزرك ومالك منظور بوده است . اما از (مزدا) بمعنای هوشیار و دانا وآگاه اراده شده است وودرسانسکریت این کلمه (مزس) آمده و تر کیب اخیر این دوکلمه یعنی (اهورا مزدا) یعنی صاحب و مولای هوشیار وآگاه . و زردشت درکاثاها چنانکه آمد گاهی (صاحب) وزمانی (هوشیاروآگاه) خدای خود را ذکر کرده و گاهی نیز (مزدا اهورا) یعنی (هوشیار توانا) اما تر کیب اخیر یعنی (اهورا مزدا) معنای (توانای هوشیار) دارد وهر گاه این تر کیب قبل اززردشت نیز وجود داشته بدون شك زردشت‌آنرا بکار میبرده است وهیچ دلیلی نداشته که تر کیت مزبور را رها کند وهر گاه بگوئیم ندیده گرفتن این تر کیب برای مخالفت زردشت بامذهب قدیم بوده این نکته پیش میآید که اگر مخالفت تا این‌حدبوده است‌چرازردشت‌نام دیگری‌برای‌خدای خود انتخاب نکرد

بلکه نام اورا بشکلی آورد که در سانسکریت نیز آورده شده است.

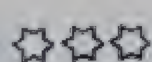
باری باید دید که چطورشده که این دوکلمه تاصورت صحیح‌تر ومنطقی‌تر (اهورا مزدا) را یافته ؟ چنانچه درهمه آثار زردشتی فقط بهمین شکل دیده میشود جز درچند مورد استثنائی . آیا یك چنین تغییری مولود یك گذشت زمان طولانی نیست .

اگر معتقد باشیم که این تغییر در۱۰۹ سال بین ۶۳۰ ق. م. و ۵۱۲ق.م. که زمان بسلطنت‌رسیدن داریوش بزرگ‌است روی داده‌است.

واگرسال بعثت زردشت را که درسن سی‌سالگی بوده‌ازاین مدت کم کنیم میشود۷۸سال واین مدت‌برای اینکه یك عنوان‌وکلمه‌قدیمی‌و ریشه‌دار که همیشه بصورت(اهورا) و(مزدا) بکاربرده‌میشده وحتی‌پیامبر ایران‌نیزهمیشه‌آنهاراجداگانه‌بکارمیبرده یکباره‌بشکل (اهورامزدا)در آید کافی نیست . یك چنین عقیده‌ئی بـا همه موازین علمی و عقلی مباینت دارد ولذا همانطور که استاد پورداود معتقد است یك دوران طولانی وحداقل پانصد سال لازم بود که ازدواسم مذکورتر کیب جدید (اهورا مزدا) درست شود وبدین ترتیب دلیل دیگری بدست میآید که زمان زردشت را حداقل تاهزارسال قبل ازمیلاد مسیح بالا میبرد یعنی پانصد سال قبل ازداریوش .

مورخین قدیم نیز دراینکه زردشت چه زمانی میزیسته متفق‌القول نبوده‌اند واین زمان‌را ازشش هزارسال قبل ازمیلاد مسیح تا دو هزارسال ذکر کرده‌اند وداستان‌هاوماجراهای دیگری درباره زندگی اوآورده‌اندودر کتب مقدس زردشتیان نیز احوال متفاوتی دیده میشود که ازتاریخ ۶۶۰ قبل ازمیلاد تا ۵۵۰ متفاوت است وباید دانست که

کتب مذهبی زردشتیان مثل (بندهش) و (زات سپرم) و (اردی ویراف نامه) و (دینکرد) از قرن هشتم میلادی به بعد نوشته شده‌اند و بعید نیست که مؤبدان زردشتیان تحت تأثیر اوضاع و احوال زمان خود مطالبی را کم و زیاد کرده باشند ولی آنچه که مسلم است زردشت درهیچ یك‌اززمان هائی که در کتب مزبور ذکرشده نمیتوانسته وجود داشته باشد آنهم درغرب ایران.



زردشت وتعلیمات او سرلوحه وپیش گفتار کتاب بزرگ تفوق عنصر آریائی درشرق است. وشایدلازم باشد که باین نکته اشاره شود که بودا پیامبر هندو که متأخرتراز زردشت است از حیث طرز تفکر درست نقطه مقابل زردشت بود. تعلیمات زردشت بیشتر جنبه دنیوی و عملی دارد و هیچگاه گوشه نشینی و رهبانیت ودوری از کار جهان را تجویز نمیکند. مسائلی که‌در(گاثا) مطرح است جزبرای بهترزندگی کردن نیست. اهمیتی که در(گاثاها) به زراعت داده میشود، اهمیت درستی، راستی درمذهب زردشت وبطور کل روح دنیوی این مذهب در تشکیل ملیت و ایجاد و تشکیل شاهنشاهی ایران نقش مهم ومؤثری راداشته.

درصفحات قبل آمد که زندگی دامپروری و عشایری مستلزم اینست که قبایل وعشایر یك نژاد پراکنده و دوراز یکدیگر در علف چرهای دورافتاده زندگی کنند واقتصاداولیه وبسیارمحدودآنان ناچار افکار مختلف و متفاوت واندیشه های رنگارنگ را نسبت بجهـان و آفرینش ایجاد میکند مسأله دراین نیست که آیا آفریدگار جهان را

بصورت کنونی که مامیشناسیم پرستش کنند یااینکه مجسمه سنگی ویا چیز دیگری راخداوند گارخود بدانند، بلکه مسأله در اینست مردمی ازیك نژاد، بایك زبان ودریك سرزمین‌زند گی کنند وخدایان متفاوتی داشته باشند . یك چنین وضعیتی، یعنی پرستیدن خدایان متفاوت اگر دلیل دو دستگی بین عشایر ودستجات یك قوم نباشد موجب و موجد یك چنین دودستگی خواهد شد . ولی تجربه وتحقیق نشان داده تضاد اقتصادی واختلاف‌های ناشیه ازاین تضاد است که موجب میشود قبایل وتیره‌ها معتقدات‌متفاوت یانسبت‌متضاد مذهبی داشته باشند . مامیدانیم که قبایل اولیه درموقع جنگ وزد وخورد قبل از شروع به پیکار از خدا وخدایان خود برای پیروزی خویش برخصم کمك میخواستند و این درخواست کمك بصورت‌های متفاوت ازقبیل تقدیم قربانی ، رقص ها وجشن‌ها صورت میگرفته ومنطقی نبوده که دوقبیله متخاصم ازیك خدا چنین توقعی را داشته باشند وما در عصر تاریخی هم می‌بینیم که شهرهاو کشورهای متمدن‌نیز‌دارای یك چنین‌اعتقاداتی‌بودند. شهرهای یونان باوجود اعتقاد به (زوس) خدای خدایان هریك خدائی راحامی خود میدانستند وازآن الهه یاالله میخواستند که‌آنان را کمك کند ودر پیشگاه خدای خدایان واسطه شود تا نظر لطف خود را ازآنان دریغ ندارد وبرعکس علیه خصم آنان باشد . درماجرای نبرد (تروا) که هومر شاعر نابینای یونانی بنظم آورده این اعتقاد بخوبی مشهود است ودر آنجا خوب دیده میشود که حتی پهلوانان وجنگاوران یك قوم هر کدام حامی جدا گانه‌ای ازمیان خیل خدایان داشته‌اند. یك چنین تصوری زائیدهٔ وضع زند گی‌اقتصادی وسیاسی‌مردم‌همچنان که‌یونانیان

ورمی‌های آن زمان خدایان خود را مثل آدمیزادگان ، مثل خودشان فرض میکرده‌اند که عشق میورزند، کینه‌توزی می کنند، همچنان‌وضع خود را با خدایان خویش تطبیق می کرده‌اند . واحد های جداگانه اقتصادی وسیاسی لازم داشتند که از حیث مذهب نیز کم وبیش جدا باشند وهر گاه یگانگی‌و یکرنگی از حیث اعتقادات مذهبی بوجود نمی‌آمد تشکیل یك حکومت واحد امکان‌پذیر نبود .

نفوذ مذهب زردشت در غرب

ما هیچ مدرکی دردست نداریم که ثابت کند مادها پیرو مذهب زردشت بوده‌اند ولی بااینکه در صفحات گذشته در بارهٔ زردشتی نبودن مادها اشاره‌ای کرده‌ام باز میتوان گفت هیچ نوع دلیلی در دست‌نیست که ما بگوئیم مادها زردشتی نبوده‌اند و یا حداقل در میان مردم ماد معتقدین به مذهب جدید یافته نمیشده است . قدمت مذهب زردشت و اینکه بطور یقین در زمان (فرورتیش)ایران غربی تحت حکومت‌ماد درآمده بوده است بما این اجازه‌را میدهد که تصور کنیم مادهابامذهب زردشت آشنا شده و کسانی نیز از مردم عادی و اشراف ماد بدان گرویده‌اند .

برای اینکه باین حدس کم وبیش نزدیك شویم و نشانه‌هائی برای اینکه ثابت کنیم مذهب زردشت نفوذی در ماد داشته بیابیم ناچار باید بنکاتی چند توجه داشته باشیم :

میدانیم که جز (گاثاها) دیگر قسمتهای اوستا از زردشت

پیامبر نیست. بلکه اوستا عبارت است از سرودهـای مذهبی ایرانیان قبل از زردشت که پیروان مذهب قدیم آریائی بخصوص (کرپانان) که رهبران مذهبی بودند سینه بسینه منتقل میکرده‌اند یشتها ویشتاها عبارت بوده است از سرود هائی در وصف خدایان آریائی که زردشت هیچیك ازآنان را در (گاثاها) نام نبرده است.

چنانچه اشعار (کریستین‌سن) محقق شهیر دانمارکی در کتاب معروف خود بنام تاریخ کیانیان (ترجمه استاد ذبیح‌الله صفا) میآورد ومن با اجازۀ مترجم‌اشاره بدان می کنم. قسمتهای‌اصلی یشت‌ها بدورۀ قبل از(گاثاها) متعلق بوده است و چنانچه در سطور قبل آمد عبارت بوده از سرودهائی در وصف خدایان آریائـی و طبق تحقیق استادانه دانشمند دانمارکی بنظر میرسد که بنا بریك توافق ضمنی‌قسمتهائی‌به یشتها افزوده شده‌است که(منظوراز آنها دادن‌جنبۀ مزدیسنا بمتونی‌است که‌مربوط به‌دیویسنا)قبول‌خداوندگاران‌آریائی‌مانندمهر-ناهید-بهرام در زمره ایزدان (فرشتگان) زردشتی و قرار دادن آنان تحت رهبری اهورمزدا. خود نشانه‌ای بزرگ‌از این توافق است.

چنانچه‌آمد زردشت‌در گاثاها نه بخدایان‌آریائی اشاره‌ای‌میکند نه بقهرمانان ونیمه خدایان مذهب آریائی علاقه‌ای نشان میدهد. در همه گاثاها نشانی ونامی‌از خدایانی مثل‌مهر، بهرام، ناهید ویا(کوی‌هوسرو)(کوی گوات)وامثال آن‌نمی‌بینیم. وچنانچه میدانم در(گاثاها) فقط در یك‌جا به (جم) اشاره شده‌آنهم‌بصورت‌نفرین‌ولی بعددریشت‌ها جمشید ازجمله پاکان شد که حتی اهور مزدا پیامبری را بدو پیشنهاد میکند وجم چون خود را شایسته نمیداند قبول نمیگند. باری آنچه که در سینۀ کرپانان در مذهب آریاهای اولیه بود بصورت قسمتی از

دین زدشتیان پذیرفته شده وبا تغییراتی که بعدها درآن دادهشد جنبه (مزدیستا) بدان دادند. اما اینکار درچه زمانی شد؛عقیده براینست که در سال ۵۰۰ قبل از میلاد مسیح اینکارشده بودواین توافق بین مذهب زردشت وطرفداران مذهب قدیمی بعمــل‌آمده بوده است یعنی درست پنجاه سال پس از سقوط دولت ماد و در عصر داریوش کبیر. ولی باید دانست که چنین توافق مذهبی بدون وجود یك‌مقدمه طولانی که حد اکثر از زمان قبل از سقوط ماد آغاز شده باشد امکان پذیر نیست و باید گفت که‌اززمان(فرورتیش) یعنی۶۵۵و۶۳۳ قبل از میلاد که‌ایالات شرقی ایران بتصرف ماددرآمد یك‌چنین‌فکری ایجادشده ونضج گرفته ودر عصر مادها توافق کامل شده و نتیجه آن تدوین یشت‌ها بصورت متون‌زردشتی‌است‌وما ناچار هستیم که‌زمان این‌تدوین‌رابرخلاف نظری که در بالاآمد یعنی (۵۰۰ ق.م) بالاتر ببریم زیرا:

ما در صفحات قبل ثابت کردیم که زردشت از مشرق‌ایران‌بوده و گمان می کنم دلایلی که برای اثبات این نظر آوردم تا حدی کافی باشد . ولی درسنت ودر عقاید زردشتیان می‌بینیم که‌آنها زردشت را یا ازمردم‌آذربایجان‌ومتولد گزن(شیز)درنزدیکی‌دریاچه‌ارومیه‌میدانندویا از مردم راکا ودسته‌ای هم برای ایجاد توافق بین‌دو دسته دیگرپدرش را از آذربایجان ومادرش‌را از مردم‌ری‌تصور میکنند وهمچنین‌میدانیم که ری مرکز روحانیت ایران قدیم ونشیمن گاه (مؤبد مؤبدان)یا (مسمغان) یعنی (مغ بزرگ) بوده است و یك نوع حکومت مذهبی در ری وجود داشته است وبطوریکه استاد پورداود متذکر میشود این حکومت مذهبی مانند حکومت امروزی پاپ در واتیکان بوده است و مورخین‌غربی نیز باین نکته اشاره کرده‌اند ومیدانیم که‌در کتب‌اسلامی

مثل معجم‌البلدان یاقوت حموی باین حکومت مذهبی اشاره‌شده است ومیدانیم که این حکومت مذهبی در اوایل قرن دوم هجری در زمان منصور دومین خلیفه عباسی برچیده شدوبدین‌ترتیب در مذهب‌زردشت ری دارای اهمیت واحترام شده است.

در حالی که ما میدانیم زردشت نه از آذربایجان بوده نه از ری برای ما یك چنین وضعی عجیب بنظر می‌رسد که چرا ری دارای یك چنین مقامی شده است.

باید این نکته را درتوافق‌بین دو مذهب‌جستجو کرد. وهمچنان که استاد کریستین‌سن‌اشاره میکندیك‌چنین توافقی‌حتمی بنظر میرسد که زردشت را از مردم غرب بدانند که بشرق مسافرت‌وهجرت کرده. باری مقصود از تکرار این‌موضوع که در صفحات گذشته بطلان آن ثابت شده است اینست که یك نکته را متذکر شوم: چه چیز موجب شد که (راکا) مرکز روحانیت زردشتی شود، چه چیز موجب شد که زردشت را از مردم غرب بدانند که بشرق رفته، اینها نکاتی است که توجه بدان بی‌فایده بنظر نمیرسد.

مذهب زردشت همچنان که در صفحات قبل گفتیم یك‌ایدئولوژی شرقی برای تغییر رژیم اقتصادی وسیاسی‌چوپانی به رژیم سلطنتی‌است. برای شاهان ماد که داعیه سلطنت مطلقه‌داشتند برای اقتصادشکوفان وپیش افتاده ماد که دراثر تسلط برسرزمین‌های وسیع بصورتی جدید ومترقی درآمده بود مذهب اولیه آریاها کافی نبود و همچنان که در سرزمین ایران شرقی تبدیل قهری رژیم اقتصادی وجود طرز فکر زردشت ومذهب‌اورا لازم‌داشته بودشاهنشاهی‌ماد نیز احتیاج بدان‌داشت

و لذا پس از تسلط (فرورتیش) به شرق راه بـرای نفـوذ مذهب زردشت باز شد وغرب بدین آئین جدید آشنائی یافت . ولی مادهای پیروزمند بخصوص ماد های زمان (هووخشتره) نمیتوانستند زیر بار مذهبی بروند که همه چیز آن متعلق بشرق باشد . آنهـا فاتح شرق بودند ونمیتوانستند قبول بکنند که شرق با مذهب نو و مترقی خود آنان را تسخیر کند و از سوی دیگر پیشوایان مذهبی آریائی که در میان‌قوم‌مادبودند زیربار این موضوع‌نمیرفتند ودر پشت این پیشوایان انبوه مردم که هنوز به خدایانی مانند (مهر) و (ورثرغنه) اعتقاد داشتند ایستاده بودند و در نتیجه گره کور و نقطه تاریکی در روابط مذهبی ایجاد شد . شاهان ماد چنانچه گفته شد ازنظر کمکی که مذهب زردشت به حکومت مطلقه آنان میکرد لازم میدانستند که این مذهب رواج پیدا کند وانگهی چنانچه میدانیم در گذشته یکی از عواملی که همبستگی ونزدیکی مردمان یك کشور را بیشترمیکرد یکسانی‌اعتقاد مذهبی بود وشاهان ماد برای اینکه آریهای شرقی را در دست داشته باشند ناچار بودند که از این راه وارد شوند وتباین دو مذهب اجـازه نمیداد که همهٔ ایرانیان در زیر یك پرچم یعنی پرچم شاهنشاهی ماد گرد آیند. تحمیل مذهب قدیم وتقویت آن نیز امکان‌پذیر نبود زیرا مذهب زردشت در میان مردم مشرق باندازه کافی ریشه دوانیده بود و آنقدر محکم بود که نشود آن را تغییر داد زیرا اگر غیر از این‌بود یعنی مذهب زردشت در شرق دارای عمق ریشه‌کافی‌نبود باسقوط‌سلطنت شاهان شرق وتسلط (فرورتیش) که نماینده مذهب آریائی قدیم بود مذهب زردشت‌خود بخود ازبین میرفت ونشانی ازآن‌باقی‌نمیماندوچون

چنین نشد ومذهب‌زردشت بجای‌خودماند،ما میتوانیم بگوئیم که ریشه وعمق کافی وجود داشته است و (فرورتیش) نمیتوانسته بنفع مذهب آریائی قدیمی و بزیان مذهب زردشت اقدامی کند . نکته دیگر اینکه بین مذهب آریائی قدیمی مورد قبول‌مادها وهمین مذهب «اگر اثر ونشانی از آن‌در شرق وجود داشته بوده» باز تباین و اختلاف کافی وجود داشته است اختلاف و تباینی که لازمه ونتیجه سالهادوری‌قوم ماد از اقوام‌آریائی شرقی بوده است .

باری‌بادر نظر گرفتن‌نکات‌بالا واحتیاج‌رژیم سلطنتی‌ماد به‌مذهب زردشت و ایدئولوژی سیاسی آن مذهب جلوی سقوط آنرا گرفت. ولی همچنان که گفتم نمیشد بالمره‌مذهب قدیم‌آریائی راندیده گرفت زیرا این‌مذهب درمیان‌توده‌آرین‌های‌غربی‌دارای‌طرفدارانی‌بود و هیچ بعید نیست که آریاهای شرقی نیزاگراز نظرمذهبی به روایات‌قدیمی ایمان نداشتند ازنظر احساسات ملی به قهرمانان مذهب قدیم توجهی داشته‌اند لذا ایجاد یك توافق لازم بنظررسید وموبدان زردشتی که یك چنین توافقی را بنفع مذهب زردشت و سیادت وبرتری خودمیدانستند آنرا قبول کردند و در نتیجه خداوندان آریائی از مقام‌خدائی خـود نزول کرده و در ردیف فرشتگان مذهب زردشت در آمدند در متون مذهب قدیمی دست برده‌شد وبنفع‌مذهب زردشت درآن‌اصلاحاتی بعمل آمد . قهرمانان مذهب آریائی قدیمی درردیف قهرمـانان زردشتی در آمدند وصاحب ارج واحترامی شدند وراه برای پیشرفت وقبول عامه یافتن مذهب زردشت بازشد. البته یك‌چنین نظریه با نوشته شدن‌اوستا

در ٥٠٠ق . م مسیح تباین ندارد زیرا یك چنین تحول مذهبی نمیتواند در یك مدت کم انجام پذیرد وهمچنین برای تدوین آن و یافتن خطی مناسب آن زمانی نسبتاً دراز لازم است .

باری از این راه بود که مذهب زردشت درغرب نفوذ کرد بطوری که ما علائم زردشتی بودن و اعتقاد بخدای یگانه را دربیانیه‌های کورش کبیر می بینیم . یعنی درفاصله بین ٦٥٥ قبل از میلاد که ابتدای (عصر فرورتیش) است و ٥٥٠ قبل از میلاد کـه ابتدای عصر هخامنشی است مذهب زردشت حداقل در طبقات بالا دارای طرفدارانی بـوده است و بیانیه‌های کورش و نحوهٔ عمل او نسبت به ملل مغلوبه و احتراز او از ویران کردن ، سوختن ، و هر نوع عمل تخریبی که فاتحین آن عصر بدان دست میزده‌اند در اثر نفوذ مذهب زردشت وبعبارت صحیح‌تر نفوذ ایدئولوژی اقتصادی آن مذهب یعنی آباد ساختن و کشاورزی است.

بدین‌ترتیب ایرانیان شرقی باپروراندن زردشت وزرشت باآوردن دین جدیدی که از نظر اقتصادی نقطهٔ دید تازه‌ای را در نظر داشت و در نتیجه به کشا کش رژیم اقتصادی چوپانی بارژیم اقتصادی کشاورزی پایان بخشید پایه واساس ایجاد شاهنشاهی ایران را نهاد وبجرئت میتوان گفت شرقیان وزردشت سهمی بسزا در ایجاد شاهنشاهی ایران داشته‌اند و بطور قطع اگر تعلیمات زردشت نبودروی کار آمدن کورش وفتوحات او منظره دیگری میداشت. منظره‌ای که ما آنرا در فتوحات آسوری‌ها بابلیان ومادهاویونانیان و بعدها درلشگر کشی‌های رمیها بسیار دیده‌ایم. قتل‌ها، آدمکشی‌ها ، سوختن وبردن واسیر کردن و تاراج نمودن. اگر کورش فاتحی باگذشت بود ، اگر کورش ازسوختن وغارت کردن و

باسارت بردن ملل مغلوب خودداری میکرد . برای این بود که تعلیمات زردشت او را منع میکرده و من کورش را زردشتی و پیرو عقاید آن پیامبر میدانم و برای اثبات این نظر مدارك کافی دردست دارم که در فصول بعد خواهم آورد زیرا اول باید کورش را شناخت و بااعمال او وطرز فکر او آشنا شد تا اثبات آسان تر گردد .

در خاتمه این فصل باید یادآور شوم که منظور ازشرق که بتصرف مادها درآمده همهٔ سرزمین های آرین نشین شرقی نیست زیرا چنانکه میدانیم این سرزمین وسیع شامل سرزمین های بین رودسند و کوهستان های پشت جبال پاراپامیز وساحل جنوبی سیحون میشده که تا انتهای دریاچه ارال وپائین دریاچه خزر ادامه داشته، ازاین سرزمین و سیع فقط گرگان ـ خراسان فعلی ـ وخوارزم وهرات وزرنگ و بلوچستان (باحتمال ضعیف) جزو متصرفات مادبوده است که مولد اصلی زردشت و محل بسط وتوسعه مذهب او بوده وبقیهٔ شرق در زمان کورش جزو شاهنشاهی هخامنشیان شده است .

۲

مادها وسوخشتره

از دوهزار سال قبل ازمیلاد مسیح عناصر آریائی در شرق ایران وسرزمین‌هائی که بعدها جزو متصرفات ماد و پارس شد نمایان شدند این اقوام را مادرتاریخ بنام (میتانیان) و(هیتیان) میشناسیم و اینها با بومیان مخلوط شده و دولت‌هائی تشکیل دادند که کم وبیش دارای قدرت قابل ملاحظه‌ای بودند. این زمان یعنی دوهزارسال قبل ازمیلاد تقریباً برابراست بازمانی که ما درفصل گذشته بدان اشاره کردیم یعنی عصرمهاجرت آرین‌های شرقی به‌شرق ایران وهندوستان وشاید میتوان گفت ظهوراقوام آریائی دراین زمان درغرب ایران تراوش‌هائی باشد از همـان سیل عظیم مهاجرت که گفته شد . و شاید این دوقوم که بخدایان آریائی مانند (میتره) و (وارونه) و (ایندره) معتقد بوده‌اند دراستپ های سیبریه میزیسته‌اند و چون پارس‌هاومادهاازارال گذشتند آنها را مجبور کردند که‌ازقفقاز بگذرند وبشمال ایران وآسیای صغیر بیایند ویا پس از دور زدن دریای سیاه از سرزمین تراکیه گذشته و از بسفور عبور کرده وبه‌آسیای صغیر وارد شده‌اند .

بهرحال تقارن زمان این دو مهاجرت توجه را جلب میکند و

لامحاله ذهن را باین نکته متوجه میسازد که شاید ارتباطی بین این دو وجود داشته باشد .

باری این عناصر پراکنده آریائی در شمال شرقی ایران باقی ماندند و چنانچه گفته شد سلطنت‌هائی تشکیل دادند . درشرق این سرزمین قوم دیگری زندگی میکرده بنام (کاسو) یا(کاسی) اینها که در حاشیه شرقی ایران فعلی یعنی در کردستان و لرستان میزیستند مردمانی جنگجو بودند که زمانی نیز بر بابل مسلط شدند وتسلط آنان درحدود پانصد سال بطول انجامید .

شهرهمدان قبل از اینکه بنام هگمتانه خوانده شود و بتصرف مادها درآید (اکسایا) نام‌داشت و مرکز قوم (کاسو) بشمار میرفت و آشوریان‌شهرمزبوررا(کارکاسی) یعنی‌شهر(کاسی) مینامیدند. جنوب شرقی ایران دردست قوم عیلام بود که دارای یك سلطنت و مرکزیت وتمدنی‌قدیمی‌بودوبابابل‌وبعدهاباآشور رقابت کردوبالاخره بدست قوم اخیرمضمحل گردید .

سکنه اولیه ایران که درحاشیه کوهستان‌ها زندگی میکردند وآثاری اکنون ازآنان بدست‌آمده برای خود تمدنی داشتند ، تمدنی که ازحدود یك تمدن نیمه بدوی بالاترنرفت و دراینجا بود که صنعت سفال سازی روبترقی نهاد وباشندگان اولیه این سرزمین دررونق دادن بدین صنعت کوشش نمودند ولی در اثر ورود اقوام مختلف و سکونت آنان یا عبورآنان از این سرزمین یك رکود طولانی پیش‌آمد وتسلط اقوام گاسو در قسمت کوهستانی رابطه بین سکنه اولیه ایران را با مردم بین‌النهرین قطع نمود ودر زمانی که مردم‌آن سرزمین دوران

تاریخی خود را آغاز میکردند ومیخواستند دولت‌های نیرومندی تشکیل دهند باشندگان ایران درواحدهای جداگانه اقتصادی به کارهای هنری و کشاورزی و استخراج فلزات وقطع اشجار مشغول بودند . جزمردم خوزستان که همان عیلام باشد. وباوجود تشکیل سلطنت‌هائی ازمیان مردم گاسوولولوبی بازباشندگان این سرزمین ازحیث تمدن وتشکیلات کشوری بمراتب ازآسور وبابل عقب ماندند بطوری که مردم آسور باشندگان این سرزمین را غیر متمدن ووحشی میدانستند . تا زمانی که مادها و پارس‌ها از کوه‌های قفقاز گذشتند .

همانطور که در صفحات قبل اشاره شد قبل از ورود دو عنصر اخیرالذکر آریائی اقوام دیگری ازاین نژادبشمال شرقی ایران وارد شدند .

باری ایرانیان غربی پس ازورود بایران بااقوام کم وبیش متمدنی که دراین سرزمین زندگی میکردند روبروشدند. پیشرفت آنان درسرزمین تازه نظیرپیشرفت آرین شرقی درحدود سند بمانع برخورد این مانع عبارت بود از کوهستانهای بلند شرق ایران و اقوام جنگجوئی مانند (گاسو)ها وهمچنین دولت نیمه مقتدرعیلام درجنوب که تاحوالی خرم آباد فعلی را در تصرف داشت . بناچار قوم مزبور از حوالی دریاچه رضائیه تاحدود خرم آباد مسکن گزیدند وچون جنگجویانی بی‌امان وتازه نفس بودند میتوانستند امیدوار باشند که مورد مهاجمه گاسوها و عیلامی‌ها واقع نمیشوند. دسته‌های مختلف مادوپارس که هریك برای خود امیری داشتند دراین ناحیه وسیع دردهکده‌ها وقصبه‌ها وشهرهای کوچك بومیان منزل گرفتند ویا اینکه پس ازویران ساختن بناهای

بومیان در جای آن برای خود مساکنی درست کردند . ایـن مردم جنگجو که اسبانی تند رفتار کمانهائی بلند ونیزه هائی قطور داشتند قادربودند بومیان رابجای خود بنشانند وازآنان بصورت برده استفاده کنند . امیر آرین اقامتگاه جدید خود را بصورت دژی مستحکم در میآورد تا دربرابرهجوم احتمالی اقوام همسایه وبومیان متواری قادر بمقاومت باشد و سوارانش که رفته رفته بصورت برزگران صاحب زمین در میآمدند علاوه براینکه آلات جنگ واسب جنگی خویش را نگه میداشتند بکارزراعت نیزمشغول میشدند. امیران درجه دوم سهمی ازدسترنج این دسته‌ازبرزگران‌صاحب زمین‌را میگرفتند وقسمتی‌ازآن‌را به‌فرمانده‌خودمیدادند. بومیان که‌دیگربصورت برد گان درآمده‌بودند مجبوربودندبرای‌برزگران‌تازه‌وجنگاوران‌دیروز کار کنند، استادترین بومیان‌در کارهای کشاورزی،شراب‌سازی‌وحرفه‌های‌دیگردرخدمت‌امیر بزرگ‌میزیست‌تابرای‌او کار کنند. امیربزرگ‌سهمی‌اززمین‌های زراعتی رابخود اختصاص میدادوغلامان‌یابومیان ناچاربودنددراین زمین برای امیر کار کنند . بدین ترتیب جامعه اولیه آریا دراین سرزمین تکوین یافت‌وبزودی تجار نیز که عموماً ازمردم گاسویامردم‌بین‌النهرین‌بودند خود را در این جامعه وارد کردند وتحت حمایت امیربتجارت مشغول شدند .

نباید تصور کرد که‌با تسلط آریاها دیگر جنگ‌وزدوخورد پایان یافت. زیرا‌علاوه‌براقوام‌مجاور، علاوه‌بردستجات‌بومیان که‌نمیخواستند زیربار تسلط مهاجمین بروند،خود امرا بایکدیگر در جنگ و ستیز بودند . این‌وضع همچنان ادامه داشت تاتهاجم آسورپیش‌آمد.

ما میدانیم که آسوریان هروقت فرصت میافتند به اقوام ساکن سرزمین‌های کردستان و لرستان فعلی هجوم میآوردند و مادر فصل اول راجع باین هجومها بتفصیل توضیح دادیم.ودریکی ار این‌حملات یعنی در سنه ۸۳۸ ق . م (شلمانصر) شاه‌آسور برای اولین دفعه‌بامردم (پارسواش) و (آمادای) که همان پارس وماد باشد برخورد نمود. و در جنگی که در گرفت عده‌ای از امرای محلی را اسیرنمود و همراه خود برد . ازاین زمان مردم‌آسور که درآمد عمدهٔ آنان عبارت بود از غنائمی که ازجنگ‌ها بدست میآوردند ومحصولاتی که بعنوان خراج میگرفتند . متوجه شدند که در پشت کوههای بلند زاکرس مردمـی زندگی میکنند که دارای ثروت قابل ملاحظه‌ای هستند ولشگرکشی بسر زمین‌آنان بی‌فایده نیست و درنتیجه از سال ۸۳۸ تا۷۲۲ ق . م شش بارماد مورد هجوم شاهان‌آسور واقع گردید تقریباً در هر۱۹ سال یکبار وباید دانست که‌آسوری‌ها در حمله دوم قسمت‌عظیمی ازسرزمین ماد را به‌آسور ملحق کردند وحملات‌بعدی متوجه نقاط دوردست‌تر بود که‌جزوآسور نشده بودوهربار عده کثیری‌اسیر و گاو و گوسفندبهمراه خود به‌آسورمیبرده‌اند. ودر فاصله ۷۲۲ق . م تازمان «آسور حیدون» یعنی درحدود پنجاه‌سال این تهاجم متوقف ماند زیرا دراین تاریخ‌یعنی در ۷۲۲ق.م‌دشمن تازه نفسی‌یعنی قوم کیمری درسرحدات‌آسور شروع بتاخت وتاز کرد و این تاخت وتاز مدتی‌آسور رامشغول داشت‌تااینکه سگاها در پی کیمریها فرا رسیدند ودر یك اتحادیه بزرگ‌آریائی‌علیه آسور شرکت کردند. اعضاء این اتحادیه عبارت بودند ازمادها،مان‌ها کیمری‌هاوسگاها.ولی‌این اتحادبه نتیجه‌نرسید ودر اثر خیانت(پارتاتو)

رئیس سگاها وشکست ماد ،آسورتسلط خودرا براقوام‌مزبورابقا کرد. در سنه ٦٧٤ (آسورحیدون) شاه‌آسور که بر اتحادیه‌آریائی پیروزشده بود دوباره ماد را مورد تاخت وتاز قرار داد . وباغنائمی بسیاربه‌آسور بازگشت .

در فاصله ۷۲۲ ق . م تا ٦٧٤ که شاه آسور سر گـرم مبارزه با کیمریها وسپس درهم شکستن اتحادیه‌آریاها بود فکر ایجاد سلطنت‌و قدرت مرکزی برای مقابله با آسوری‌ها در قوم ماد تقویت یافت‌تا در سنه ۷۰۸ ق . م دیوکس سلسله سلاطین مادرا تأسیس کرد .

۷۰۸ ق . م زمانی است که سارکن درآسور سلطنت میکـرد و میدانیم که این شاه تسلط خودرا برماد حفظ کرده بود و عده کثیری ازیهودی را درشهرهای ماد سکنی داد.دراینباره تورات مینویسد:

فصل هفدهم

۳ ـ شلمشر ملك آشور بر اوهجوم آور شد وهـوشیع بنده او گردید و به‌او پیشکش میداد .

٤ ـ وملك‌آشور در هوشیع خیانت یافت زیرا که به سوی‌پادشاه مصر ایلچیان فرستادوبملك‌آشور مثل هر ساله‌پیشکش نفرستاد وملك آشور اوراحبس کرد .

٦ ـ در سال نهم سلطنت هوشیع ملك‌آشورشومرون را گرفت و و اسرائیل‌رابه‌آشوراسیر بردوایشان‌را درحلح وحابور بکنارنهر کوزان و شهرهای مداین (مدی) نشانید.

وزمانی‌است که کیمرها در تاخت وتاز خود علیه دولت (وان) و آسور کمی سرد شده بودند .

اماقبل از اینکه به بحث در باره تشکیل سلطنت ماد بپردازیم بهتر است کمی دربارۀ سنه ۷۰۸ق . م که مورخین آنرا ابتدای سلطنت (دیو کس) نخستین شاه‌ماد میدانند دقت کنیم .

میدانیم کیمریها درحدود۷۲۲ قبل ازمیلاد از قفقاز گـذشتند و و ابتدا به دولت (وان) حمله کردند ودولتی در ناحیه (مـان) تشکیل دادند و آنگاه آسور را تحت فشار گذاشتند تاسنه ٦۷۲ یعنی زمـان آسور حیدون ، دراین‌زمان اتحادیه‌ای که در صفحات قبل آمدتشکیل شد . این اتحادیه همچنان که گفته شد از مادها ، کیمری‌ها ، مان ها وسگاها تشکیل‌شده‌بود که دراثر خیانت‌سگاهاواتحاد آنان با آسوری‌ها به شکست‌منجر گردید. رئیس‌این‌اتحادیه(کشات‌ریت)رئیس‌قوم‌ماد بود که بالاخره مغلوب شد. دراینجا لازم است به نکته‌ای کـه مرحوم پیرنیا در کتاب معروف خود (ایران باستان) بدان اشاره کرده است توجـه داشته باشیم . (کشات‌ریت) اسم شخص نبوده بلکه مادهاشاه‌را (کشات ریت) میگفته‌اند و استادپیرنیا شاهدی از کتیبه بیستون میآورد که‌من عیناً آنرا در اینجا نقل میکنم . داریوش‌اول درباره شورش مادمینویسد « فرورتیش نامی یاغی‌شده و بمردم گفت ، من کشات ریتم از دودمان هووخشتره »اسم یاغی‌فرورتیش بوده وبمردم گفته من‌شاهم وازدودمان هووخشتره هستم . پس اسم رهبر اتحادیه آریائی علیه آسور (کشات ریت) نبوده بلکه عنوان اوبوده یعنی‌شاه بوده و گفتیم کـه این واقعه در ٦۷٤ ق . م روی‌داده یعنی‌در٦۷٤ق . م مادها شاهی‌داشتند که‌مغلوب و اسیر آسوری‌ها شده در حالی که مورخین میگویند (دیو کس) اولین شاه ماد بوده واز ۷۰۸ تا ٦٥٥ ق . م سلطنت میکرده‌است وباین‌ترتیب

در یك زمان در ماد دوشاه و کشات‌ریت وجود داشته ومامیدانیم که‌یك چنین چیزی ممکن نیست مگراینکه بگوئیم هم (کشات‌ریت)مزبور و هم (دیو کس) وهم(مامی‌تیارش) امیر دیگری ازمادها که‌در اتحادیه علیه‌آسور وارد بوده شاهان محلی بوده‌اند ودر اینصورت که مدارك موجود صحت آنرا تأییدمیکند داستان انتخاب دیو کس مادی‌بسلطنت واینکه اودهقان عادلی بوده ومردم ازعدالت اوخوشنان آمدوخواستند او در میان آنان قضاوت کند واو دستور داد تاهمدان را بسازند و جز اینها همه داستان سرائی مورخین یونانی است«۹»زیرا همچنان که در ابتدای این فصل آمدهمدان‌قبل از مادها هم بوده و(آکسی‌یا) نام‌داشته است وبایددانست که «تکلات‌پالاسار»«۱۰»اول‌نیز ازاین‌شهر نام برده‌ولی اوآنرا (امدانه) در کتیبه‌ی‌خودآورده است وشاید این شهردونام داشته است. ومی‌بینیم که «امدانه» به‌هکمتانه بسیار نزدیك و تقریباً میشود گفت تحریف شدهٔ هکمتانه است .

اما قضیه را مابابن ترتیب میتوانیم حل کنیم . مادها مثل همه اقوام آریائی وغیرآریائی به قبایل مختلف تقسیم میشدند و هرقبیله رئیسی داشته ، با این تفاوت که رؤسای مزبور در یك سطح نبوده‌اند و این عدم تساوی نیز در اثر تعداد جنگجویان قبیله بوده است نه چیز دیگری وآنکه مقتدرتر بوده یك‌برتری مادی ومعنوی‌نسبت بدیگران داشته است و این رؤسای‌قبایل را« کشات‌ریت»میگفته‌اندویا این‌عنوان بزرگترین رؤسا بوده ودر هرحال ۷۰۸ کس دیگری جز دیو کس‌این عنوان‌راداشته وریاست‌اتحادیه بااوبوده‌وپس‌از اینکه‌اتحادیه‌فوق‌الذکر درهم میشکند و(کشات‌ریت) مغلوب واسیرمیشود مسلم است که‌قدرت قبیله او کمتر میگردد ومردم بگرد (دیو کس) رئیس دیگری که در

همدان جای داشته جمع میشوند ویا بهتر است بگوئیم (دیو کس) به هوس این میافتد تااقتدار خود رابه دیگر قبایل ماد بسط دهد. بخصوص که در این‌موقع می‌بینیم «آسورحیدون» پس‌ازدرهم شکستن اتحادیـه آریاها متوجه شرق میشود وشکی‌نیست که این توجه برای این بوده که دیگر رؤسای مادهوس قیام نکنند و می‌بینیم که رؤسای قبایل ماد نسبت باو سوگند وفاداری‌یاد میکنند. شکی نیست که پس‌ازبازگشت آسور حیدون (دیو کس) بفکر توسعه قلمرو خود میافتد وشایدبتوان گفت که‌اطاعت از«دیو کس»وقبول یك‌سلطنت مطلقه کـه‌مسلماً رؤسای قبایل درآن سهم بسزائی داشتند تاحدی برضا بوده نه باجنگ واعمال قوه زیرا می‌بینیم که پس ازمرگ (دیو کس) پسرش (فرورتیش)بدون هیچ معارضی بسلطنت میرسد وبا درنظر گرفتن فاصله توفق دیو کس بردیگر رؤسای مادی‌وهمچنین‌واقعه۶۷۲ ق.م که اتحادیه‌آریائی‌مغلوب و (کشات ریت) اسیرشد و (دیو کس) شروع به بسط نفوذکرد و ۶۵۵ ق.م که‌فرورتیش‌بسلطنت‌رسید که‌فقط۱۷سال‌است‌ومیدانیم‌این‌مدت‌برای اینکه مردم ورؤسای قبایل آنقدربسلطنتی که بزور به آنها تحمیل شده عادت کنند که علیه جانشین سلطان‌مزبورهیچ اقدامی ننمایند بسیارکم است و لذا میشود گفت قبول عامه داشتن دیو کس چنانچه هـردوت گفته است زیاد دوراز حقیقت نبوده . و میتوان‌حدس زد که اصولاآن قسمت از مادهائی که در همدان و اطراف آن میزیسته‌اند در اتحادیـه اولی شرکت نداشته‌اندولذا کمتر مورد تعرض آسورواقع شدند و شاه آسور متحمل رؤسای آنان نشده و بگرفتن باج وخراج اکتفا کرده در نتیجه دیو کس توانسته خودرا برای تشکیل سلطنت آماده کند.

در میان مورخین یونانی کتز یاس شاهان ماد را بیش از چهار شاه میداند ومدت‌سلطنت آن را درحدود ۳۵۰ سال ذکرمیکند درحالی که بنا بگفته هرودت دوره سلطنت ماد ۱۵۰ سال است . دراینجاصرف نظر از اسامی که کتزیاس آورده که دور از ذهن است و ماجرائی که نقل‌میکند که باموازین تاریخی تطبیق «۱۱» نمیکند باید گفت تفاوت این دو تاریخ ۲۰۰ سال است وهر گاه‌این دویست‌سال را به سنه ۷۰۸ ق . م که بقول هردوت آغاز سلطنت ماد است اضافه کنیم میشود ۹۰۸ سال یعنی تقریباً چیزی بیشتر از زمانی که مادها بایران قدم نهاده‌اند وبا درنظر گرفتن اینکه گفتیم هرقبیله دارای رئیسی بوده ودیو کس نیز رئیس یکی از قبایل مزبور بوده که بسلطنت رسید، فهرست و مدت ذکرشده از طرف کتزیاس بعیدبنظر نمیرسد زیرا اواجداد دیو کس را که یکی پس ازدیگری رئیس شعبه‌ای ازقوم ماد بوده‌اندشاه فرض کرده والبته این نظر باعقیده هردوت که دیو کس را دهقانی ساده میدانسته تباین دارد و چنانچه در صفحات قبل آمد رأی هردوت قابل قبول نیست و مادها دهقانی را بسلطنت انتخاب نکردند بلکه یکی از رؤسای قبایل را که بردیگران برتری وترجیه داشته سلطان شناختند .

تشکیل سلطنت ماد یکی‌از وقایع بسیارمهم وقابل‌مطالعه تاریخ‌این سرزمین است. مادهاپیش‌قراولان‌هخامنشیان محسوب‌میشوندوشایدا گر دولت‌مادتشکیل‌نمیشدونتایج درخشانی که‌ازتشکیل این‌دولت بدست آمد نبود. ماامروزدرباره تاریخ ایران قدیم‌بشکل‌دیگری میبایست قضاوت کنیم ویا اصولا تاریخی بصورت امروزی و سلطنتی بصورت شاهنشاهی هخامنشی بوجود نمیآمد. مادها با تشکیل سلطنت خود راه را برای

تشکیل یك سلطنت مقتدر باز کردند . سقـوط آسور وبرچیده شدن قدرت این ملت تأثیرمستقیمی دروقایع بعدی داشت . بارها در تاریخ کشورهای بین‌النهرین این واقعه روی داده بود که کشوری بر کشور دیگربرتری یابد ویا بعبارت دیگرشهری شهرهای دیگررا باطاعت در آورد ولی تأثیر این‌تغییرات در کشورها واقوام همجوارتقریباًهیچ بود زیرا یك عنصر سامی ازعرصه‌سیاست کنارمیرفت وعنصردیگری جانشین آن میشد . آسور اگر بدست هووخشتره سقوط نمیکرد، یـا پس از گذراندن یك دوره فترت دوباره اقتدارسابق رابدست میآورد ویامطیع بابل میشد تاپس ازمدتی دوباره برخیزدویاقوم دیگری مانند سگاها، کیمریها ، برآن مسلط میشدند وامپراطوری خود را تشکیل میدادند بهر حال برای عناصر آرین ایرانی نتیجه‌ای نمیتوانست داشته باشد . وشاید مادها وپارس‌ها پس از مدتی مثل پسر عموهـای خود سگاها و کیمریان یادیگراقوام آرین که درآن حدود مدتی خود نمائی کردند ازعرصه تاریخ رانده میشدند .

سقوط نینوا به فاتحین فرصت داد تا تسلط خـود را مستحکم سازند واجازه داد عنصر آریائی در سرزمین جدید خود ریشه بدواند و مبانی‌اقتصادی خویش‌را که دراثر تاخت وتازهای‌دشمنان همیشه‌متزلزل بود مستحکم سازد . مامیدانیم که بابل بکمك ماد توانست استقلال خود را بدست آورد اگر جنگاوران ماد نبودند نابوپلاسار با ناکامی روبرومیشد چنانچه‌اونتوانست شهر کوچك (کالح) رافتح کند وناچار ازپای حصارهای آن شهرعقب نشست وبه هووخشتره پیوست تا سقوط نینوا را بدست سربازان مادببیند . هووخشتره شهریارماد در یك دورۀ

طولانی جنگ ومبارزه با آسورومتحدین اوودسایس شاهان آن ـ رزمین ارزش فرماندهی ونبوغ نظامی خویش را نشان دادو به پایمردی جنگاوران دلیر خود که کینه‌ای تمام نشدنی نسبت به آسورمتجاوزداشتند بالاخره پیروزشد .

سقوط نینوا وپیروزشدن بر آسوری که تازه دشمن موروثی خود عیلام«۱۲»را ازپای درآورده بودودرهم‌شکستن سربازانی که‌درزیرفرمان شاه مقتدر وسردارقابلی مانندآسوربانیپال به‌پیروزی‌های بزرگی نائل شده بودندکار کوچکی نبود. آن هم بدست قومی که پی درپی شکست خورده وتازه اززیر فشار سگاها کمر راست کرده بود . سقوط آسور درتاریخ قدیم‌آسیادارای همان اهمیت سقوط رم بدست ژرمن‌ها وسقوط کنستانتینو بدست سلطان محمد فاتح میباشد .

باسقوط نینوا فصل جدیدی در تاریخ مردمان آن عصر گشوده شد . فصل نزدیکی ملل ، عجین شدن تمدن‌ها .

آسور در آستانه سقوط کشور کوچك و ضعیفی نبود . آسوریان وارث تمدن عظیم وقابل اهمیت سومروبابل بودند. ازنظرنظامی سرباز آسوری سرآمد سربازان عصرخود بشمارمیرفتند ودامنه فتوحات آنان تامصرعلیا کشیده شده بود (زمان آسورحیدون) برای مردم آن زمان برای نسلی که پیروزی آسور را علیه مصر ، علیه مهاجمین آریائی بخاطر داشت . برای نسلی که شاهد وعامل پیروزی بردشمن موروثی آسور یعنی عیلام بود سقوط آسورآنهم در زمانی که نه ازنظر نظامی ضعیف شده‌ونه درداخله دشمنانی دارد بعید بنظرمیرسد . آنهم نه‌بدست یك دولت با سابقه ومقتدر ، نه بدست لیدی‌ها ، مصریان بلکه بدست

قومی که پی درپی ازآسورشکست خورده، قومی که شاه خود رادرنبرد باآسور ازدست داده ، قومی که چند سالی نیست که از سگاها شکست فاحشی دیده . ولی با تمام این احوال ماد پیروز شد و راه را برای پیروزی‌های بعدی عنصرایرانی باز کرد .

وقتی امروز امکانات ماد را درآنروز درنظر میگیریم وآنرا با قدرت آسورمیسنجیم آنوقت عظمت کارمادها وهووخشتره بیشترمعلوم میگرددودرنتیجه برای ماآشکارمیشود که هووخشتره دربنیان گذاشتن شاهنشاهی آریائی چه نقشی رابازی میکرده .

مادها باپیروزی برآسور ، نزدیکی واتحاد بابابل ولیدیه اجازه دادند که آرین‌ها باتمدن ریشه‌دار وعمیق این سه ملت‌آشنا شوند و در نتیجه تمدن جدیدی پی ریزی شود و تشکیلات سیاسی و اداری آنان نضج گیرد، تا تشکیلات عظیم سیاسی و اداری هخامنشیان ازآن متولد شود. مورخین‌قدیم‌و جدید همه‌سلسله هخامنشی‌رادنباله منطقی وطبیعی سلسله ماد وزائیده آن میدانند و هیچیك از مورخین محقق حتی خط فاصلی بین این دو سلسله قائل نیستند و اقدامات وفتوحات کورش را دنباله‌اقدامات (هووخشتره) بشمارمیاورند . مورخین یونان بسیاراتفاق افتاده که وقتی‌خواسته‌اند‌ازپارس‌هاسخن بگویندآنان راماد خوانده‌اند وشاهان هخامنشی را شاه ماد ذکر کرده‌اند . حتی پیامبران اسرائیل نیزچنین گفته‌اند .

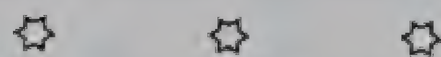
قوم ماد چنانکه میدانیم از زمانی که بخاك ایران پای نهاد تا شکست آژی دهاك ازکورش دمی آسوده نبود ، این قوم در تمام این مدت یعنی ۲۸۸ سال در برابر مهاجمین ناچار بزد وخورد بودند .

مبارزه بابومیان ، با آسوری‌ها ، باسگاها ، کیمریها ، کشور لیدی تمام این دوره کوتاه را اشغال میکرد و لامحاله این قوم فرصتی نداشت تا بتواند تمدن خود را چون هخامنشیان جاودانی کند . بلکه درایجاد تمدن نیز مقدمات کار را برای سلسله مزبور آماده ساخت و این خود وظیفه بزرگی بود که انجام داد . و چنانچه بعدها خواهد آمد مادها دراثر سفاکی آژی دهاك(۱۲) بدون یك جنگ قطعی تسلیم کورش شدند وشاید اگر بجای (آژی دهاك) کس دیگری بود که میتوانست قوم ماد را بدنبال خود بعرصه کارزار بکشد پارس‌ها نمیتوانستند پیروزشوند و با درنظر گرفتن اینکه پارس‌ها چه‌از نظر نظامی وچه ازنظر سیاسی و اقتصادی بمراتب عقب‌تر از مادها بودند ارزش همراهی قوم متمدن و پیش افتاده ماد با کورش وهخامنشیان معلوم میگردد .

باری‌پس‌از(دیو کس) پسراو(فرورتیش) بسلطنت رسیداونخستین کسی است که‌بفکر اتحاد ووحدت اقوام‌آریا و گرد آوردن آنان زیر پرچم سلطنتی خاندان‌خود افتاد واوتوانست‌آرین‌های شرقی راباطاعت آورد وما دراینباره در فصل هشت مفصلا بحث کردیم . ازسوی دیگر (فرورتیش) توانست شاه پارس (چیش‌پش) را نیز مطیع خود سازد و واین کارهامدتی‌در حدودبیست‌سال‌ازدوران‌سلطنت (فرورتیش) را اشغال نمود . دراینجا باید گفت که (فرورتیش) مقدار زیادی ازموفقیت‌های خود را مرهون جنگهای عیلام است زیرا درسنه (۶۶۹ ق. م) آسور-بانیپال‌بر اریکه‌سلطنت آسور تکیه زد وتا سنه (۶۴۵ ق . م) تمام‌وقت او صرف زدوخورد و سپاه کشی علیه عیلام شد واوناچار بود بامدعیان رنگارنگی که هردم‌از گوشه‌ای‌سر بر میآوردند بجنگند و چون تصمیم

داشت بالمره عیلام را ویران سازدناچار بود همه‌توجه خود را بدانسو مبذول دارد لذا (فرورتیش) که بدون شك خراج سالانه را وچیزی‌هم بیشتر به نینوا میفرستاده باخیال‌راحت ووقت کافی به بسط قدرت‌خویش مشغول گردید و هر گاه جنگ عیلام وتصمیم آسور بانیپال بر نا بود ساختن آن کشور نبود مسلماً اجازه نمیداد که فرورتیش باخیال راحت مشغول تحکیم مبانی سلطنت‌وقدرت قوم‌خودباشد وچون‌در ٦٤٥ق.م کار عیلام تمام شد دیگر آسور قادر نبود که به جنگ جدیدی دست بزند بخصوص که عادت آسوریان براین بود پس ازهرپیروزی به یك دوره استراحت وعیش ونوش بپردازند و درهمین زمان بود که (فرورتیش) تصمیم گرفت باآسور واردجنگ شودوبرای اینکاربه تجهیز قواپرداخت و در حدودسال ٦٣٢ ق . م خودراآماده‌نبرد باآسور دید ولی این‌نبرد بناکامی‌ومرگ او منجرشد زیراهنوز سپاهیان‌مادقادرنبودند باسربازان ورزیده آسوری برابری کنند و از همه مهمتر (مادیس) رئیس سگاها پسر (پارتاتو) همچنان که‌پدرش‌در اتحادیه اول آریاها علیه‌آسوریان ، به‌متحدین‌خودخیانت کردوجانب‌آسوریان‌را گرفت‌ازپشت بسپاهیان‌ماد حمله‌ورشدوجنگ‌رابنفع آسورپایان‌داد وفرورتیش‌دراین نبرد کشته‌شد. ولی آسوریان‌هیچ اقدامی علیه کشور مغلوب‌نکردند و سپاه مادتوانست عقب بنشیند و خود را بمواضع خویش برساند و (هووخشتره) پسر (فرورتیش)بدون اینکه مورد تعرض و اعتراض واقع شود بآسانی‌جای پدر را گرفت و به بسیج سپاه مشغول شد . هنوز ما نمیتوانیم بگوئیم چراآسور بانیپال از تعقیب مادها صرف نظر کرد و چرا سگاهاراعلیه آنان برنیانگیخت واجازه داد هوخشتره باخیال راحت بسیج‌سپاه کند

آیا او مادها را قابل نمیدانست و ارزشی برای آنان قائل نبود،درواقع چنین نیست زیرا او برای درهم شکستن فرورتیش از مادیس کمك گرفت و این بهترین دلیل قدرت مادهااست. احتمال میرود که پس ازدرهم شکستن مادها آسوربانیپال برای اجرای یك حمله انتقامی خود را آماده میکرده چنانچه رقیب او هووخشتره نیز خود را برای جنگ قطعی آماده میساخته است . ولی احتمال قریب به یقین اینست که نبرد عیلام با وجوداینکه به پیروزی آسور منجر گردید لطمهٔ سختی به ارتش آسور وارد آورد و شاه آسور قادر نبوده جنگ را به سرزمین دشمن بکشاند.



هووخشتره از چهره‌های درخشان تاریخ ایران قدیم است .اودر زمانی وارث تاج وتخت ماد شد که سپاه ماد برای چندمین بار درهم شکسته‌شده بود ورقیبی مثل آسور بانیپال وسرداران ورزیده‌اوراروبروی خود داشت. ودر کنارش دشمنی موروثی مثل(مادیس)رئیس سگاها نشسته بود و شکی نیست که در داخله نیز دشمنانی علیه‌اواقدام میکردند ویا حداقل ایادی (مادیس) وآسوریان علیه شاه ماد اقداماتی داشتند.جای شبه نیست که چنین شکستی در روحیه قبایل مطیع مثل پارس‌هاوآرین های‌شرقی‌نیز بدون‌تأثیر نمیتوانست باشدوبرای هووخشتره وضعی‌نظیر وضعیت داریوش بزرگ ایجاد شده بود . با این‌تفاوت که داریوش‌رایك دشمن‌خارجی تهدید نمیکرد ولی‌هووخشتره‌دشمنی مثل آسور روبروی خود داشت.

این شاه در۶۳۳ ق . م وارث پدرشد . اوناچار بود که سپاه‌درهم

شکسته وتقریباً مأیوس خود را ازنوسازمان دهد و از تجربه‌ای که در نبرد پدرش با آسور بدست آورده بود استفاده کند و اینکار مدتی وقت لازم داشت ولی بهرحال او توانست سپاهی بسیج کند که قادر باشد در برابرسربازان ورزیده آسور مقاومت کنندوپیروز شوند. چه زمانی اواز کار بسیج سپاه فارغ شد؟ درست معلوم نیست ولی، میتوان حدس زد که اینکار حداقل مدتی بین سه تاپنجسال وقت اورا گرفت وآنگاه عازم نبرد با آسورشد . دراین زمان هنوزآسور بانیپال شاه وسردار بزرگ آسور زنده بود ولی بازمعلوم نیست چرا اوخود بجنگ مادها نیامد . شاید بیماری و پیری مانع این شد که شاه آسورخود فرماندهی را بدست گیرد وشاید چنانچه در صفحات قبل گفتیم اهمیتی برای این جنگ و مادها قائل نبود . بهرحال (هووخشتره) بسرزمین آسور وارد شد وجنگی سخت بین او وسردارآسوری درگرفت و در نتیجه آسوریان شکست خوردند. این شکست درتاریخ نظامی ایران دارای اهمیت وارزش بسزائی است برای نخستین بار ایرانیان بریك سپاه بیگانه پیروز میشدند، آنهم سپاهی نام آور ، سپاهی مهیب ووحشت انگیز. شکست آسوری‌هانیروی تازه‌ای بمادها داد سپاه ماد بسرعت بسوی نینوا رفت و (هووخشتره) که میدانست تسخیر نینواکارآسانی نیست تصمیم گرفت آسوررا ویران کند . سپاه اودر سراسر سرزمین آسور بسوختن وغارت مشغول شدند و اینکار چنان وجدی در میان ملل مغلوب مثل یهودیان تولید کرد که پیامبران یهوددراینباره داد سخن دادندو سالهاقبل از کورش، هووخشتره مورد تمجید پیامبران اسرائیل قرار گرفت. ناحوم نبی میگوید:

فصل دوم از کتاب ناحوم

« (۱) خواب کننده پیش رویت برمیآید حصار رامحافظت کن»
« راه را مراقب باش کمرها را قوی گردان قوت رازیاد کن»
« (۲) زیرا خداوند عزت یعقوب رامثل عزت اسرائیل بازپس»
« خواهدآورد اگر چه خالی کنندگان ایشان را تهی وشاخهای تاك»
« ایشان را زبون کردند »
« (۳) سرجبارانش سرخفام و مـردمان جنگی قرمز پوش اند»
« عرادههای تیغدار در روزی که آماده جنگ اند آتش سان ونیزههای»
« صنوبری لرزان اند »
« (۵) دروازههای نهرها گشوده شده وکاخ بتحلیل خواهدرفت»
« (۱۳) خداوند لشگرها میفرمایند اینك بر ضد تو هستم و »
« عرادههایت را به آتش دودی خواهم سوزانید وشیران جوانت راشمشیر»
« اکل خواهد کرد و شکارت را اززمین منقطع خـواهم نمود وآواز »
« رسولانت دیگر بگوش نخواهد رسید»

فصل سوم از کتاب ناحوم

« (۱) وای برشهرخونی کههمه گیش از کذب وظلم مملو گردیده»
« نهب ازآن دور نمی نماید »
« (۳) سوارشمشیردرخشنده ونیزهبراق را بلندمینمایدفراوانی»
« مجروحان و کثرت لاشهها نمایان است ومیتهایش را انجامی نی که»
« به میتهای ایشان میلغزند »
« (٤) خداوند لشگرهامیگوید که اینك بضد توأم ودامانهایت»

«را پیش‌رویت برخواهم داشت وبطوائف عورتت‌را ورسوائیت‌راخواهم»
« نمود. »

« (۱۸) ای پادشاه آشور شبانانت میخوابند واکابرت سکونت»
« میورزند وقومت بی‌وجود جمع آورنده بر کوه‌ها منتشراند»

اینست سرود ناحوم درموقعی که‌متصرفات‌آسور زیرسم ستوران جنگاوران‌هووخشتره میلرزید.شهرها ودهات‌غارت میشدندومیسوختند ماد انتقام سالها وحشی گری وقتل‌وغارت غارتگران‌آسوررا میگرفت. ملل مغلوب ، ازشادی میرقصیدند وسرودآزادی میخواندند . یهود که سالها زیریوغ‌اسارت وبردگی بسر برده بود.سالها برجان ومال‌وناموس خود میترسید،حال بسرودناحوم نبی‌برقص ودست افشانی پرداخته‌بود زیرا نینوا، آسورغارتگروخونریز مزه شکست را میچشید.

پسامتیك شاه مصر که نگران اعمال هووخشتره بودبسرعت، بآسیا وارد شد تا از تر که آسورسهمی ببرد و سپاه خود را وارد سوریه کرد . ولی این وجد وسرور دیری نپائید (مادیس) شاه سگاها متحد وفادارآسور که دخترزاده«آسور حیدون» شاه‌سابق‌آسوربودبکمك‌آسور شتافت . ولی او که میدانست بتنهائی قادر نیست‌در برابر هووخشتره و سپاه مجهزونیرومند او مقابله کند لذا تصمیم گرفت از پسرعموهای خود که‌درآنسوی جبال‌قفقاز بودند کمك‌بگیرد. کمك‌سگاهای‌شمالی مسلم‌است زیراما میدانیم که‌هجوم سگاها یك هجوم‌بزرگ و همگانی بود که ازقبیله (مادیس) ساخته نبود . باری اینها‌بسپاه‌خسته‌هووخشتره حمله‌ور شدند و در جنگی که در گرفت سپاه ماد درهم شکسته شد و سگاها بسوی شامات رفتند و هجوم آنان بطوری مخوف وغیر قابل

مقاومت بود که پسامتیك شاه‌مصر بسرعت سوریه راتخلیه کرد و بمصر باز گشت وبرای اینکه از هجوم سگاها بمصر جلو گیری کند پول‌زیاد و هدایای گرانبهائی برای رؤسای آنان فرستاد وسگاها پس از اینکه سراسر سوریه و فلطستین را غارت کردند به آسیای صغیر وشمال‌شرقی ایران باز گشتند .

برای اینکه وحشت مردم را ازاین هجوم واهمیت آنرا درك کنیم به تورات کتاب ارمیای نبی باب ششم مراجعه میکنیم .

ارمیا میگوید

(۱) ای فرزندان بن یامین ازمیان اورشلیم فرار کرده کرنا را در تقوع بنوازید و علم را بربیت کرم برپا سازید . چونکه بلائی و شکستگی عظیمی ازطرف شمال نمایان است .

(۲) ـ من دختر رعنای نازنین صیون را ویران خواهم کرد .

(۳) جنگ را براو ظاهر سازید برخیزید تا آنکه وقت ظهر برآئیم وای برما که روز برمیگردد وسایه‌های شام طویل میگردد .

(۵) برخیزید تا آنکه وقت شب برآمده قصرهایشان را خراب کنیم .

(۲۲) خداوند چنین میفرماید که اینك قومی ازشمال میآید و طوائف عظیمی از کرانه‌های زمین انگیخته خواهد شد .

(۲۳) که ایشان کمان وسنان گرفته وبا خشونت وبی رحمی عمل خواهند نمود، آوازایشان مثل دریاشورش خواهد نمود وبراسبان سوارشده و در برابرت ای دختر صیون مثل مردمـان جنگی آراسته خواهند شد .

(۲۶) ای دختر قوم من به‌پلاسی ملبس شده بخاکستر بغلط ماتم و نوحه گری آغاز کن ...

باری این هجوم وسیع و دامنه‌دار کار قبیله کوچك (مادیس) نمیتوانست باشد وعده‌ای ازمورخین معتقدند که این هجوم دنباله همان مهاجرت‌های آریاها بوده وهیچ ارتباطی باحمله ایران به‌آسور نداشته ولی قرائن وامارات نشان میدهد که بدون ارتباط هم نمیتوانسته باشد واگر ورود آن قوم برای حمایت آسور نبوده جهت دیگری میتوانسته داشته باشد ، یعنی جنگ آسور وماد ودرنتیجه ضعف دو دولت مذکور (مادیس) را به‌طمع افکند ولذا پسرعموهای شمالی خود را به‌تاخت و تازدعوت کرد. ولی اینکه بنا بدستورآسور بانیپال سگاها فراخوانده شدند بیشتر مورد قبول است بخصوص که می‌بینیم اینها کوچکترین تعرضی به‌آسورنکردند بلکه تمام توجه آن‌ها بسوی دشمنان آسوربود وحال آنکه‌اگرحمله‌آنان دراثراحساس ضعف آسور ومادبوده میبایست پس از شکست ماد وحمله بسوریه‌بسوی آسورمتوجه شوند درصورتیکه چنین نکردند .

دراینجا یك نکته دیگری رالازم میدانم متذکرشوم واقعاً اگر سگاها صرفاً برای قتل و غارت و ترکتاز ازجبال قفقاز گذشته بودند برای آنان فرق نمیکرد که کجا راو کدام قوم و کشوررا مورد هجوم قرار دهند ودر این حالت شکی نبود که برای آنان همراهی با دولت فاتح یعنی ماد ها و غارت نینوا که از ثروتمند ترین شهرهای جهان آنروز بشمارمیرفت مفیدتربود تا در گیرشدن باسپاه فاتح .

باری وقتی سگاها ازجبال قفقاز گذشتندهووخشتره که در کنار نینوا بود متوجه جنگ آنان شد زیرا ناچاربود از کشور خود دفاع کند.

هووخشتره با عمدهٔ قوای خود بسوی دشمن رفت و در کنار دریاچهٔرضائیه‌باسپاه خصم روبروشدنبردی‌بزرگ در گرفت وهووخشتره مغلوب‌شد.همین‌نبردبخوبی‌نشان‌میدهد که هدف‌اصلی‌سگاهاهووخشتره بود نه‌جای‌دیگرزیرا اقوام مهاجم چنانچه مرسوم‌آنان‌بود در مهاجمات خود هیچگاه بصورت یك سپاه منظم دربرابر قوای دولت مورد هجوم قرارنمیگرفتند بلکه به‌دستجات نسبتاً کوچك تقسیم میشدند وبه‌قتل‌و سوختن ونابود کردن ودرضمن جمع‌آوری آذوقه مشغول میشدند واز درگیرشدن باقوای عمده خصم ابا میکردند تاهم سرزمین مورد هجوم را بالمره ویران کنند وهم آذوقه کافی برای ادامه جنگ و حملات خود بدست آورند و هم دشمن گرفتار بی آذوقگی و گرسنگی شود وزودتر ازپای درآید وآنگاه که خوب سرزمین خصم رامیروفتند ناگهان دربرابرعمده قوای خصم ظاهرمیشدند واگر تصادفاًدرمرحله اول هجوم باعمده قوای مدافع روبرومیشدندازجنگ اهتزازمیکردند و راه‌سرزمین دیگری را درپیش میگرفتند. ولی‌دراین مورد سپاه سگا مستقیماًبسوی هووخشتره‌رفت وباوجودی که شاه ماد صاحب یك‌ارتش قوی وپیروزمند بود اورا مورد حمله قرارداد . درحالی که اگرواقعاً هدف اونبود بآسانی میتوانست کاری را که بعد از شکست هووخشتره کردند بدون درگیرشدن با اوبکنند وبسوی آسیای صغیر و سوریه و فلسطین‌بروند ومسلماًنه‌اینکه هووخشتره مانع این هجوم نمیشد بلکه

خیلی‌هم راضی‌میشد که مهاجمین دیگر کشورهای همسایه‌را که ممکن بود رقیب او شوند مورد هجوم قراردهند . یا همچنان که گفتیم با هووخشتره علیه‌آسورمتحدمیشدند. این قرائن‌وامارات ووجود مادیس که نوهٔ‌آسور حیدون بود حدس ما وعقیده آن‌دسته از مورخین را که معتقدند سگاها را(مادیس) برای کمك به‌آسورفراخواند تأییدمیکند.

باری هووخشتره مغلوب و ناچار شد که خراجگذاری شاه یا امرای سگا را بپذیرد .

این خود یك مسئله مورد دقت است، چرا سگاها به‌اخذ خراج اکتفا کردند وازغارت ماد وشهرهمدان که در آنزمان شهری ثروتمند بود خودداری نمودند . این نیز برخلاف رسم اقوام مهاجم است. حتی اگرآنها قبل از در هم شکستن هووخشتره آذربایجان امروزی را هم غارت کرده باشند بازدرماد بی‌دفاع‌ومغلوب جاهای دیگری، سرزمین‌های وسیعی برای غارت وجود داشت . چرا ماد بیدفاع را وسرزمین‌های ثروتمندآنرا گذاشتند وعازم‌آسیای صغیر و سوریه شدند . درست است که‌آنها ازپسامتیك فرعون مصرخراج گرفتند تا مصررا مورد هجوم قرار ندهند ولی این عمل با گرفتن خراج از شاه ماد و صرف نظر کردن از غارت سرزمین های این دولت متفاوت است زیرا هووخشتره مغلوب شده بود و ماد بیدفاع بود ولی پسامتیك شکست نخورده بودو هیچ‌معلوم نبود که‌مصریان‌برسگاهاپیروزنشوند ولی‌آنان ترجیح دادند پولی بگیرند وبکاری دست نزنند که احتمال موفقیت درآن کم است . اما ، اینها چرا با هووخشتره جنگیدند درحالی که همین احتمال میرفت که مغلوب شوند . بازمیرویم‌بسر همان موضوع

که هدف اصلی آنان هووخشتره بوده وهیچ بعید نیست که شاه ماد حاضرشده باشد به آنها پولی بدهد ولی آنها که پول بیشتری ازآسور گرفته بودند بااو جنگیدند ومغلوبش کردند .

ولی چرا از ادامه حمله به ماد و درهم شکستن وازپای درآوردن نهائی سلسله‌ماد خودداری کردند .

این چرا را باید درسیاست آسور بانیپال وعامل او (مادی‌یس) جستجو کرد . اگرماد بالمره ازبین میرفت شکی نبود که قوم سگاو یك سلطنت سگائی جانشین آن میشد وخطری دیگربرای آشور ایجاد میگردید . برای‌آسور این امید بود که قوم کوچك ماد رابجای خود بنشاند ولی مقابله باسگاها برایش مقدورنبود لذا دراینجا (مادی‌یس) بدادآشور رسید و بجای اینکه سگاها را وادار کند که‌بالمره ماد را از بین ببرند وهمدان راتسخیر کنند توجه‌آنان را بسرزمین های دیگر به‌آسیای صغیروسوریه‌وفلسطین معطوف ساخت بخصوص که این هجوم بازبنفع آسور بود زیرا هم دول‌آسیای صغیررا ضعیف میکرد واز حمله احتمالی‌آن دول به‌آسور بمقدار زیادی میکاست وهم پسامتیك فرعون مصر را که درست هم زمان با حمله ماد به‌آسور وارد سوریه شده بود تضعیف میکرد وشاید نجنگیدن فرعون باسگاها و عقب نشینی فوری اوودادن خراج به‌آن قوم که همه‌آنان حیثیت‌واعتبارفرعون رالکه‌دار میساخت برای این بوده که پسامتیك‌نقشه آسوربانیپال‌رادرك کرده و نخواسته‌بود که‌قوای خودرا درجنگ‌باسگاهاضعیف کند وبسرعت عقب نشست تا قوای خود را برای موقع مقتضی و حمله به‌آسور دست نخورده نگهدارد .

یك نکته دیگر نیز وجود دارد که باز حدس ما را تأیید میکند وآن راهی است که سگاها درحمله بایران می‌پیمودند. سگاها درشمال قفقاز میزیستند واگرمنظورآنها یك هجوم بی‌هدف بود و صرفاً برای قتل و غارت از جای خود حرکت کرده بودند راه نزدیك برای این هجوم حاشیه شرقی دریای سیاه بود که آنان را به سه گوشی جنوب شرقی دریای سیاه میرساند وازآنجاهم میتوانستند به‌آسیای صغیرحمله کنند وهم به‌آذربایجان و ماد، اما اینها راه خود را دور کردند و از حاشیه غربی دریای خزریعنی ازسمت شرق جبال قفقاز واردآذربیجان شدند. چرا، زیرا هدف‌آنها ماد بود و برای یك هجوم غافل گیرانه علیه ماد ومرکز آن همدان بهترین راه راه حاشیه غربی دریای خزر بود که ناگهان در گوشه شمال‌شرقی‌آذربایجان نمایان شوند ومستقیماً بسوی ماد بروند.

باری سگاها پس از قتل و غـارت درآسیای صغیر و سوریه به آذربایجان فعلی باز گشتند. هردوت میگوید که سگاها ۲۸ سال در سرزمین آذربایجان باقی ماندند و از شاه ماد خراج گرفتند. بنظر نگارنده این مدت وحتی‌باقی ماندن سگاها درآذربایجان صحیح بنظر نمیرسد زیرا:

اولا سگاها یك قوم کشاورز نبودند هرچند ما درسالهای بعد به سگاها کشاورزبرخورد میکنیم ولی تعداد آنها بسیار کم بود. معلوم نیست‌این قوم که جز مختصری دامپروری وبمقدارزیادی حرص بقتل و غارت کار دیگری نمیدانست دراین مدت درسرزمین آذربایجان چه میکرده. آیا این قوم بزرگ که مسلماً تعداد آنان کم نبوده بخرج

دولت و مادو از کیسه دهقان مادی امورخود رامیگذرانیده . بعقیده من یك چنین تصوری بعید بنظرمیرسد زیرا ماد نه ازحیث جمعیت و نه از حیث وضع اقتصادی دارای یك چنین‌قدرتی نبود که سگاهابتوانند در سرسفره محقر آنان بمانند .

ثانیاً اگرسگاها میخواستند در سر زمین ماد بمانند هیچ دلیلی نداشت که هووخشتره وسلسله ماد را باقی‌بگذارند وبگرفتن خراجی ازآنان اکتفا کنند بلکه عاقلانه‌آن بود که قوم مزبور مـاد ضعیف و هووخشتره مغلوب را ازپیش بردارند وخود حکومت کنند . چنانکه قرن‌ها بعد در زمان اشکانیان همین‌کار را کردند یعنی شاخه‌ای از این قوم شرق ایران را تصرف کرد ودر سیستان (که بنام آنـان سیستان خوانده شد وقبل ازآن زرنگ‌نام داشت) وافغانستان وجلگه سندیك امپراطوری تشکیل دادند که در تاریخ به امپراطوری هندو سگائی معروف است .

بهرحال‌با درنظر گرفتن اینکه مادقادر نبود مخارج‌سگارابدهد یادر نظر گـرفتن اینکه اگرسگاها خودشان میخواستند کشاورزی و و دامپروری کنند دیگر لازم نبود سلطنت هووخشتره را باقی بگذارند وبخراج گرفتن اکتفا کنند ، واینکه وجود این قوم برای آسور یك تهدید دائمی بود لذا میتوان گفت که‌سگاها پس‌ازغارت‌و گرفتن‌خراج بجای نخستین‌خود باز گشته‌اند و (مادی‌یس) و قوم کوچك او باقی ماندندو اوخراج معهود را ازشاه ماد میگرفته و برای رؤسای سگاها میفرستاده که هم‌آنان‌را راضی نگهدارد و هم‌هووخشتره راهمیشه‌مطیع

داشته باشد وشاه‌ماد را ازاینکه‌دوباره موردهجوم قرار گیرد دروحشت نگهدارد .

بخصوص که مدت ۲۸ سال اقامت سگاها در ایران بسیار غیر عـاقلانه بنظر میرسد . چنانچه استاد پیرنیا در ایران باستان نوشته ومن‌استدلال اورا با کمی‌تصرف در اینجا میآورم .

هووخشتره‌درسال۶۳۳ق.م بتخت سلطنت مادنشست سپاه مرتبی برای‌جنگ‌باآسور آراست‌وجنگ‌اوباآسوروم‌حاصره‌نینوا لامحاله‌مدتی وقت او را گرفت که‌حمله سگاهاکاراو را ناتمام گذاشت ومیدانیم که‌در سال ۶۰۶ ق . م در حمله ثانوی هووخشتره به نینوا آسور مغلوب و نینوا سقوط کرد . فاصله به‌تخت نشستن هووخشتره وسقوط نینوا ۲۷ سال میشود . همچنان که گفتیم پس از اینکه‌هووخشتره بتخت نشست مدتی را برای‌آماده ساختن سپاه صرف کرد این مدت هرچه باشد از سه سال کمتر نمیتوانست باشد پس در۶۳۰ هووخشتره عازم جنگ با آسور شد اگربگوئیم این حمله تا رسیدن سگاها یك سال‌طول کشیده باشد در۶۲۹ سگاها وارد ایران شده‌اند در۶۰۶ هم که هووخشتره‌نینوا را فتح کرده پس فاصله ۶۲۹ تا ۶۰۶میشود۲۳ سال واما این‌نبرد دوم نیز چه ازحیث آماده کردن قوا و چه مدت جنگ لامحاله زمانی را اشغال کرده . زیرا هووخشتره بلافـاصله پس از درهم شکستن سگا نمیتوانست به‌آسور حمله کندواگربگوئیم‌تهیه‌مقدمات‌نبرد دوم ومدت جنگ‌نیز سه‌سال‌طول کشیده‌باشد میشود۲۰ سال واین‌بیست‌سال‌چنانکه گفتیم عقلانی نیست که سگاها در ایران باقی مانده باشند ودلیل‌آنرا در باسطور لاگفتیم‌وعاقلانه‌است که تصور کنیم سگاها پس از پیروزی

ایران را ترك كردند و (مادی‌یس) سابق‌الذکر باقی مانده بود. مدت تسلط او هم بر هووخشتره وخراج گرفتنش شایدبه ده سال هم‌نرسیده است.

باری (هووخشتره) تصمیم گرفت خود را از زیر یوغ سگاها خلاص کند در اینجا هردوت میگوید که هووخشتره (مادی‌یس) و سردارانش را درمستی کشت وآنگاه بسپاه بی سردار حمله کرد وبدین ترتیب‌خودرا از گرفتاری‌سگاها خلاص کرد.

در بارهٔ این عمل هووخشتره نمیتوان امروز قضاوت کرد که آیا کشتن سرداران سگائی بدین نحو صحیح بوده یا یك عمل ناجوانمردانه محسوب میشده‌است‌ویامیشود ومن‌بهیچوجه نمیتوانم از هووخشتره وعمل او دفاع کنم زیرا ما امروز نمیتوانیم طرز فکر آن عصررا درك کنیم و بکمك آن‌بسنجیم که آیاکار هووخشتره صحیح‌بوده یا نه. ولی‌آنچه که مسلم است اینست که‌شاهی مصمم مثل(هووخشتره) ناچار بود خود وقومش را ازتسلط (مادی‌یس) وارباب اوآسور بانیپال خلاص کند. او میخواست‌انتقام قتل‌وغارت‌های چندین ساله آسور را بگیرد و قوم خود را از بردگی‌نجات دهد برای یك چنین هدفی او بهرکاری دست میزد و چون جنگ‌با (مادی‌یس) را صلاح نمیدانست زیرا بیم میرفت که اواز سگاهای‌آنسوی قفقاز کمك بگیرد. بهترین راه برای اوهمان بود که کرد. و شاید اگر اوبدان ترتیب دشمنانش را از بین نمی‌برد وضع تاریخ‌آسیای غربی شکل‌دیگری میشد. کشتن سرداران خصم باحیله و نیرنگ‌کاری بود که‌قبل‌ازهووخشتره وپس از او بسیار کردند حتی‌درقرون‌اخیر.

باری (هووخشتره)بدین ترتیب سگاها را بدون رهبروفرمانده گذاشت و آنگاه بدانها حمله کرد و سواران سگا را از پای در آورد ولی او بلافاصله نمیتوانست بسوی آسور بذل توجه کند زیرا لازم بود سپاه خود را برای این جنگ بزرگ آماده سازد.

مدتی بود که (آسور بانیپال) مرده بود (۶۲۵ ق. م) و پسرش (اتیل ایلانی او کونی) نیز جزچند صباحی درجهان نپائید و پسردوم (آسور بانیپال) که (شین‌سارو کین) نام داشت بجای او نشست ولی نه (اتیل ایلانی او کونی) ونه جانشینش (شین‌سارو کین) که در ۶۲۰ق.م بجای او نشست نتوانستند برای حفظ سلطنت خودکاری انجام دهند. ضعف وسستی ازهمه تشکیلات دولت آسورمشاهده میشد، آسور سالها بود که در سراشیبی سقوط ره میسپرد ، پیروزی آشور بانیپال بر عیلام بسان آخرین درخشش جرقه‌ای بود که میخواست خاموش شود . شاه آسور، عیلام‌را ازپای‌درآورده بودولی شکست عیلام بقیمت گزافی برای اوتمام شد ، ببهای ضعف وفتور بی‌حد سپاه آسور . سپاهی که‌مهیب‌ترین ارتش آنروز بشمار میرفت. اگر این ضعف نبودهیچگاه (آسوربانیپال) این را قبول نمیکرد که مصریان علیه او برخیزند و پادگان آسوری را از مصر برانندویا برای‌دفاع ازنینوا سگاها را فراخواند ودرحقیقت خطر یك شمشیردو دم‌را برخود هموار سازدچه اگرسگاها متوجه‌نینوا میشدند کار او تمام بود.

باری این ضعف وسستی قبل ازهمه توجه حکمران بابل را که (نبوپلاسار) نام داشت جلب کرد و چون(هووخشتره) خودرا ازیوغ

سگاهارهانید حکمران بابل متوجه‌شد که متحدودوست طبیعی او کسی جز شاه ماد نیست واین اتحاد خیلی بسرعت‌جامعه عمل پوشید ودربار همدان دست حکمران بابل را فشرد و (ناپوپلاسار) برای اینکه از هرجهت مطمئن شود آمتیس دختر شاه ماد رابرای‌پسرش خواستگاری کرد تاهم از کمك ماد مطمئن گردد و هم مطمئن شود که پس ازاو پسرش (نبو کدنزر)یك حامی مقتدری‌مثل‌شاه ماد خواهد داشت.

درباره‌شکست آسوراقوال‌مورخین عهدقدیم‌متفاوت‌است‌وما بذ کر قول‌دو نفر از آنان که‌سر دسته‌دودسته مزبور بشمارمیروندا کتفامیکنیم. هردوت سقوط نینوا را در اثرمجاهدت و کوشش مادها میداندوبعقیدهٔ او عامل مؤثر نبرد وپیروزی،سپاه ماد و (هووخشتره)بودند. امامورخ بابلی (برس) (نابوپلاسار) و سپاه اوراعامل مؤثر معرفی میکند وخود نابوپلاسار در کتیبه‌های خویش بنحوی سخن رانده که گوئی مادها متحدین درجه دوم وبی‌ارزش او بوده‌اندوافراد سپاه اوبود که آسوررا از پای‌درآورد ومن بهتر میدانم‌بدون‌اینکه‌احساسات‌ملی‌را دربررسی این مسئله‌دخالت‌دهیم‌وضع نبرد رابیطرفانه بررسی کنیم تا حقیقت آشکار گردد .

مامیدانیم که‌خیلی‌قبل‌ازتصمیم‌حکمران بابل‌دربارهٔقیام‌علیه‌آسور که مسلماً پس از ۶۲۵ ق . م و مرگ آسور بانیپال بود . مادها نقشه مضحمل‌ساختن آسور را طرح کرده بودند ، دراعلا درجه قدرت آسور یعنی عصر (آسور حیدون) یك اتحادیه آریائی تحت رهبری یکنفر مادی علیه‌آسور قیام کرد که در اثر خیانت سگاها بشکست منجر شد و سپس (فرورتیش) جان خود را درراه اضمحلال آسور نهادوبلافاصله

پسر وجانشینش (هووخشتره) باین‌عزم سپاه کشید و بدون کمك‌متحدی سپاه آسور را در هم شکست وشهر (کالاه) را که ازشهرهای مهم‌ونخستین پایتخت آسور بود متصرف شد وسراسر کشور آسور را ویران ساخت وهرگاه حمله سگاها نبود خیلی زودتر به‌برچیدن سلطنت آسوره‌وفق میشد وشکی نیست با این‌سوابق چه (نابوپلاسار) متحد ماد میشدوچه نمیشد(هووخشتره) پس‌ازدرهم‌شکستن‌سگاهادوباره‌علیه‌آسوربرمیخاست زیرا او کسی نبود که دشمن مجروح وضعیف را بحال خود بگذار تا خصمی خطرناك برای اوویا جانشین اوبشود.

امامتحد (هووخشتره) نابوپلاسار. اودروحله‌اول‌هیچ‌اقدامی‌نکرد وآنقدر منتظر نشست تا(آسوربانیپال) شاه‌آسور مرد، وبعدبازهیچ‌ابراز مخالفتی نکرد تا اینکه (هووخشتره) ازکارسگاها فراغت پیدا کرد. اگراودرخود قدرت این‌رامیدید که بتنهائی کارآسور را بسازدنمیبایست پس از مــرگ (آسور بانیپال) مدتی تحمل کند و میبایست بلافاصله آسوررا موردحمله قرار دهدنه اینکه‌آنقدرمنتظر بماند تا(هووخشتره) برای بار دوم خود را برای حمله به آسورآماده سازد.میدانیم که شاه بابل در حمله خود علیه‌آسور حتی ازعهدهٔ چند شهرقدیمی (آکد) بر نیامد وبقول خود نابوپلاسار (پادشاه اوممان ماندها (مادها) ولایات (آکد)را که برضدپادشاه (آکد)بودندویران کرد) ومیدانیم‌شهرهای قدیمی مزبور جزو بابل بودند و چون‌آسور علیه بابل امتیازاتی بآنها داده‌بود بهترمیدانستند که متحدآسور بمانند ولذا تسلیم‌شاه بابل‌نشدند وباواو از درمخالفت درآمدند وبهمین دلیل نابوپلاسار که خودرا پادشاه بابل وضمائم‌آن که روی‌هم (آکه) نامیده میشدمیدانست در کتیبه‌خود

که جمله‌ای از آن دربالا آمد مینویسد : **برضد پادشاه آکد بودند ویران کرد .**

و این نشان میدهد که نابو پلاسار حتی قادر بتصرف شهر های کوچك نیز نبوده و بناچـار هووخشتره متحـد نابو پلاسار بـداد اورسیدوشهرهائی که حقیقتاً جزو بابل بودندمتصرف شد وبه‌متحدخود تحویل‌داد . بهرحال از قسمت دیگر کتیبه نابوپلاسار معلوم میشوددر نبرد این شاه باقوای آسور اگر طاعون در لشگریـان آسوری بروز نمیکردشکست‌دادن‌آنان‌ممکن‌نمیشد. او میگوید(مردوك (نرگال) را هادی من قراردادتا ...) ومیدانم که نرگال‌رب‌النوع جنگ وطاعون بوده است و نبونید آخرین‌شاه‌بابل‌میگوید(مردوك پادشاه‌مادها رایارو معاون نابوپلاسار قرار داد که بکمك او شتافت از همه سومانند سیل حمله ورشد وانتقام بابل را کشید)

شکی نیست که معاون نابوپلاسار بودن یك تعارف بوده که شاه بابل بسلف خود کرده زیرا جمله میرساند که‌پیروزی دراثر وجودمادها بوده است.

البته نابوپلاسار پس ازبدست‌آوردن پیروزی حق داشته همه‌جا ودر کتیبه‌هایش‌خود و بابلیان‌راعامل‌اصلی‌جنگ وشکست‌آسور قلمداد کندوخودرا مرهون (مردوك)خدای‌بزرگ‌بابل بداند نه (هووخشتره) وسپاه جنگاور او.

وانگهی بابل فاقد آن قدرت بود که بتوانـد بتنهائی‌علیه‌آسور برخیزد زیرا چنانچه از کتیبه های نـابوپلاسار برمیآید شهر های (آکد)با اودر این قیام همراهی نکردند ومامیدانیم که (بابل)پایتخت

(آکد) بود وتنها شهر بابل نمیتوانست باآسور مقابله کند مگر اینکه همه شهرهای (آکد) با اوهمراهمیشدند ومیدانیم که چنین نبود.واین نیز در اثرسیاست شاهان آسور بود . زیرا پس از سقوط قطعی بابل بدست (آسورنصیرپال) در سنه ۷۳۲ ق . م آسور که سالیان درازی با بابل درنبرد بود برای اینکه از قیام احتمالی بابل جلو گیری کند شهرهای (آکد) را بسوی خود جلب نمود و برای اینکار امتیازاتی بشهرهای مزبور داد تا بابل را تنها بگذارند و در حقیقت بابل را از صورت‌پایتخت‌و مرکز حکمرانان (آکد) درآورد و شهرهای (آکد) دیگر بوسیله‌بابل‌باآسور ارتباط نداشتندبلکه‌مستقیماً‌باشاه‌آسورمربوط بودند. بهمچنین‌چون‌آسوریان بیم‌داشتند که بابل با دشمن‌موروثی‌آسور یعنی‌عیلام متحدشود هیچگاه اجازه‌نمیدادند که‌شهرمزبورازخوددارای نیروی‌نظامی باشد و شهرهمیشه بوسیله‌یك‌ساخلوی‌آسوری‌حفظ میشد. زمانی که نابو پلاسار علیه آسور برخاست جز یك شهر فاقد نیروی نظامی چیزی دیگری در دست نداشت بخصوص که عیلام نیز از پای درآمده بود وآسورلازم نمیدانست در بابل نیروی نظامی داشته باشد .

باری نکته قابل توجهی که (برس)بابلی دربارهٔ قیام بابل ذکر میکند اینست که قشونی ازدریا بیرون‌آمد وعزم تسخیر نینوا راداشت وشاه آسور (بوسالس سر) راکه‌همان نابوپلاسار هردوت باشد باسپاهی برای سر کوبی آنان فرستاد ولی او در بابل یاغی شده علیه آسور قیام کرد .

معلوم‌نیست سپاهی که از دریابیرون‌آمد کدام سپاه وازچه ملتی بوده و بعد چه شده‌اند. زیرامورخ‌در باره این سپاه چیزی نمیگوید و

بلافاصله متذکرمیشود که (بوسالس‌سر) با شاه ماد علیه‌آسورمتحد شد ودختراورا برای پسرخود گرفت وبرای جنگ با آسور بیرون رفت وشاه‌آسورچون این راشنید قصرخود راآتش زد وخود راکشت . این خبر برس خودش مجعول بودن خود را میرساند . این نابوپلاسار یا بقول برس (بوسالس سر) کجائی بوده؟ ازمردم‌آسوربوده یا بابل؟سپاه او ازمردم کجا بوده‌اند؟آیاآسوری بودند؟ اگر چنین بوده قضیه شکل دیگری را پیدا میکند یك سردار آسوری علیه شاه خود قیام کرده نه علیه ملت ومردم‌آسور وعقلائی است که اومیخواسته شاه‌آسور شود نه شاه بابل دیگر چه لزومی داشته‌آسور را بالمره ویران کند . زیرا طبیعی این بوده که شاه‌آسور را معزول وخودش شاه شود و متصرفات آسوررا که بابل هم جزئی ازآن بوده دردست داشته باشد نه‌اینکه باشاه ماد متحد شود و پس از پیروزی آسور را به‌شاه ماد بدهد و خودش بمتصرفات غربی‌آسور اکتفا کند . یك سردارآسوری که با کمك سپاه آسوری خود علیه شاه خویش قیام میکندبرخلاف عقیده ورسم مذهبی آنزمان مجسمه(مردوك)را که سالهادرآسوربوده به‌بابل پس نمیفرستد واگراینکاررا هم بکند مجسمه (آسور) یعنی خدای مورد اعتقاد خود را به‌معبد مردوك دربابل نمیفرستد تا درخدمت خدای بابلیان باشد . اینها همه میرساند که نابوپلاسار بابلی بوده نه‌آسوری . اما سپاه او . آیا ممکن است که باور کرد سپاه او آسوری بوده و تحت فرمان یك سرداربابلی علیه سرزمین خود ، شاه خود ، حتی خدای خودشان قیام کرده‌اند تاآسور را معدوم کنند وبابل رابراریکه قدرت بنشانند. اینهم که باور کردنی نیست پس اینجا عقیده و خبربرس بابلی بصورت یك

شیر بی‌دم و سر وشکم وسایر جوارح واعضاء میشود وازتمام این مباحث باین نتیجه میرسیم که. نابوپلاساریك حکمران سادهٔ بابل بوده وحتی آنقدرقدرت نظامی نداشته که شهرهای کوچك (آکد) یعنی سرزمینی را که‌بابل پایتخت آن‌بوده‌است تصرف کند وچون‌میدانسته(هووخشتره) لامحالهٔ به‌آسورحمله میکندوچون‌داعیه سلطنت‌بابل وقیام علیه‌آسوررا داشته وچون‌اوضاع واحوال نشان میداده که احتمال پیروزی شاه ماد بسیاراست لذا کوس دوستی وهمکاری زده‌وشاه مادهم ازنظرعقل ومنطق یك چنین اتحادی رااستقبال کرده‌زیرابهرحال دوبرابر نیروی مختصر نابوپلاسار سوداوبوده است . یکی آنکه نابوپلاسار در کنار اومیایستاد ودیگر آنکه خصم‌ازنیروی نابوپلاسارمحروم میشده .

بهرحال اینست آنچه که ماازمدارك‌موجود میتوانیم‌استنباط کنیم درحالی که بنابه‌نوشته‌های نابوپلاساراوبوده که علم مخالفت‌برافراشته وجنگها کرده ودر ضمن (مردوك) خدای بابل شاه ماد را به‌معاونت و همکاری اوبرانگیخت تاپیروزی سهل‌تر بدست‌آید .

باری سقوط نینوا در۶۰۶ ق . م وبقولی در۶۰۷ بوده و عده‌ای نیز۶۰۵را میگویند.

هووخشتره همه قوای خود را برای مضمحل کردن آسور بسیج کرد . زیرا چنانچه در بالا ذکر شد او به متحد خود نابوپلاسار نمیتوانست امیدوار باشد واین عقیده‌ایست که هردوت نیز آنراتأییدمیکند. آنچه که از کتیبه‌های‌بدست آمده‌مستفادمیشوداینست که‌جنگ ازجهت جنوب آغازشده(نبوپلاسار) که دریك‌نقطه‌دورتری از همدان نسبت به‌نینوابوده جنگ راآغاز کرده است زیرااوبرای اینکه

بسپاه (هووخشتره) به‌پیوندد لازم بود که ازشهرهای آکدی (طرفدار آسور) که در کنارفرات ودیاله واقع شده‌بودند بگذرد ودرخم کوهسار مشرق و نزدیك مصب رود (دیاله) به‌سپاه (هووخشتره) به‌پیوندد. منطق اجازه میدهد که مابگوئیم شاه بابل‌نمیتوانسته شهرهای مخالف راپشت سر گذاشته ومستقیماً بسوی متحد خود برود. زیرا اگرشکست میخورد راه بازگشت نداشت وساخلوهای آسوری دراین شهرهابرای او مزاحمت ایجاد میکردند و احتمال قوی میرفت که سپاه شکست خورده اونتواند خود را به‌پایگاه اصلی یعنی بابل برساند ولی دراین کار یعنی تصرف شهر های آکد کامیاب نشد و نتوانست شهر های مزبور را متصرف شود لذا هووخشتره بکمك او آمد و چنانچه مینویسند و نابوپلاسار در لوحه خود میگوید شهرهای (آکد) را فتح کرد . البته این عمل هووخشتره منطقی بود زیرا او یا هر سردار فهمیده‌ای ابتداشهرهای کوچك ودرجه‌دوم‌وهمه‌نقاطی‌را که ممکن‌است ازآنجا کمکی به‌پایتخت‌محاصره‌شده‌برسدو یابرای‌سپاه‌خصم تکیه گاهی باشند که‌در روزجنگ ازعقب به‌سپاه‌اوحمله کنندویاراه عقب نشینی اوو متحدینش‌را در موقع شکست بگیرند متصرف میشود و آنگاه توجه خود را به‌قلب مملکت معطوف میدارد .

وانگهی‌شهرهای‌آکد، پس‌ازسقوط (نینوا)نمیتوانستند بمخالفت خود ادامه دهند که ما فتح این شهرها را پس ازسقوط پایتخت آسور تصور کنیم زیرا پس ازفروریختن‌کاخ قدرت عظیم آسوربرای شهرهای (آکد) امیدی نمیماند که مقاومت کنند بخصوص که شهرهای مزبور عملاوازهمه حیث جزوحوزه بابل و کشوربابل قدیم بودندنه‌جزوآسور

وتبعیت آنها از آسور فقط بواسطه امتیازاتی بوده که شاهان آسور برای جلب آن شهرها به آنها داده بوده لذا بارد گر میتوان تأکید کرد که شاه پیروزمند ماد قبل از توجه به‌نینوا شهرهای تابع آسور را تصرف کرده سپس متوجه مرکزدولت شده است .

باری پس‌ازتصرف شهرهای (آکد) و گذاشتن ساخلوهای بابلی شاه ماد عازم نینوا شد . شکی نیست در همین موقع دسته هائی ازسپاه رابسرکردگی‌افسران خودوشایدپسرخویش (آژی‌دهاك) و(نبوکدنزر) پسرنبوپلاسار برای تصرف شهرهای اطراف وقطع ارتباط آن‌ها بانینوا اعزام داشته وخود با عمده سپاهش بسوی نینوارفته است وشاید دراین موقع شاه آسور سپاهی برای جنگ بـا متحدین فرستاده که بقول (نابوپلاسار) در اثر بروز طاعون مغلوب و بسوی نینوا رفته اند . ولی امروز مانمیتوانیم معتقد باشیم که واقعاً طاعون درسپاه خصم‌روی داده زیراباوضع آن‌زمان که‌اگرطاعون بروز میکرده بدون شك بسپاه هووخشتره و بابل نیز سرایت میکرده و مانع محاصره میشده است باید گفت که نابوپلاسار (نرگال) را ازنظر جنبه خدای جنگ بودن حامی خود معرفی کرده نه از جنبـه خدای طاعـون بودن .

نینوا بلافاصله‌محاصره‌شده‌است‌معلوم‌نیست که‌این‌محاصره‌چقدرطول کشیده ولی بر گرداندن دجله و انداختن آب آن پشت دیوارهـای مستحکم شهر میرساند که نینوا مدتی نسبتاً دراز در برابر مهاجمین مقاومت کرده‌وچون مهاجمین‌ازتصرف شهر بکمك نیروی نظامی‌مأیوس شده‌اندبفکربر گرداندن دجله وافکندن‌آب آن به‌پشت دیوارهای شهر افتاده‌اند. طول محاصره نیز مؤید اینست که طاعونی درکار نبوده زیرا

اگر بوده بهمراه‌سپاه شکست خورده آسور بشهر وارد میشده ونمیگذاشته که محاصره طولانی شود. باید گفت نظر آنان که سقوط شهر را در اثر طغیان طبیعی آب میدانند زیاد منطقی بنظر نمیرسد زیرا شهر برفراز تپه‌ای بنا شده بود که یك طغیان طبیعی نمیتوانست بدان لطمه ای وارد آورد بلکه به‌سپاه دشمن زیان وارد میآورد . بلکه‌صحیح‌تر است که بگوئیم مهاجمین بابستن سدها آب‌را به‌زیر دیوارهای شهر بسته‌اند ودیوارهای کهنه وقدیمی خیلی زود فرو ریختند . ناحوم پیامبر اسرائیل در این باره میگوید :

از کتاب ناحوم پیامبر فصل اول

(۱) وحی دربارهٔ نینویه کتاب رؤیای ناحوم‌القوش

(۲) خدا غیورو خداوند منتقم است خداوند منتقم غضوب است خداوند ازدشمنانش انتقام کشنده و خشم را به اعدایش‌نگاه میدارد.

فصل دوم از کتاب ناحوم

(۱) خراب کننده پیش رویت برمیآید حصار رامحافظت کن‌راه را مراقب باش کمرها را قوی گردان قوت را زیاد کن

(۲) زیرا که خداوند عزت‌یعقوب را مثل عزت اسرائیل بازپس خواهدآورد اگرچه خالی کنندگان ایشان‌راتهی وشاخ‌های تاك‌ایشان را زبون گردند .

(۳) سپرجبارانش سرخ‌فام ومردمان جنگی قرمزپوشندو عراده های تیغ دار در روزی که آماده جنگ‌اند آتش سان‌ونیزه‌های‌صنوبری لرزان‌اند .

(٤) عرادەها در کوچەها مجنون‌آسا میدوند ودر چهارسوها بهم میخورند ....

(٦) دوازدەهای نهرها باز خواهدشد و قصر بتحلیل خواهد رفت

(۷) حزب اسیروار برداشته شده کنیزکانش مثل ناله کبوتر ناله کرده وسینه زنان خواهند بود.

(۸) اگرچه نینویه ازایام قدیم مثل برکه‌آب بوده است لکن خواهند گریخت به ایستید به ایستیدخواهند گفت اما احدی بعقب بر نخواهد گشت

(۹)ـفقره را غارت کنید وطلا را به یغمابرید چونکه گنجهایش انجامی‌ندارد واز تمامی ظروف نفیسه بسیاراست.

(۱۰) خالی وتهی وویران است و دل گداخته گـردیده است و زانوها برهم میخورند و در همه گی کمرها درد شدیـد است ورویهای همگی ایشان بسیاهی گرفتاراند .

(۱۳)خداوند لشگرهامیفرماید کەاینك برضد توام وعرادەهایت را بەآتش دودی خواهم سوزانید وشیرانجوانت را شمشیرا کل‌خواهد نمود وشکارت را از زمین منقطع خواهم نمودوآواز ایلچیانت باردیگر بگوش نخواهد رسید .

فصل سوم از کتاب ناحوم

(۱) وای برشهرخونی که همه گیش از کذب مملو گردیده نهب از آن دور نمی‌نماید .

(۲) آواز تازیانه و صدای حرکت تکرها و جهندگی اسبان و

جولان عراده‌های مسموع است.

(۳) سوار شمشیر درخشنده و نیزهٔ براق را بلند مینمایدفراوانی مجروحان و کثرت لاشه‌ها نمایان است ومیت‌هایش را انجامی‌نی که به میت‌های ایشان میلزنند.

(۵) در آنجا ترا خواهد سوخت شمشیرترا قطع‌خواهد کرد.

بدین ترتیب نینوا عروس آسیا، عروس‌خون‌آشام وغارتگر آسیا سقوط کرد. هردوت میگوید (سین شارو کین) چون سقوط شهر خود را دیدآتشی افروخت وخود وکاخش‌را در آتش سوختند.

ولی دکتر گیرشمن در کتاب خود بنام (ایران از آغاز تااسلام) که بوسیله آقـای دکتر معین بفارسی تـرجمه شده است مینویسد (آخرین پادشاه آسور به حران فرار کرد امادو سال بعد با وجـود مساعدت مصریان ضربتی جدید از سوی متحدان موجب شد که آسور از فهرست دول جهانی حذف گردد) (صفحه ۱۰۱ و ۱۰۲ ترجمه فارسی کتاب فوق) من نمیدانم آقای دکتر این‌موضوع را از چه‌منبعی بدست آورده بهرحال چون هیچیك ازمنابع قدیم ایـن نکته را تأیید نمیکنندتامدرك ویامدارك قابل‌توجهی‌بدست نیاید نمیتوان‌این‌موضوع را قبول داشت بخصوص که کمك مصریان به شاه مغلوب آسور بسیار بعید ودور از منطق بنظرمیرسد زیرا مصر تازه اززیر یوغ آسوربیرون آمده بود وفرعون مصر نمیتوانست یك چنین کاری بکند و عقلانی و منطقی این است که فکر کنیم مصربلافاصله بفکر افتاده باشد تا از ما ترك آسور سهمی بر گیرد وراه این کار حمایت ازشاه مغلوب آسور

که دشمن موروثی آنان بشمارمیرفت نبود. بلکه چنانکه مامیدانیم وتورات نیز تأیید میکند.

فصل ۳۵ از کتاب دوم ایام

(۲۰) پس از تمامی این چیزها هنگامی که یوشیا. هیکل را آماده کرده بود (نکوه) پادشاه مصر بقصد جنگ نمودن به کرگمیش پهلوی فرات روانه شد ویوشیاه به‌برابرش بیرون آمد.

(۲۱) و نکوه قاصدان بدو فرستاده گفت که ای پادشاه یهودا مرا با توچه‌کار است امروز برضد تونیامده‌ام بلکه بضد خاندانی بآن محاربه مینمایم آمده‌ام وخدابمن امرفرمود که بزودی بروم وازخلاف نمودن باخدائی که بامن است توقف فرما تاآنکه ترا هلاك نسازد.

(۲۲) اما یوشیاه رویش را ازاوبرنگردانید بلکه تبدیل صورت نمود تاآنکه با اوجنگ نماید بکلام نکوه اززبان خدا گوش نداد و بقصد محاربه بدرهٔ مکدو برفت.

(۲۳) تیراندازان به‌یوشیاه ملك‌تیر باران کردندوملك به‌بند گانش گفت که مرا بیرون برید زیرا که بسیارجراحت برداشتم.

(۲٤) آنگاه بند گانش اورا از عراده‌اش بیرون آورده وبعرادهٔ دوشی سوار کردند وباورشلیم آوردند ومرد ...

باری نخائو فرعون‌مصر برای‌اینکه‌از ترکه‌آسور چیزی‌نصیبش شود بسوی سوریه حرکت کرد زیرا همیشه مصریـــان بسوریه نظر داشته‌اند واین سرزمین برای دفاع ازمصر دربرابر حملاتی که همیشه از سمت شرق بمصر میشده است یك دژ دفاعی وخط اول جبهه بشمار

میرفت . باری (نخائو)وارد سوریه شد(یوشیا) شاه یهود بجنگ اورفت مامیدانیم که (یوشیا) طرفدار و دست نشانده آسور بود واگر فرعون مصر بحمایت ازآسوروشاه آن کشورلشکر کشیده بود(یوشیا)نمیبایست بجنگ‌اوبرود درحالی که شاه‌مصرهم باوپیغام داده بودهدف من جنگ باتونیست ودراینصورت یعنی درصورت حمایت شاه مصرازآسورعقلانی این بود که یوشیا بافرعون مصرمتحد شود نه‌بجنگ اوبرود .

باری بعقیده نگارنده این اشتباه ازآنجا سرچشمه گرفته که (نخائو) پس ازشکستن شاه یهود بـاسپاه بابل روبرو شده و بسختی شکست خورده .

فصل چهل و ششم یرمیا

(۱) کلام خداوند که برضد طوائف بر یرمیا رسید اینست

(۲)یعنی برضد مصرو لشگر فرعون‌نکوه‌پادشاه‌مصر که در کرگمیش به‌پهلوی فرات بود که (نبو کدرنصر) پادشاه بابل اورا درسال چهارم یهویاقیم پسر یوشیا پادشاه یهودا شکست داد .

(۱۳) کلامی که خداوند خصوص آمدن (بنو کدرنصر) پادشاه بابل وشکست دادنش زمین مصررا به‌یرمیاه رسانیده اینست .

(۱٤) که بمصر خبر دهید ودرمگدول ندا نمـائید ودر نوف و تحپنحیس‌منادی کرده بگوئید که حاضرشده خود راآماده ساززیرا که شمشیراطرافت رابلع میکند .

(۱۵) پهلوانانت چرا افکنده شده نمی‌ایستند. سبب اینکه خداوند ایشان راپراکنده ساخته است .

(۱۶) بسیاری لغزیده هر کس بر روی رفیقش افتاده میگویند که برخیزاز روی شمشیر برنده بقوم خود بزمین تولد خود بر گردیم .

(۱۷) آنجا فریاد میکنند که فرعون ملك مصر افکنده شده است وازمکان معینی گذشته است .

والبته‌این نبردرا نمیتوان برای حمایت‌ازشاه آسوردانست بلکه نبردی بوده که دراثر اختلاف در تقسیم تر که روی داده است نه‌برای حمایت‌ازشاه‌آسور. فرعون‌مصر فکر میکرده که‌جنگ‌بابل‌راضعیف کرده واومیتواند ازاین‌ضعف‌منتهی‌استفاده راببردوما میدانیم که (بنو کدنزر) پس ازشکست دادن مصریان متوجه یهود شد واگرپدرش (نبوپلاسار) نمیمرد او درهمان سفرجنگی کاربهود رامیساخت چنانکه چندی بعد همین‌کاررا کرد .

در اینجا نکته‌ای‌قابل توجه بنظرمیرسد . پس‌از اینکه(یوشیاه) شکست میخورد و کشته میشود مردم پسرش (یهوآحاز) را بسلطنت‌بر میدارند ولی سه ماه‌بعد (نخائو) فـرعون مصر او را معزول میکند و وبرادرش (الیاقیم) را شاه میکند . پـادشاه اخیربیش از همه ازمصرو نخائوتمکین میکرده ولذا توانست پانزده سال بریهود سلطنت کندولی وقتی او مورد حمله (نبو کدنزر) شاه بابل قرارمیگیرد مصربهیچوجه از او حمایت نمیکند . بهرحال اگرنخائو برای دفاع ازآسور به‌آسیا آمده بوده نمیبایست با (یوشیا) شاه یهود بجنگد یاپسراو را ازسلطنت خلع کندواگر (یوشیا)بنفع بابل وماد با(نخائو) فرعون مصرجنگیده بود پس از اینکه (نبو کدنزر) فلسطین رافتح میکند لاجرم میبایست نسبت به فرزند مخلوع او که مورد نفرت مصرهم بوده یعنی یهوآحاز

مهربان باشد و اورا بجای (الیاقیم) بسلطنت بر گـزنید در این مورد تورات میگوید :

فصل ۳٦ از کتاب دوم تواریخ ایام

(۱)وقوم‌ولایت یهوآحاز‌پسر یوشیاه را گرفته اورا در جای‌پدرش در اورشلیم نصب کردند.

(۲) یهوآحاز هنگام آغاز سلطنت بیست وسه سال داشت وسه‌ماه در اورشلیم سلطنت کرد.

(۳) وپادشاه مصر اورا ازاورشلیم‌معزول‌نمود ولایت راصدقنطار نقره ویك قنطار طلا جریمه‌نمود.

(٤) وپادشاه مصر الیاقیم برادرش را بریهوداه واورشلیم پادشاه نصب کرده اسمش را یهویاقیم تبدیل کرد و نکوه یهوآحاز برادرش‌را گرفته اورا بمصر برد.

(٥) یهویاقیم بیست‌وپنج ساله بود درآغاز سلطنتش وپانزده‌سال در اورشلیم سلطنت نمودودر نظرخداوند خدای خودبدی کرد.

(٦) وپادشاه بابل‌نبو کدنصر بضد اوبرآمدواورا بزنجیر برنجین بسته تاآنکه اورا ببابل برد

باری اگر(نخائو) دوست‌آسور و یهود علیه‌آسوربودندنمیبایست که بابل بلافاصله بامتحد خود یعنی‌یهود برابر بشودویا یهودبلافاصله با مصریان‌علیه‌بابل‌متحدنمیشدند. بهرحال موضوع همان‌است که دربالا آمد مصر برای‌اینکه سهمی بدست‌آور بەسوریه لشگرمیکشد وفرعون امیدوار است که با مقاومت قابل ملاحظه ای روبرو نشود ولی

(نبو کدنزر) وسپاه او که دیگر نیروی کافی برای جنگهای بزرگ را داشتندسپاه فرعون را تارومار میکنند ویهود که خودرا با خطرجدیدی روبرو می‌بینند به مصریان می‌پیوندند. نکته جالب توجه اینست که مورخین‌شکست(نخائو)رادر(کار کمیش) در سنه۶۰۵ ق. م ذکرمیکنند ظن قوی‌اینست که نینوا در ۶۰۶ق. مسقوط کرده ونبرد(کار کمیش) که‌پس‌از سقوط نینوابوده نمیتوانسته‌در۶۰۵واقع‌شده‌باشدبهرحال‌اگر سقوط نینوا هم در سال ۶۰۵ بوده باشد وحتی اگر فرعون مصر برای حمایت از آسور هم لشگر کشی کرده باشد ونبرد درسال سقوط نینوا یعنی (۶۰۵ - ۶۰۶ - ۶۰۷) روی داده باشد باز فاصله دوسال که آقای دکتر گیرشمن در کتاب خود ذکر کرده است نمیشود .

باری همانطور که درسطور بالا گفته‌شد ظن قوی وقابل قبول اینست که (شین شارو کین) کاخ راآتش زده و کشته شده باشد ونینوا شهر بزرگ‌آسیای شرقی در میان آب وآتش نابود شده است چنانچه ناحوم پیامبر اسرائیل میگوید (دروازه‌های نهر کشاده است و قصر گداخته‌میگردد)

درپایان بحث راجع به‌سقوط نینوالازم میداند بازبه نکته‌ای که درکتاب کورش کبیر نوشته آقای البرشاندور فرانسوی وترجمه‌آقای دکترهدایتی که ازطرف دانشگاه منتشرشده است اشاره‌ای بشود .

درصفحه ۱۲۹ ترجمه فارسی کتاب مزبورآمده (نابوپلاسار)پس ازراندن اقوام کاسیت سلسله «جدیدی تأسیس کرد که بزرگترین « شخصیت‌آن بخت‌النصر بود که درسال ۵۵۵ درگذشت و ... »

آقای مورخ کمی یعنی درحدود ۵۷۹ سال اشتباه کرده‌اند، ما

میدانیم که کاسیت یا کاسوها که ازباشندگان کوهستان کردستان و لرستان بودند درسنه ۱۷۶۰ قبل از میلاد بابل را متصرف شدند وتـا ۱۱۸۵ق. م درآنجاحکومت میکردند یعنی پایان قدرت آنان باابتدای قدرت نابوپلاسار فقط ۵۷۹سال فاصله است والبته گویاخیلی زیادنیست.

دیگر آنکه ضمن یك قطعه شاعرانه که نویسنده دانشمند سروده ومترجم عالیقدربدون توجه آنراآورده میگوید «بخت النصردرجوانی» «آخرین شعله های حریقی را که حجاری های عظیم کاخ نینوا» «را بلعید بچشم دیده و مشاهده کرده بود که چگونه باد صحرا» «خاکسترهای شهری را که بدست پدرش؟! برای ابد نابودمیشددراعماق» «افق بیکران پراکنده میکرد . »

بعقیده نویسنده و مترجم نینوا بدست نابوپلاسار نابود شده و هووخشتره وقوم ماد دراینجانقشی نداشتند. البته همان نابوپلاساری که نتوانست با سپاه نیرومندخود؟! یك شهر کوچك آکدی را فتح کند و آنقدردست بدست مالید تاهووخشتره بدادش رسید. ناگهان فاتح نینوا شد البته در عالم تصور نویسنده و مترجم .

باری سقوط نینوایکباره وضع سیاسی وموازنه قوارا درآسیا بهم زد. بجای آسورمغلوب ومنهدم دو کشورمقتدردرعرضه سیاست خودنمائی کردند . هووخشتره بین النهرین شمالی وقسمتی ازآسیای صغیر را تا ساحل رود هالیس (قزل ایرماق) مالك شد. پارس نیز که صاحب عیلام شده بود دست نشانده ماد بود و بابل مالك بقیه متصرفات آسوریعنی سوریه وفلسطین وبین النهرین گردید وآنگاه نبرد بین لیدی وماد در گرفت که پس ازمدتی ، جنگ بهمیانجی گری بابل بصلح منجر شد

وآلیات شاه لیدی دختر خود را به‌آژی دهاك ولیعهد ماد داد در حالی که خواهر ولیعهد زن نبو کدنزر شاه بابل شده بود . هووخشتره در ۵۸۵ ق . م در گذشت درحالی که‌از کشوری کوچك ، مغلوب و دست نشانده درعین انواع گرفتاری‌هاتوانست مملکتی مقتدرونیرومند بسازد شاید اگر هووخشتره موفق نمیشد ما امروز تاریخ آسیای شرقی را بشکل‌دیگری مینوشتیم . هووخشتره یکی از درخشان‌ترین‌چهره های تاریخ ایران و نخستین چهره بشمار میرود ، وهمین‌مختصر که دربارهٔ زندگی‌وکارهای اوآوردیم برای اینکه اهمیت وارزش اقدامات‌اومعلوم شود کافی است . مادها ازروزی که بسرزمین ایران قدم نهادند تا عصر (هووخشتره) همیشه ومدام زیرفشاراقوام وملل همجوار قرار داشتند . ابتدا کیمری‌ها ، بعد سگاها ، بعد آسوری‌ها ، مجدداً سگاها . واین مردم دلیر بـا مقاومت شگرف وبی‌سابقه در برابر همهٔ این تهاجمات ایستادگی نمودند وبالاخره موفق شدند . معلوم نیست که اگر قوم دلیرماد نمیتوانست مقاومت کند، اگر (هووخشتره) که‌به حق باید او را نیز کبیروبزرگ لقب‌داددرکارهای‌خودموفق‌نمیشدآیا کورش‌بوجود میآمد . آیاآسور ، بابل ، مصر ، یاسگاها رنگ دیگری در تاریخ این سرزمین‌نمیریختند. ناپلئون بزرگ دربارهٔ اسکندر میگوید (اومعنی ومفهوم شکست را نفهمیدومعلوم نیست که‌اگر اوسپاه‌خود را مغلوب ودرحال‌فرارمیدید چه‌میکرد) ولی‌هووخشتره معنی ومفهوم شکست را دید و چشید و درك کرد (هووخشتره) یك سازنده بود سازنده‌ایکه هیچگاه پست همت‌نشد . اینست اهمیت او، او کشوری، ارتشی‌مقتدر ساخت و بهدف خود رسید . او پایه هـای قدرت خود را در زیرضربات

دشمن بنیان گذاشت نه دریك محیط آرام و بدون بیم و هراس . او در حالی بکار سازمان دادن مشغول شد که سپاه ماد در جنگ علیه آسور شکست خورده بود . پدرش درنبرد کشته شده بود ، مردم ماد سالها بود که پی درپی مزه شکست و مغلوبیت را که ازطرف آسور بدانها تحمیل شده بود چشیده بودند وشکست آخر نیز برای درهم شکستن نیروی مقاومت آنان ضربه‌ای قاطع بشمار میرفت وبعدتر کتازسگاها پیش آمد. اینها برای مأیوس کردن وناامید ساختن قوم ماد کافی بنظر میرسید اگر قوم ماد همتی والا وشجاعتی بی‌نظیر نداشت اگر مادها خود را اسیر جبن و ترس میکردند بازتاریخ شکل دیگری بخود میگرفت. ولی نه قوم ماد مأیوس شد ونه (هووخشتره) سست گردید واو درزیر ضربات خصم نیروی خود سازمان داد ودشمن را ازپای درآورد . بدون شك اگر اینهمه گرفتاری برای آنان پیش نمیآمد ودر همان نبرد نخستین کامیابی نصیب آنها میگردید ومیتوانستند نقشه خودرا ادامه دهند وسگاها نقشه‌های آنان را بهم نمیریختند بطور قطع قوم ماد و(هووخشتره)موفقیت‌های دیگر ومهمتری بدست میآورند چون دراینجا سخن ازاسکندر رفت لازم میدانم این نکته را نیز یادآور شوم که اسکندر وارث سپاهی مقتدرونیرومند وورزیده‌ای شد که در اثر مجاهدت پدرش فیلیپ تشکیل شده بود و پدرش در زمان حیات خود همه مدعیان را پست کرده بود و چنان ضعیف ساخته بود که یارای برابری با اسکندر را نداشتند و او با سپاهی که باندازه کافی ورزیده بودقدم درراه جهانگیری نهادولی(هووخشتره)درست برعکس آری درست برعکس‌او بود، او نه‌فالانژهای‌ورزیده و نیرومند مقدونی‌را داشت ونه سرداران ورزیده و جنگ دیده‌ای نظیر (آنتی پاتر) و نه

فدائیان ازخود گذشته‌ای مانند (کلیتوس) و نه ازفرهنگ غنی‌وارج داری
نظیر فرهنگ یونان بهره‌بر گرفته بود و نه‌استادی‌چون ارسطو داشت.
نتیجه‌تمام زحمات پدرش (فرورتیش) وهمه قدرت سپاه مجهزمادجنگ
(فرورتیش) باسردارآسور بود که بشکست سپاه ومرگ شاه ماد منجر
شد وبرای شاه جوان ماد ارتشی، شکست خورده وملتی که سالها رنج
شکست وتلخی‌تحمیلات‌خصم راچشیده‌بودندباقی‌ماند . اگرهووخشتره
جوانی پست همت بود اگر قوم ماد اسیر ترس و بیم شده بود.
سیلاب حوادث آنان را بهمراه خود میبرد و اگر مردم ماد در
اثر ناکامیهای پی در پی سست عنصر و ضعیف میشدند هیچگاه
باد پیروزی پرچم پرافتخار مادها را باهتزاز درنمیآورد . مادها قدرت
روحی عظیمی ازخود نشان دادند قدرتی که درعرصه تاریخ کمترنظیر
آنرا میتوان دید . کمتراتفاق افتاده که ملتی ، شاهی ، درزیرضربات
بنیان کن دشمن ، درزیر فشار و تحمیلات خصم، بتواند خود را مدتی
اندك برای مقابله‌باخصم ودرهم کوفتن آنان آماده کند. حتی(فرورتیش)
دومین شاه ماد که فتوحاتی درشرق کرد وقلمرو مادها را تاحدود مرو
وافغانستان وازجنوب تاسواحل خلیج فارس بسط داد درزیرفشار خصم
نبود زیرا در زمان او شاه آسور گرفتاریهای دیگری داشت و سر گرم
نبرد با عیلام و شورش های پی در پی آن سرزمین بود ولی در عصر
هووخشتره درست کاربرعکس بود. نه‌اینکه آسورمراقب مادبود بلکه
دست نشاند گان آن کشور یعنی سگاها در کنار مادها نشسته و مراقب
آنان بودند . اینست که بازوبجرئت میتوان گفت هووخشتره سرحلقه
وپیشوای سازند گان و بنیان گذاران ایران محسوب میگردد و بحق

میتوان اورا باسازندگانی نظیر کورش کبیر وداریوش کبیرهخامنشی‌و مهرداد بزرگ‌اشکانی برابردانست .

قبل از اینکه بدین بحث پایان بخشم‌لازم میدانم چند سطری‌از کتاب کورش تألیف(آلبرشاندور)فرانسوی‌وترجمه آقای دکترهدایتی در اینجا بیاورم وتوضیحی در بارهٔآن اضافه کنم . در صفحه ۵۱ کتاب مزبور نوشته شده (امپراطوری ماد بعلت خطای پادشاهان خود زیاد دوام نیاورد. این پادشاهان مانند خدایان دراعماق کاخ‌های خوددرپناه سنگهای عظیم وبیحرکت میزیستند واز آنجا کشور خود را اداره می کردند هنگامی که نژاد جسورو بی‌باك و با اراده‌ای قدم بصحنهٔتاریخ جهان گذاشت‌وامپراطوری‌های خطاکار کهن راسرنگون میکرد ، این پادشاهان‌والامقام‌نیز که‌درمجموعه‌عادات‌وسنن‌قدیم‌خودمحجرشده‌بودند بی‌سروصدا در هم فرو ریختند ...) این سطور بدون‌هیچ توضیحی از طرف مترجم در کتاب فوق‌الذکرآمده.یك چنین اظهارنظری ازطرف یك مورخ‌خارجی زیادعجیب بنظرنمیرسدزیرا نظیر اینگونه اشتباهات در آثار اینگونه مورخین بسیارآمده. من نمیدانم منظور ازشاهان ماد که درپناه سنگهای عظیم آنهم بیحرکت مینشستند کدام شاهان‌هستند دیو کس را درست نمیشناسیم ولی‌همین که او دربرابر دولتی قوی‌مثل آسور تصمیم گرفت دولتی تشکیل دهد برای اینکه اورا شخصی‌شجاع ومصمم‌نشان دهدکافی است وپس از اوپسرش (فرورتیش) نیز نه پشت سنگهانشست ونه‌بیحرکت بود بلکه مردی فعال ، دلیر وموقع شناس بود وجان خودرادر نبرد باآسور ازدست داد وپس‌ازاو (هووخشتره) نشان داد که شاهی جنگاور ، شجاع ومصمم است وپیروزی اوبرآسور

و کارهای‌اوشاهد زنده وغیرقابل‌انکاراهمیت‌وارزش ودلیری(هووخشتره) بزرگ است . آخرین شاه ماد (آژی‌دهاك) (۱۱) مردی سست عنصر و راحت طلب‌بود که در بارهٔ او در فصل دیگر کتاب سخن خواهم گفت حال باید ازآقای (آلبرشاندور) نویسنده کتاب ومترجم و دانشمند آن سؤال کرد ، که منظورآقایان کدام‌شاه مادبوده فقط (آژی دهاك)بسیار خوب پس چرا شاهان ماد نوشته‌اند ،آیا همه شاهان ماد (در مجموعه عادات وسنن خود محجرشده بودند) همه آنان (آنقدر اسیر تشریفات بودند که حتی آهنگ تنفسشان هم تابع‌تشریفات بود) همه‌آنان(نسبت بحقایق سخت‌سیاست که مستلزم هشیاری و عمل‌ودقت‌بودبیعلاقه‌بودند) واقعاً اینطور بوده آنهم باین غلظت‌وآوردن کلمه(محجر) واینهمه‌مبالغه یا آقایان در تاریخ نویسی فاقد هوش و دقت هستند و علاقه‌ای نشان نمیدهند و در اعتقادات وتمایلات ضد شرقی خود (محجر) شده‌اند.

مادها صاحب سلطنتی بودند که شامل سرزمین ایران شرقی و ایران مرکزی وشمال بین‌النهرین میشد وپارس و خوزستان نیز دست نشانده ومطیع آنان محسوب‌میشد وآنان درسر آغاز عصرتاریخی‌ایران- زمین مجاهدت و کوششی بی‌نظیر ازخودنشان دادند ودر برابردشمنان سفاك وغارتگر بهیچوجه نفسردندوپست‌همت نشدندوشکست نخوردند مگر از سوی یك قوم ایرانی وچون هخامنشیان و ساسانیان در برابر بیگانگان مغلوب نشدند بلکه مانند اشکانیان وظیفه ایرانبانی را پس از خود بقوم ایرانی سپردند . من در فصل بعد دربارهٔ آخرین شاه ماد بتفصیل سخن‌خواهم گفت و دراینجا بهمین نکته‌اکتفا میکنم که‌معلوم نیست اگربجای کورش که نوهٔ آژی‌دهاك بود شخص دیگری دررأس

قوای مهاجم قرار میگرفت مادها تسلیم میشدند زیرا موفقیت کورش بمقداری زیادی مرهون این بود که اونوهٔ آژی‌دهاك بودوچون شاه‌ماد وارث دیگری نداشت یا حداقل پسری نداشت که بجای او بنشیند و سرداران مادهم که ازبیعرضه گی وسستی آژی‌دهاك آزرده خاطربودند نخواستند ازاوحمایت کنند و جد را تسلیم نوه کردند وزیانی‌هم‌نبردند و معلوم نیست که اگر بجای قوم پارس و کورش ملت دیگری پاشاه دیگری میبود مادهابآسانی سلطنت خودرا تقدیم او میکردندوبعبارت دیگر سلطنت هخامنشی دنباله منطقی سلطنت مادمحسوب میگردد چه بسا که مورخین قدیم در کتب خود هخامنشیان را ماد نام برده‌اند.

قبل ازخاتمه این بحث‌لازم میدانم دربارهٔ نکته‌ای که مدتی‌است توجه مرا بخود جلب کرده ولی هنوز راهی برای توجیه‌آن نیافته‌ام اشاره‌ای‌بکنم. ماهیچ‌اثری‌ازربان‌مادی‌دردست‌نداریم وآنچه که تاامروز در باره زبان‌این‌مردم‌آمده از دایره حدس وفرضیه‌بیرون نیست‌میدانیم که مادقسمت قابل ملاحظه‌ای از دولت هخامنشی را تشکیل میداد و مادها بیش از سایر قسمت‌های امپراطوری هخامنشی در بنیان گذاری آن سهم دارند. مقدار زیادی از موفقیت‌های کورش مرهون فداکاریها و مبارزات سربازان وافسران ورجال مادی بود. همدان یکی‌ازمراکز حکومت هخامنشیان ویکی‌از پایتخت‌های‌آن بشمار میرفت ودرردیف کشورها و اقوام مطیع هخامنشیان مادها در درجه دوم وبلافاصله پس ازقوم پارس‌قرارداشتندودارای‌صدهاامتیازدیگر بودند که دراینجالزومی بذکرآن نمی‌بینیم. بادر نظر گرفتن‌این‌مراتب‌چرادر کتیبه‌های شاهان هخامنشی بخصوص داریوش غیرازربان‌پارسی‌زبان‌های‌ایلامی وآسوری

نیز دیده میشود ولی هیچیك از این کتیبه ها نشانی از زبان مادی نیست. چطور شده شاهان هخامنشی بزبان ایلامی که مسلماً در زمان داریوش کبیر در حال از بین رفتن بود کتیبه حك کرده اند ولی بزبان مادی توجهی نداشتند. آیا میتوان از این موضوع نتیجه گرفت که زبان مادی و پارسی یکی بوده و آنقدر تفاوت آن دوزبان کم بوده که لزومی نداشته آنرا بعنوان یك زبان مستقل در کتیبه نوشتن وارد کرد و بعبارت دیگر زبان پارسی ومادی وجود نداشته و هردو بیك زبان صحبت میکردند وفقط اندکی در لهجه تفاوت بوده وشاید هم نبوده است. بنظر نگارنده تا دلیلی بررد این نظریه پیدا نشود بهتر است ما زبان مادی وپارسی را یکی بدانیم.

پارس‌ها و اجداد کورش کبیر

میدانیم که پارس‌ها یا پارسواش‌ها بهمراه قوم ماد بشمال‌غربی ایران وارد شدند وهمچنان که در صفحات قبل مشروحاً آمد شاهان آسور که به شمال‌غربی وغرب ایران اشگر کشیدند ازاین دوقوم‌باهم نام برده‌اند مثلا شلمانصر که بین سالهای ۸۳۸ و۸۳٤ ق . م بجایگاه این دوقوم رسیده از هردوی‌آنان نام میبردولی (ادادنیراری) که‌درسنه ۸۱۰ ق- م شاه آسوربوده و بسرزمین مزبورآمده فقط از قوم (ماد) یا بقول آسوریان (آمادای) سخن میگوید . چنین بنظرمیرسد که دراین زمان پارس ها بجنوب رفته باشند و شاید هم این مهاجرت مدتی بعد یعنی درسنه ٦٧٢ ق.م یعنی زمان‌آسور حیدون که اتحادیه ملل‌آریائی را در هم شکست وبرماد و کیمری‌ها وسگاها مسلط شد روی‌داده‌باشد وهمین شکست موجب آن‌هجرت شده باشد . بهرحال‌آنچه که مسلم است مهاجرت یك قوم بدون دلیل و انگیزه خارجی نمیتواند باشد و پارسی‌ها بدون اینکه فشاری ازجانبی‌بدانها واردآمده باشد ، یاازحیث

آذوقهٔ وعلف‌چر درمضیقه افتاده باشند از جای‌خود بجنوب نمیرفتند و حال این فشارازطرف هر قومی بوده‌است پارس‌ها را مجبور کرده از قوم ماد جداشده و بجنوب بروند.

باری بنا بگفته مورخین قدیم پارس ها ده طایفه بوده‌اند که چهار طایفه‌آن که (دائی) و(دروپیك) و (مرد) و (ساگارتی) نام‌داشتند صحراگرد بودند وشش طایفه بنام‌های (پاسارگاد) (مرفی) (پانتال) (دروس) (ماسپ) (کرمان) شهرنشین‌بودند و سلسله هخامنشی‌ازطایفه (پارسارگاد) است.

باری قبایل پارس مانند همهٔ طوایف هریك دارای رئیسی بودند وبنظرمیرسد که هخامنش یکی‌از همین رؤسابوده ولی‌زمان‌اوبهیچوجه معلوم نیست و در هیچ یك از مدارك بدست‌آمده از دوره هخامنشیان شاهان هخامنشی‌اورا شاه نخوانده‌اند. وقتی داریوش در کتیبه خویش خود را نهمین شاه ازسلسله هخامنشی مینامد ، مسلم است که هخامنش را شاه نمیدانسته زیــرا بدون احتساب هخامنش داریوش نهمین شاه هخامنشی میشود . چنین‌بنظر میرسد که این‌هخامنش در سلسله‌مزبور وضعی مثل ساسان برای‌ساسانیان داشته است‌ولی‌زمان او نسبت‌به‌زمان شاهان اولیه‌هخامنشی زیاد دورنبوده که‌اورا بیاد داشته‌اند و بعیدنیست این‌هخامنش پدریا جد«چیش‌پش» بوده باشد زیرا چیش‌پش‌اول‌است که در تشکیل این سلسله اقدام کرده است و بهترین دلیل این مدعااینست که شاهان هخامنشی نسب نامه سلطنتی خودرا بدو ختم میکنند.

باری زمان این چیش‌پش مسلماً پس از ۷۰۸ قبل ازمیلاد مسیح است. زیرا پارس‌هاقبل تشکیل‌سلسله مادبجنوب رفته‌اند ودر این‌زمان باید کمی پس ازحمله‌ادادنیراری شاه آسور باشد ولی آنچه مسلم‌است پارس‌هاقبل از مادها نمیتوانسته‌اند سلسله‌ای تشکیل دهند زیراشرایط تشکیل یك حکومت مرکزی (صرف‌نظر از یك عامل که‌آنهم‌خصلت تسلط‌جوئی‌رؤسای قبایل‌است) برای تشکیل یك‌چنین حکومتی پارس دیرتر از ماد آماده شد زیرا پارس‌ها در محیط امن‌تری نسبت بماد میزیستند،عیلام که درسمت غرب سرزمین پارس واقع شده بود آنقدر گرفتاری داشت که نمیتوانست درامور همسایه شرقی‌خود دخالت کند از سمت شمال نیز قوم مادجلوی تهاجم به جنوب و سرزمین پارس‌ها را میگرفته ودر نتیجه عوامل خارجی برای اینکه پارس‌ها را مجبور کند گرد هم جمع شوندورؤسای قبایل‌را وادارد که ازاحساسات تسلط جوئی خود بنفع تشکیل یك اتحادیه در برابر تهاجم صرف نظر کنند وجود نداشته ودر نتیجه پارس‌هادیرتر بفکرتشکیل حکومت مرکزی افتادند و بناچار باید گفت که تشکیل حکومت ماد بوسیله دیوکس پارس‌ها را بفکر افکنده‌است وچیش‌پش اول رئیس قوم (پاسارگاد) توانسته تسلط خود را بسط دهد. بخصوص که سر زمین وسیع واقع بین اصفهان فعلی‌وخلیج پارس و کرمان برای قوم کوچك پارس کافی بوده و تضادی بین قبایل ایجاد نمیشده که در نتیجه تسلط قبیله‌ای را بر قبیله‌دیگرموجب گردد. محاسبه فرضی‌نیز نظرماراتأیید میکنندزیرا

بموجب کتیبه‌های آسوری ازسنه ۸۱۰ق . م یعنی عصر (ادادنیراری) شاه‌آسور دیگر نامی از(پارسوا) ها در کتیبه‌های آسوری نمی بینیم وهمه جا صحبت از (آمادای) است و احتمال میرود که پارس‌ها قبل از (ادادنیراری) بسوی جنوب رفته باشند. بهرحال بموجب محاسبه قبلی باین نتیجه رسیدیم که دیوکس در حدود ۶۷۲ ق . م سلطنت ماد را تشکیل داده ومسلماً پارس‌ها پس‌ازاین زمان شروع بتشکیل حکومت مرکزی کرده‌اند و ما میدانیم که کورش کبیر در ۵۵۰ ق . م همدان را فتح کرده در این زمان کبوجیه پدر کورش زنده بوده استوهر گاه شخص کورش رابحساب نیاوریم همدان درعصرششمین شاه پارس‌سقوط کرده یعنی ازتشکیل حکومت پارس تا سقوط همدان ۱۲۲سال میشود و دوره سلطنت هریك از شاهان هخامنشی در حدود ۲۰سال میشود که که منطقی وصحیح بنظم میرسد.

بعضی از مورخین معتقدند که (پارسواش) هـا غیر از پارسیان بوده‌اند ودراین باره باید گفت که یك چنین تصوری بسیار بعید بنظر میرسد زیرا قوم (پارسواش) قوم بزرگی بوده چنانچه شلمانصر در کتیبه خودمینویسد که درحمله‌به‌غرب‌ایران به‌مساکن قوم(پارسواش) وارد شده و۲۸ امیر ورئیس طایفه ازاین قوم اسیر گرفته اسارت بردن ۲۸امیرمیرساند که قوم(پارسواش) قوم کوچکی نبوده ونمیتوان قبول کرد که‌یك‌چنین‌قومی بدون هیچ‌دلیلی ناگهان‌ازعرصه‌تاریخ‌وزمان‌زدوده شود و دراین صورت این‌سؤال‌پیش میآید که‌این‌پارسواش‌هاچه‌شده‌اند، کجا رفته‌اند . بدست کدام قوم بالمره نابود شده‌اند . درثانی میدانیم

که همین آسوری‌ها قوم ماد رانیزدر کتیبه‌های‌خود(آمادای) نوشته‌اند وهیچ دلیلی‌نداریم که (پارسواش) هم آسوری شده (پارس) نباشد ۰ اما نکته قابل توجه دیگر تحقیقات آقای دکتر گریشمن است . باستان شناس نامبرده چنانچه ازکتاب ترجمه شده ایشان بوسیله آقای دکتر معین برمیآید آثاری ازقوم پارس در خوزستان بدست آورده است که بخوبی تأثیر تمدن قوم(اورارتو) که درشمال غربی ایران میزیسته‌اند درآثار مزبور مشاهده میشود بعبارت دیگر تأثیر تمدن قوم مزبور در آثار اولیه پارس‌ها بیشتراست تا تمدن همسایگان بعدی یعنی عیلامیها وبابلی‌ها وشکی نیست که قوم مزبورسالها درسرزمین آذربایجان فعلی میزیسته وتحت تأثیرتمدن‌قوم(اورارتو) قرارگرفته‌وچون‌بجنوب‌ایران رسیده هنوز این تأثیردرآنان باقی بوده است .

بعضی‌ازمحققین‌مانند کنت گوبی‌نودوقوم«دائی»و«دروپیك» را از سگاها میدانند ولی یك چنین فرضیه‌ای هنوزمسلم نشده است.

باری پارس‌ها قوم گمنامی‌بوده‌اند ودرزمانی که قوم ماددر راه هموارساختن جاده جهانگیری برای قوم پارس بود و اعمال درخشانی از خود نشان داد پارس هـا در جنوب ایران بکارهای کوچك محلی مشغول بودند . شکی نیست که درنبرد نینوا چه درزمان (فرورتیش) و چه درحملات (هووخشتره) قوم پارس شرکت داشته است زیرامیدانیم که قوم مزبور دست نشانده ماد بود ومیدانیم که مرسوم آنزمان این بود که اقوام دست نشانده‌بهمراه شاه آمردرجنگ‌ها شرکت میکردند ولی بهرحال این شرکت نامی بزرگ برای‌آنان ایجادنکرد. عظمت کار(مادها)یعنی سقوط (نینوا)بحدی بوده که نام این قوم درذهن مردم

متمدن آن عصر رخنه نمود وبطوری که هخامنشیان باآنهمه فتوحات درخشان بازنتوانستند سایه برنام ماد افکنند ومورخین غربی بارها در نوشته‌های خود نام (ماد) راآورده‌اند در حالی که منظورشان قوم پارس بوده است .

باری‌این قوم پس‌ازاینکه بجنوب ایران رسید خود رادرمحیطی امن یافت . زیرانه ازهجوم‌های آسورخبری بود ونه‌ازتاخت وتازهای اقوام بیابانگردی مثل کیمری‌ها وسگاها وهمین نکته موجب شد که قوم مزبور بیشتر بفکر توسعه اقتصادیات خود وبسط نفوذ خویش باشد و آنها دست نشانده ماد بودند وشکی نیست که فرورتیش دومین شاه ماد این دست نشاند گی را بآنها تحمیل کرده بود وما میدانیم که فرورتیش درسالهای بین ٦٥٥ــ٦٣٣ق.م سلطنت میکرده و گمان میرود که این واقعه باید در عصر چیش پش دوم روی داده باشد . یعنی بین سالهای ٦٥٥ و٦٣٣ ق . م

دراینجا باید نکته‌ای را متذکر گردم . آقای دکتر گریشمن درکتاب خود (ترجمه‌آقای دکترمعین صفحه‌۱۰۹) دراین باره‌آورده است که چیش پش (٦٧٥ــ٦٤٠ ق . م) پسر وجانشین هخامنش در حدود(٦٧٠ ق . م) ناچارشد قیادت وبرتری فرورتیش شاه ماد راقبول کند ودر ٦٥٣ دراثرمرگ فرورتیش کشورخود را از زیر یوغ مادها بیرون‌آوردوقبل‌ازمرگ‌پادشاهی پارس‌را که عبارت بوداز (پارسوماش) (انشان) و (پارسه) بین دو پسر خود آریارمنا که در ناز و نعمت بدنیا آمده بود (٦٤٠ــ٥٩٠ ق . م) و کورش اول (٦٤٠ــ٦٠٠ ق.م) تقسیم کرد .

در اینجا نکاتی هست که قابل توجه وبحث بنظر میرسد . اولا میدانیم که در ٦٠٧ شاه ماد فرورتیش نبود بلکه چنانچه درفصول قبل آمد دیوکس هنوز درمراحل اولیه ایجاد سلطنت ماد بود ونمیتوانسته به جهانگیری دست بزند . پس این سنه و سال نمیتوانسته سال آغاز دست نشاندگی پارس‌ها وچیش پش باشد . بلکه این واقعه در سالهای بین ٦٥٥-٦٣٤ ق.م روی داده است .

اما نکته دیگر اینکه آقای دکتر گیرشمن چیش پش را پسر هخامنش نوشته واورا پدر (آریارمنا) و(کورش اول) ذکر میکند در حالی که مامیدانیم پدر (آریارمنا) چیش پش دوم بوده وپسر دیگر او کورش دوم میشود وخود چیش پش هم پسر کورش اول است نه‌پدراو و کورش اول پسر کبوجیه اول و کبوجیه اول پسر چیش پش اول است که معلوم نیست‌آیا اوپسر هخامنش هست یا نه . بدین ترتیب نویسنده دانشمند ومترجم بزرگوار (چیش پش اول) (کبوجیه اول) (کورش اول) راندیده گرفته و چیش پش دوم را پسر هخامنش ذکر کرده دیگرآنکه باستانشناس نامبرده از سه ناحیه (پارسوماش) و (پارسه) و (انشان) نام میبرد که قلمرو شاهان هخامنشی بوده وبنده نتوانستم بفهمم که (پارسوماش) کجا بوده . گمان‌قریب‌بیقین‌اینست که استادومترجم عالیقدر(پارسوماش) را که‌اصطلاح‌ونام‌آسوری‌قوم(پارس) بوده قوم‌دیگر یاناحیه دیگری تصورفرموده اند درحالی که مامیدانیم این نام‌همان (پارس)است که‌تغییر‌یافته،مثل(آمادای) که‌همان ماداست بهرحال استاد برای نمك مسأله کوشیده‌اند تا ناز و نعمتی هم برای (آریارمنای) بیچاره دست و پا کنند تا زیاد بی ذوقی نشان

ندهد و معلوم نیست چطور و از کجا بدین موضوع دست یافته وچطورشد که آریارمنادرناز ونعمت‌پرورش‌یافته بود ولی‌برادرش کورش نه. خدا میداند و نویسنده .

باری چنانچه آقای دکتر گیرشمن در کتاب خود مینویسد لوحه‌ای زرین ازآریارمنا بدست آمده واین لوحه در همدان یافته شده است ودرآنجاپسر (چیش پش دوم) خودراشاه پارس وپارسیان خوانده است . بهرحال این لوحه نشان میدهد که آریارمنا بوسیله فرورتیش دستگیــر شده و به‌همدان برده شده است وخود لوحه یا جزو غنائم جنگی بدست مادها افتــاده و یا میشود گفــت که ممکن است لوحه مزبور بعدها یعنی درعصرهخامنشیان به‌همدان برده شده است . امادر بارهٔ این (آریارمنا) سخن در همین جا تمام نمیشود . ما میدانیم که هخامنشیان درجات اشرافیت راکاملارعایت میکرده‌اندوهمه‌جا درآثار باقی مانده ازآنان باین نکته برمیخوریم که به‌نسب خود بسیاراهمیت داده‌اند . ولی داریوش کبیر درهیچ یك از کتیبه هایش جد خود یعنی (آریارمنا) را شاه ننامیده . در حالی که اگر پارسیان (آریارمنا) یا (آرشام) را شاه میدانسته‌اند برای داریوش کبیر هیچ مانعی نداشت پدران خود را شاه بنامد ودرهیچ یك از کتیبه‌های شاهان هخامنشی سه نفرپدران داریوش یعنی (آریارمنا) و(آرشام) و(ویشتاسب) پسرونوه و نتیجه چیش پش دوم در ردیف شاهان هخامنشی ذکر نشده اند و در همه جا شاهان هخامنشی بترتیب از هخامنش آغاز شده و تا کبوجیه سوم پسر کورش وبعد ازاو داریوش کبیر پسر(ویشتاسب) و باصطلاح ندیده (آریارمنا) به بعد ادامه مییابد . وانگهی ما میدانیم شاهان

هخامنشی پس از (کبوجیه سوم) همه از نسل داریوش بزرگ یعنی از اعقاب (آریارمنا) بوده‌اند وهر گاه اوشاه بودبدون شك آنهادر کتیبه‌های خود اوراشاه میخواندند. چنانچه قبلا گفتیم خود داریوش در کتیبه‌اش خود را نهمین شاه هخامنشی میخواندواین‌شاهان آنطور که‌از کتیبه‌های هخامنشی برمیآید عبارت بودند از چیش پش اول - کبوجیه اول - کورش اول - چیش پش دوم - کورش دوم - کبوجیه دوم و کورش کبیر. کبوجیه سوم. داریوش کبیر. و هر گاه (آریارمنا) و (آرشام) بموجب فهرست رسمی سلطنتی شاه بوده‌اند داریوش خود را یازدهمین شاه باید بنامد نه‌نهمین.

بااستفاده‌ازنظریه استاد پیرنیادرزمان (چیش‌پش دوم) هخامنشیان بر انزان مسلط شدند. مورخ فقید در بارهٔ این نظریه توضیح میدهد که کورش کبیر دربیانیه که پس ازفتح بابل داده است اجداد خود را تا (چیش پش دوم) شاه وشاه بزرگ خوانده وهمچنین داریوش کبیر تا (چیش پش دوم) راشاه بزرگ نامیده‌است چنانچه میدانیم برای بابلیان که صاحب تاریخی‌پر افتخاربودند سلطنت سرزمین کوچکی مثل پارس دارای‌اهمیت‌نمیتوانسته باشدو کورش کبیر برای اینکه توجه بابلیان‌را نسبت‌به‌خود واجدادخودجلب کنداز (چیش پش) بالاتر نرفته‌است‌ویعنی (چیش پش) (کورش دوم) (کبوجیه دوم) را شاه بزرگ وشاه انزان خوانده زیرا برای بابل انزان دارای اهمیت وارزش بوده زیرامیدانیم عیلام دارای تاریخی قدیم ودر نظر بابلیان قابل ملاحظه و توجه بوده است و کورش میتوانسته به سلطنت بر آن سرزمین تفاخر کند. ولی چرا از(چیش‌پش) بالاتر نرفته‌اند. گفتیم که کورش روی‌اینکه‌اجداداو

شاه انزان بوده اند تکیه کرده واز چیش پش بالاتر نرفته در این صورت میتوان گفت که باحتمال قوی تصرف عیلام درزمان چیش پش دوم بوده است. تااینجا مااز نظریه نویسنده ایران باستان استفاده کردیم و باید اضافه کنیم که عیلام در ٦٤٥ ق.م سقوط کرده است وتقریبا ازسال ٦٣٥ آسور گرفتار جنگهای ماد شده و بنظر میرسد تصرف عیلام از طرف پارس ها بین ٦٤٥ و ٦٣٥ یعنی درفاصله این ده سال روی داده وبین سقوط آسورو سقوط هگمتانه ٩٤ سال میشود که دراین مدت در پارس (چیش دوم) (کورش دوم) (کبوجیه دوم) سلطنت میکرده اند . هر گاه تصرف انزان درزمان هریك ازاین سه شاه بوده کورش کبیر سلطنت انزان را بنام اوختم میکرده است وشکی نیست که درزمان (چیش پش دوم) بوده که کورش کبیر تا اورا شاه انزان نامیده . بخصوص که میدانیم در عصر (کورش اول) پدر (چیش پش) دوم آسوری ها عیلام را ازپای در آوردند وتماسی هم بین سپاه آسورو پارس روی داده وبنا بگفته مورخین آسوری ها پسر (کورش اول) را بگروگان گرفته اند . (و باید افزود که دکتر گیرشمن دراینجاهم کورش اول راپسر چیش پش ذکر کرده درحالی که اوپسر کبوجیه اول بوده) بهرحال پس از سقوط عیلام چون آسورسر گرم حملات دشمنانش بوده (چیش پش) عیلام رامتصرف شده است . واین واقعه همچنان که گفته شد بین سالهای ٦٤٥ و ٦٣٥ ق.م روی داده است .

پس از (چیش پش دوم) پسرش (کورش دوم) بسلطنت رسید . دراینجااقوال متفاوت است ودکتر گیرشمن باعتبار لوحه ای که یافته معتقد است که قلمرو (چیش پش) بین دوفرزندش (آریارمنا) و (کورش

دوم) تقسیم شده است ولی همچنان که درصفحات قبل آمد این تقسیم بصورت تشکیل دودولت نبوده است.

بلکه میتوان گفت که (آریارمنا) بصورت یك حکمران ازطرف کورش‌دوم درپارس حکومت میکرده‌است ویااگربخواهیم بین دونظر را بگیریم باید بگوئیم که (آریارمنا) پسر بزرگتر وشاه پارس بوده و کورش پسر کوچکتر وحکمران انشان یاانزان همانطور که کبوجیه دوم شاه‌پارس پسرش کورش کبیررابحکمرانی انزان مأمور کرده بوده وبعد درعصر (فرورتیش) که پارس‌ها تحت تسلط ماد رفتند آریارمنا اسیرشده وبه‌همدان برده شده است و کورش دوم که شاید بدون هیچ مخالفتی از ماد ها اطاعت کرده جانشین اوشده است ولی البته این یك حدس است که متکی بهیچ مدرکی نیست و همینقدر میدانیم که کبوجیه دوم پسر کورش دوم بدون هیچ معارضی در پارس حکومت میکرده وپسرش کورش کبیررا بحکومت انزان فرستاده است و بنظر میرسد که مرکز شاهان در پارس بوده و دیگران بصـورت شاهان و حکمرانان دست نشانده درقسمت‌های دیگرحکومت میکرده‌اند. لذا ماتصور میکنیم (آریارمنا) بعنوان شاه در پارس بوده برادرش بصورت حکمران درانزان ولی البته این یك حدس است بخصوص که چنانچه آمد درفهرست رسمی (آریارمنا) را شاه نخوانده‌اند.

باری برای ما امروزهیچ دلیلی در دست نیست که جز فهرست مندرجه در کتیبه‌های هخامنشی کسان دیگری راشاه هخامنشی بدانیم ومیتوانیم بطوریقین‌بگوئیم که تصرف‌انزان درعصرچیش پش دوم بوده یعنی بموجب محاسبه صفحات قبل ۴۷ سال پس از تشکیل حکومت

مرکزی وعصر(چیش پش اول) وازنظر روانشناسی تاریخی یك چنین فرضی صحیح بنظرمیرسد . تجربه تاریخی بما ثابت کرده که ملت یا قومی پس ازاینکه حکومتی تشکیل داد برای دفاع ازخود ویا برای بسط نفوذ خویش بیکار نمی‌نشیند . تشکیل یك حکومت مرکزی از عده ای قبیله پراکنده‌ومستقل بدون جنگ وسپاه کشی ممکن نیست ودرنتیجه‌این نبردهایك نیروی نظامی ودسته‌ای سربازحرفه‌ای تشکیل میشوند و اینان نمیتوانند بیکار باشند و صاحب یك چنین ارتشی باید افراد خود رانگهدارد زندگی آنان را تأمین کند وبرای اینکه افراد مغلوب بفکر سرکشی نیفتند آنان‌رانیزسرگرم کند. چیش‌پش اول بر اقوام پارسی مسلط شد همچنان که دیوکس تسلط خـود را بر مادها محرز کرد . جانشینان (چیش پش) یعنی کورش و کبوجیه اول نمیتوانستند بهمین تسلط اکتفا کنند و لازم بـود اقوامی راکه بزیر سلطه خود آورده‌اند سرگرم سازند . بسربازان خود جیره و مواجب برسانند . شکی نیست که کورش اول و کبوجیه اول دنبال اقدامات چیش پش را گرفتند ولی بین ۶۶۵ و۶۳۳ ق.م فرورتیش بآنها تاخته ومعلوم نیست این حمله درزمان کدام‌یك ازسه جانشین‌چیش پش اول روی داده است ولی میتوانیم بگوئیم این حمله در زمان سلطنت چیش پش دوم نبوده زیرا دراینصورت، اووقت نمیکرده که بکار عیلام بپردازد وناچارباید تصور کرد که این جنگ در اوان سلطنت فرورتیش یعنی کمی بعد از ۶۵۵ روی داده است یعنی در زمان سلطنت کبوجیه یا کـورش اول . زیـرا شکی نیست کـه (فرورتیش) پس از رسیدن بسلطنت قبل از اینکه بفکر تصرف ایران غربی بیفتد بسوی پارس ها

رفته است زیرا هم این قوم برای ماد ها آشنا بوده‌اند و هم نزدیکتر بآنها وپس ازتسلط مادها برپارس‌ها تاسنه ٦٤٥ که عیلام سقوط کرده چیش پش دوم وقت کافی برای بدست آوردن نیروی ازدست رفته داشته است وچون فرورتیش سر گرم تجهیزسپاه ومبارزه با ایرانیان شرقی بوده آسوز بانیپال نیزبنا بررسم آسوری‌ها به‌عیش ونوش و جشن های پس ازفتح مشغول بوده است چیش پش تسلط خود را بر عیلام محرز کرده است و با درنظر گرفتن اینکه سقوط عیلام در عصر کورش اول بوده باید بگوئیم که بعید نیست (چیش پش دوم) حتی درزمان حیات پدرش کوروش اول وبنام اوسپاه کشی میکرده وعیلام را تصرف نموده است همچنان که نوهٔ او کورش کبیر در زمان پدر خود کبوجیه دوم دست بسپاه کشی زده . مدت سلطنت این شاه و پسرش کورش دوم ٦١ سال بوده استزیرامیدانیم که دراوایل سلطنت (آژی دهاك) کبوجیه دوم شاه ماد بوده است و بدین ترتیب میتوانیم بگوئیم دورهٔ سلطنت چیش‌پش دوم وپسرش کورش دوم کمی‌پس ازروی کارآمدن(فرورتیش) وتسلط اوبرپارس یعنی درحدود ٦٥٠ ق.م تا٥٨٤ ق.م بوده استواین مدت ٦٦ سال میشود .

٤

کورش بزرگ و تولد او

کبوجیه شاه پارس با دختر آژی دهاك که ماندان نام داشت ازدواج میکند . هردوت دربارهٔ این ازدواج و تولد کورش داستانی میگوید که با کم و بیش تفاوت شبیه داستان تولد کیخسرو شاه کیانی است . گزنفون مورخ دیگر یونانی نیز برای این ازدواج قصه‌ای زیبا ساخته که زیاد قابل اعتماد نیست. صرف نظر از این داستان پردازی‌ها ازدواج کبوجیه و ماندان در اثر عوامل سیاسی بوده نه خواب آژی‌دهاك و امثال آن وهیچ لزومی نداشته که آژی‌دهاك چنان خواب وحشتناکی به بیند تا دختر خود را به کبوجیه بدهد . بخصوص که دلایل هردوت بسیار غیر منطقی است زیرا اگر آژی‌دهاك میترسید که داماد ویا نوهٔ او علیه او برخیزد نمیبایست دختر خود را به (کبوجیه) شاه پارس بدهد . زیرا درآن زمان کبوجیه شاه پارس وانزان بود و بیم قیام و شورش اوعلیه ماد بیشتر میرفته تایك امیر مادی وبعبارت دیگر اینکه مراقبت یك امیرمادی و تحت نظر قراردادن او برای آژی دهاك آسان‌تر بوده تا مراقب کبوجیه و هر گاه بگوئیم این احتیاط برای پس از مرگش بوده باز خطر یك شاه دست نشاندهٔ نیمه مستقل بیش از خطر یك امیر

مادی بوده است . باید این نکته را هم درنظرداشت که غیراز گزنفون هیچ یك از مورخین قدیم برای آژی‌دهاك پسری نشناخته‌اند . تنهااوست که پسری بنام (کیاکسار) که یونانی شده (هووخشتره) است بـرای آژی‌دهاك میشناسد . و احتمال قریب بیقین نیز میرود کـه آژی‌دهاك فاقد پسر بوده است وهردوت در جائی که ازسپردن آژی‌دهاك کورش را به‌هارپاك برای اینکه اورا بکشد سخن میگوید مینویسد :

هارپاك طفل را بخانه بردوبازنش درباره دستور شاه مشورت کرد و گفت ـ من‌چنین جنایتی نمیکنم زیرا این‌طفل با من منسوب است ، وانگهی شاه فرزند زیاد ندارد وممکن‌است ماندان جانشین او شود و در اینصورت تکلیف من باملکه‌ای که جگر گوشه او را کشته‌ام معلوم نیست چه خواهد شد.

دراینجا نکته‌ای قابل توجه هست‌وآن‌اینست که اگر آژی‌دهاك صاحب پسری یاپسرانی‌بوده ترس هارپاك بمقدار زیادی تقلیل‌می‌یافته زیرا اولا احتمال بسلطنت رسیدن ماندان منتفی میشده است و ثانیاً برای پسران یا پسر آژی‌دهاك قتل کورش مفید بوده است زیرارقیبی احتمالی‌از میان برداشته میشده .

بهرحال با در نظر گرفتن این‌نکته‌واینکه جز گزنفون هیچیك از مورخین برای آژی‌دهاك پسری ذکرنکرده‌اند قابل قبول است که بگوئیم عقیده گزنفون بی پایه است .

باری باز گردیم به‌ازدواج ماندان و کبوجیه . اول باید دید که این ازدواج درچه تاریخی روی داده است زیرابدست‌آمدن یك تاریخ تقریبی برای حل مسأله بسیار ضروری است .

همدان درسنه ۵۵۰ ق . م سقوط کرده . این مأخذی‌است که تقریباً غیر قابل تردیداست در این زمان کورش سی‌وسه‌ساله بوده یعنی در سنه ۵۸۳ ق . م متولدشده است پس میتوان گفت که ماندان و کبوجیه در ۵۸٤ ق . م ازدواج کرده‌اند یعنی بلافاصله پس ازاینکه آژی دهاك بسلطنت رسیده حال باید دید که چه عواملی موجب این ازدواج‌شده است‌وقبل‌ازاینکه بتوجیه وتشریح عوامل خارجی وسیاسی بپردازیم نکته‌ای راهم باید تذکردهیم، برخلاف تصوربعضی ازمورخین (ماندان) دختر آژی‌دهاك نوهٔ دختری آلیات شاه لیدی نبوده زیرا ازدواج آژی‌دهاك با (آری‌یه‌نیس) دختر آلیات شاه لیدی در سنه ۵۸۵ ق . م بوده است یعنی دوسال قبل از تولد کورش وبدین ترتیب فرضیه کسانی که‌ماندان را نوهٔ آلیات میدانند بی پایه‌است .

باری میتوان گفت ملکه جدید بی‌میل نبوده (ماندان) دختر بزرگ آژی دهاك را که مسلماً مورد توجه نیز بوده است (زیرا شاه پسری نداشته و احتمال سلطنت او میرفته) از در بار دور کند . و شاید این ملکه برای اینکه خودیا فرزندش جانشین آژی‌دهاك بشوند دست و پا میکرده و وجود ماندان را مزاحم تشخیص میداده است و برای او که دختر (آلیات) شاه مقتدر لیدی بوده است ومیتوانسته در موقع لزوم از قدرت لیدی علیه مخالفین خود استفاده کند ، کبوجیه مردی خطرناك بشمار نمیرفته است بخصوص که دوری (ماندان) از دربار ماد به (آری‌یه‌نیس) اجازه میداده است توجه درباریان‌وزعمای مادرا بسوی خود جلب کند و درنبودن‌ماندان وقت کافی داشته که محبت خود را دردلها جای دهد ودر موقع لزوم

از حمایت اکثریت رجال مادی برخوردار شود و درچنین صورتی یعنی در صورت حمایت لیدی و اشراف ماد کبوجیه و ماندان قادر بکاری نبودند وشاید توطئه قتل کورش چنانچه هردوت آورده نیز در اثر تحریك همین زن بوده‌است .

اما عامل خارجی وسیاسی که آژی‌دهاك را بفکر ازدواج ماندان و کبوجیه افکند مهمتر بنظر میرسد. خواهر آژی‌دهاك یعنی (آمتیس) زن (نبو کدنزر)شاه موفق وپیروز بابل بودو بنابرسم آنزمان این وصلت به شاه بابل حق میداده که مقداری از قلمرو ماد را بعنوان جهیزیه زنش ادعا کند . ازسوی دیگرهیچ بعید بنظر نمیرسیده که پارس ها علیه ماد با بابل متحد شوند چنانچه روزگاری بابل باماد علیه آسور متحد شد در حالی که نزدیکی نژادی و فرهنگی بابل وآسور کمتر از نزدیکی پارس وماد بایکدیگر نبود. باری،پارس دراین‌میان تنها وزنه‌ای بود که میتوانسته موازنه قوا را ازبین ببرد زیرا لیدی بطور قطع ازماد حمایت میکرده،یهودنیز تحت تسلط بابل بودندفقط پارس بود که بهر طرف متمایل میشد توفق آنطرف را تثبیت میکرد. لذا (آژی‌دهاك) بفکر افتاده تابوسیله وصلت با کبوجیه موقعیت خود را مستحکم‌سازد. ما میدانیم که درهمین‌سالها (نبو کدنزر)سد مادی راساخت واین‌دیواری بوده که مانعی در برابر حمله احتمالی مادها بشمار میرفته وهمچنین سدی در جنوب میسازد تا احتمال حمله از سمت عیلام یـادر حقیقت پارس‌ها که عیلام رادرتصرف داشتند نیز منتفی گردد. بایددرنظرداشت که این دوسد را شاه بابل درحدود سالهای ۵۸۶ ق . م ساخته است و با درنظر گرفتن وقایعی کـه از ۵۸۶ ق . م تا۵۸٤ روی داده وحشت

طرفین از یکدیگر بوجه قابل توجهی آشکار میشود . مادها بابزانودر در آوردن تقریبی لیدی در دل‌شاهان اطـراف ایجاد وحشت می کنند بطوری که(نبو کدنزر) ناچار بمداخله‌میشودتاصلح‌رابرقرار سازد.ولیدیه راازسقوط حتمی نجات‌دهد ودر نتیجه‌ازتوسعه قدرت‌مادجلو گیری کند. مصریان‌ازشاه‌لیدی‌شکست‌میخورند، یهودکاملاازپای‌درمیآید.هووخشتره میمیرد ودرنتیجه لیدی وماددراثرجود (آریه‌نیس) بهم‌نزدیکترمیشوند. نبو کدنزرازاین‌نزدیکی‌درهم‌میشودومسلماًدرجستجوی‌متحدی‌برمیآید. این متحد جز پارس نمیتوانست باشد . آژی‌دهاك میترسد شاه موفق بابل ازثیه‌زنش را مطالبه کند او نیزمتحدی میخواهد ایـن متحد باز پارس است. آژی‌دهاك زودتر بمقصودمیرسدو بادادن ماندان به کبوجیه اتحاد او را میخرد . نبو کدنزر در وحشت میـافتد بسرعت سد سازی میکند تا بمقدار زیادی به‌قدرت دفاعی خودبیفزاید همهٔ این وقایع‌در مدتی کوتاه یعنی در عرض دو سال روی میدهد. وعامل ومحرك‌اصلی جز وحشت دو سلطنت وسیع ومقتدرآن عصر ازیکدیگر چیزدیگری نبوده ولی عوامل فرعی، نیز دخالت داشته‌است یکـی ازاین عـوامل چنانکه در بالاآمد وجود ملکه (آری‌یه‌نیس) در دربار ماد و امیدهای او بوده و دیگرامید (کبوجیه) باینکه ازدواج او (باماندان) ونبودن پسری برای (آژی‌دهاك) وصول (کبوجیه) را به تخت سلطنت ماد و در نتیجه یکی‌ساختن دوسلطنت‌را ممکن‌میساخته‌است.

اماآنچه که مورخین قدیم گفته‌اند.هردوت مینویسد. آژی‌دهاك شاه‌ماد خوابی‌وحشت انگیزدید او درخواب‌دید که ازدخترش(ماندان) آنقدر آب رفت که همه جا را غرقه ساخت اوازمغان تعبیر خواب را

خواست آنها شاه را ترساندند و گفتند از سوی ماندان خطری او را تهدیدمیکند. درنتیجه اوترسید دخترخود را بیکی ازبزرگان مادبدهد زیرا فکر کرد که خطری از سوی دامادش اورا تهدید خواهد کرد. پس دخترش‌را به (کبوجیه) شاه دست‌نشانده پارس داد. وبعدازچندی در خواب دید از شکم ماندان تاکی رست که شاخ وبرگ‌های آن بر همه جا سایه افکند. مغان شاه را ازفرزندی که ماندان در شکم‌داشت ترساندند واو دخترش را که در پارس بود احضار کرد و چون کورش بدنیا آمد اورا به هارپاك داد تا بکشد ولی‌هارپاك از ترس اینکه‌مبادا ماندان جانشین پدرشود و انتقام‌مرگ فرزندش را ازاو بستاند کورش را به چوپان خود (میتردات) داد تا اورا درجنگلی بیفکند که طعمه وحوش شود ولی (میتردات) بخواهش زنش (سپاکو) که تازه زائیده و طفلش مرده بود از افکندن کورش بجنگل و کشتن اوصرف نظر کرد و کورش رابه زنش سپرد وجسدطفل‌خود را بگوشه‌ای افکند وآنرا به ماموربن هارپاك که برای تفتیش آمده بودند نشان داد. مدتی گذشت کورش بزرگ شد و دریك بازی پسر یکی از رجال پارس را مضروب نمود و این وسیله شد که آژی‌دهاك نوهٔ خود رابشناسد وچون کودکان کورش را بشاهی بر گزیده بودند بنظرمغان خطر منتفی شده بودولی آژی‌دهاك از هارپاك انتقامی‌سخت ووحشیانه گرفت‌یعنی پسراورا کشت و گوشتش را بخورد اوداد و کورش را پیش‌پدرومادرش فرستاد.

اما گزنفون‌در باره‌تولد کورش داستانی نداردجزاینکه مینویسد کورش نوهٔ آژی‌دهاك بود ودر پارس وماد بزرگ‌شد و بعد برای کمك به شاه مادعلیه دشمنان او لشگرکشید وفتوحاتی کرد درحالی که هم

آژی‌دهاك سلطنت میکرد هم‌دائی کورش کیا کسار وبعد کورش بادختر کیا کسار ازدواج میکند وجانشین او میشود . باری قسمتی‌ازداستان هردوت بی‌شباهت به‌تولد کیخسرو وحمایت پیران ازاووبالاخره رفتن کیخسرو وبه‌ایران نیست(۱۳)داستان گزنفون‌نیز باز ماجرای کیخسرو را که درزمان‌حیات جدش‌لشگر کشی‌ها کرد وپیروزی‌هائی‌بدست‌آورد بیاد میآورد . وباید دانست که در زمان قدیم برای عموم شخصیت‌های تاریخی چنین‌افسانه‌هائی میساخته‌اند واغلب این‌افسانه‌ها دریکدیگر تأثیر کرده‌اند و گاه برای دوشخصیت دو افسانه مشابه‌آمده مثلا تولد موسی‌وبآب انداختن اودرست شبیه تولد (۱٤)...یکی‌از شاهان سومر است ۰تولدرمولوس بنا کننده‌رم‌واینکه گرگ او را شیرداد(۱٥).تولد اسکندر که‌ژوپیتر بصورت ماری‌دربستر المپیا مادراووارد شدواورا باردار کرد(۱٦)تولددارا‌پسرهما که‌درشاهنامه‌آمده(۱۷)تولدشاپورپسر اردشیر ساسانی که بازدر شاهنامه هست وامثال آن(۱۸)آنچه‌هردوت‌درباره‌تولد کورش نوشته بالمره افسانه‌است ولی نبرد کورش باآژی‌دهاك‌وشکست دادن او با موازین تاریخی و مدارکی که در دست است تطبیق میکند ازجمله لوحه‌ای که ازنبونید شاه بابل بدست‌آمده ومینویسد که کورش شاه انشان بماد حمله کرد . و اما قسمت اول داستان گزنفون یعنی ازدواج کبوجیه و ماندان‌بدون اینکه خوابی درآن دخالت داشته‌باشد و یا قصه کشتن کورش در میان‌باشد بازبا مدارك ما تطبیق میکندولی تسلط مسالمت‌آمیز کورش برمادووجود پسری برای آژی‌دهاك‌صحیح بنظر نمیرسد بخصوص که مینویسد کیا کسار دختر خود را به کورش داده در حالی که میدانیم زن کورش و مادر دو فرزندش (کبوجیه و

بردی) (کاسان‌دان) نام داشته ودختر(فرنس‌پس) پارسی بوده .

امـا مورخ دیگری که در باره کورش شمه‌ای نوشته کتزیاس طبیب یونانی داریوش واردشیردوم است ومعلوم نیست‌این مورخ تحت تأثیرچه‌انگیزه‌ای کورش را راهزنی ازقوم (مردها) میدانسته که بارها باآژی دهاك جنگیده وبالاخره با تقلب وحقه بازی بسلطنت میرسد. البته معلوم است که نوشته کتزیاس بدون مأخذ است زیرا چنانچه در بالاآمد دراینکه کورش از اعقاب شاهان هخامنشی بوده حرفی نیست و(نبونید) شاه معاصر او اورا شاه انشان نامیده ولی چرا و تحت تأثیر چه‌چیز کتزیاس چنین نوشته است معلوم نیست :

باری از طفولیت و جوانی کورش هیچ اطلاعی نمیتوانیم داشته باشیم جزاینکه کورش مثل همه جوانان پارسی و همانطور که رسم آن زمان بوده پرورش یافته ودر سن ۲۵ سالگی ازطرف پدربحکومت انزان منصوب شده است . باید دانست که (نبونید) شاه بابل مینویسد کـورش در هشتمین سـال سلطنـت خـود در انـزان بـه مـاد حمله کرده است وچون مامیدانیم قوانین پارسی‌ها یعنی اجرای شغل در۲۵ سالگی تغییر ناپذیر بوده و کورش قبل از رسیدن به‌سن مزبور نمیتوانسته شاه یا در حقیقت حکمران انزان باشد لذا باید گفت که برخلاف عقیده متداول کورش درسن۳۳سالگی به‌ماد حمله کرده است نه درسی سالگی .

دربارهٔ حمله کورش به‌ماد هردوت مینویسد :

هارپاك که کینه شاه‌رادردل داشت تصمیم میگیرد کورش راعلیه آژی‌دهاك برانگیزدپس باونامه‌ای مینویسدواوراعلیه شاه ماد تحریك

میکند ومینویسد که اغلب رجال ماد با آژی دهاك مخالف هستند و کورش بدون هیچ زحمتی میتواند مالك ماد شود .

کورش بمحض دیدن این نامه بفکر اقدام میافتد ونامه‌ای از قول شاه ماد بنام خود مینویسد که شاه ماد همهٔ پارسیان را باوسپرده است و آنگاه کورش نامه مزبور را برای رؤساوبزرگان پارسی میخواند وبآنها دستور میدهد که فردا باهمهٔ افـراد خود گرد آیند وآنها نیز اطاعت میکنند و سپس کورش دستور میدهد زمین بزرگی را ازحاشاك وخار پاك کنند وروزدیگر بازآنها را میخواند و ضیافتی بزرگ برپا میکند وسپس برای آنان نطقی کرده ومیگوید دیروز شما از بندگی و رقیت شما در برابر مادها حکایت میکرد وامروزشما ازروزهای خوبی که درپیش خواهید داشت اگر دستورات مرا اطاعت کنید وپارس هـا نیز تصمیم میگیرند ازاواطاعت کنند .

بی معنی بودن نوشته هردوت کاملا معلوم است زیرامیدانیم که کورش ازطرف پدرش شاه‌انزان بوده‌وبرای اینکه تبعه‌اوازوی اطاعت کنند هیچ احتیاجی به‌تهیه نامه دروغین نداشته وشکی نیست که تبعه اوازوی بیشتراطاعت میکرده‌اند تااز(آژی دهاك) وانگهی نوشتن نامه دروغین ازقول کسی باین اعتبار که بکمك نفوذ اومردم رابسوی خود جلب کند وآنگاه‌بلافاصله مردمی‌را که بدین ترتیب بسوی خودجلب کرده علیه صاحب نفوذ تحریك نماید خیلی مسخره بنظرمیرسد. اما اینکه هارپاك درتحریك کورش دست داشته زیاد دوراز منطق نمیتواند باشد ، البته نه‌باین اعتبار که داستان کشتن کورش وبعد کشته شدن پسرهارپاك صحت دارد . بلکه عوامل دیگری وجود داشته که کمك

و همراهی هارپاك و شاید عده کثیری از رجال ماد را بنفع کورش برانگیخته است . قبل از اینکه بتشریح این نکته بپردازیم لازم میآید درباره قتل کورش توضیحی بدهیم ، بعقیده نگارنده نوشته هردوت با وجود اینکه بی‌پایه‌است مقداری ازحقیقت رانیز دربردارد . هیچ بعید نیست که علیه جان کورش توطئه‌ای ترتیب داده باشند ولی‌نه‌ازطرف آژی دهاك بلکه ازطرف ملکه او(آری‌یه تیس) وهدف اوازاین توطئه این بوده که وارثی را که میتوانسته مالك تحت سلطنت مادشود ازبین ببردوهمچنین شاید دسایس زن مزبور کورش رابر آن داشته که هرچه زودتر وقبل ازاینکه ملکه بتواند موفق شود اقدام کند . زیرا شکی نبود که اگر ملکه موفق میشد کورش که مادرش وارث بحق تحت سلطنت ماد بودمحروم‌میماند. عامل دیگری نیزمیتوانسته وجودداشته باشد و آن این بوده که بزرگان ورجال ماد ترجیح میدادند شاه آنان کورش نوهٔ آژی دهاك باشد تا (آری‌یه تیس) فرزند آلیات . بهرحال برتری پارس بماد گواراتر بوده است تا برتری لیدی . اما چرا این واقعه درزمان آژی دهاك روی داده‌و‌بعبارت دیگر کورش وحامیان او صبر نکردند تاپس ازمرگ شاه مادعلیه (آری‌یه‌تیس) برخیزند.

نخست چنانکه گفتیم بیم این که مبادا (آری‌یه‌تیس) به از بین بردن مخالفین‌خود موفق شود و راه رابرای رسیدن بمقصودهموارسازد نکته‌دوم‌نفرت‌مادی‌هاازآژی‌دهاك بوده است‌واین‌نفرت‌دلایل‌بسیارداشته است‌وازجمله‌اینکه‌مادهاتازه‌درراه‌جهانگیری‌پای‌نهاده‌ومزه‌فتح‌وپیروزی راچشیده بودندوتجربه ثابت کرده ملتی که درراه جهانگیری قدم نهاد هیچگاه بخودی خودازپای نخواهدنشست مگراینکه بمانعی برخورد

کنند. مادها در زمان (هووخشتره) باوج قدرت خود رسیده بودند و مدتی درازصلح موجب شد که بنیه اقتصادی ماد تقویت شود و نیروئی قابل ملاحظه درون مادایجاد گردد، این نیرو نمیتوانست ساکن ورا کد بماند، سرداران ورجال مادی در آرزوی تاخت وتازوجنگ میسوختند. بخصوص که بهانه‌ای در دست داشتند. (نبو کدنزر) مرده بود و (ایل مردوك) پسراومدت کمی سلطنت کرد وبقولی مرد وبقولی کشته شد وپس از سه نفر، نبونید پسر کاهن معبد (سین) بسلطنت رسید در زمان (نبو کدنزر) و پسرش (ایل مردوك) هیچ نوع تصادفی بین بابل وماد روی نداد زیرا هردو کشور ازهم بیم داشتند و موقعیت هر دو حکومت تقریباً مستحکم بود ولی چون (نبونید) بسلطنت رسید ومادها باعتبار اینکه دختر (هووخشتره) زن (نبو کدنزر) وشاید مادر (ایل‌مردوك) بوده خودرا محق میدانستند که درامور بابل دخالت کنند بخصوص که موقعیت نبونید نیز متزلزل بود. زیرا چنانچه میدانیم شهرهای قدیم هریك معبودی داشتند وهر گاه‌شهری بر شهر دیگری مسلط میشد یا کشوری کشوری رافتح میکرد خدای آن شهر وآن کشور دست‌نشانده خدای شهرو کشور فاتح محسوب میشدوبارها دیده‌ایم که‌بت‌هاومجسمه های خدایان شهر مغلوب را به شهرفاتح برده‌اند و در معابد خدایان خود در جائی پست گذاشته‌اند. نبونید این‌احساس‌مردم بابل رادرنظر نگرفت و معابد دیگرخدایان را آباد کرد برای خدایان همه شهرها احترامی نظیر احترام (مردوك) خدای بابل قائل شد و همین عامل بود که بعدها نیزدر فتح بابل بوسیله کورش موثر افتاد و بعید نیست که بابلیان ازآژی‌دهاك توقع داشتند که شر نبونید از سر آنها کوتاه

کند، شاید یهودنیز همین آرزو راداشتند. زیرا عده کثیری از قوم‌یهود در ماد بسرمیبردند و بطور قطع از آزادی کامل استفاده میکردند (زیرا اگرغیرازاین بوددر کتب مذهبی آنان آثاری از این عدم آزادی و آزار دیده‌میشدچنانچه دربارهٔ بابل وآسورنوشته‌اند) وآرزوداشتند که‌برادران خود را نجات دهند. ازهمه مهمتربرای ماد موفقیت آماده بودورجال و سرداران مادی نمیتوانستند از این موقعیت بی‌نظیر صرف‌نظر کنند بابل‌آماده بود که سقوط کند و فقط همتی میخواست تابایك تکان، یك حرکت بتاریخ چندین هزار ساله بابل خاتمه دهد و جز (ماد) دولتی دیگری نبود که اینکار ازآن ساخته باشد. بزرگان ماد که موقعیت خود را بخوبی تشخیص میدادند، ثروت واهمیت بابل بآنهاچشمك میزد انتظار داشتند که آژی‌دهاك دنباله فتوحات پدر را بگیردولی‌این انتظار بیمورد بود، آژی دهاك مردی نبود که بتواند بیك چنین‌کار بزرگی دست‌بزند، اوترجیح میداد که‌درباغهای زیباوقصور رفیع خود به‌عیش‌ونوش‌مشغول‌باشدوزحمت سفروجنگ راتحمل‌نکندولی باوجود این‌خصلت وبدون‌شك دراثرفشارامرای مادی بیك سفرجنگی‌مختصری دست میزند وبسوی (حران) میرودآنجا را تصرف میکند وبه همدان باز میگردد. (نبونید) شاه بابل که‌پسرکاهن معبد (سین) واقع‌درحران بود ازاین عمل سخت‌ناراحت میشود زیرا اوتصمیم داشت‌معبد (سین) را تعمیر کند و این واقعه نیت او را بتأخیر میافکند. او الهه سین را درخواب دیده بود والهه ازوی خواسته بود که معبد وی راتعمیر کند ولی عمل مادها مانع اقدام اوشد ولی نبونیدجز اظهار تأسف کاری‌نکرد

وهمین موضوع میرساند که او تاچه حد ضعیف بوده ونمیتوانسته هیچ نوع اقدامی علیه مادها بکند. همین موضوع تأسف زعمای مـاد را از سستی وبی‌حالی آژی‌دهاك افزودونسبت بوی‌بی‌اعتنامیشوند وتصمیماتی علیه وی اتخاذ میکنند.

نکته دیگری که نفرت مردم را ازشاه ماد شدید میکردهخوی وخصلت او بوده و این خصلت از نام او معلوم است وبرای‌اینکه ذهن خوانندگان در بارهٔ این‌اسم کاملا روشن شودفصلی‌از جلد دوم(یشت‌ها) ترجمه استادپورداوودرابا اجازه ایشان عیناً دراینجامیاورم زیرا هرچه من بنویسم بدقت وسلاست واستحکام نوشته استاد نخواهد بودپس چه بهتر که عین نوشته ایشان را البته باحذف قسمت‌هائی که بکاربحث ما نمیآید بیاورم تا خالی ازهر گونه نقص وعیب باشد. استاد درذیل نام (ضحاك) مینویسد:

«ضحاك‌در اوستا (آژی‌دهاك) آمده‌است، این‌اسم مرکب است از دوجزءوجزء اول که (آژی)باشد خود جدا گانه‌غالباً دراوستا استعمال شده است ازاین قبیل در فرگرد اول وندید ادو درفقره ۲ اهـورامزدا میگوید نخستین کشوری که من بیافریدم «آریاویج» میباشد واهریمن در آنجا (آژی) سرخ بیافرید هم چنین در فقرهٔ ٥ از فرگرد ۱۴ ودر فقره ٦٥ ازفر گرد ۱۸ درفقره ۹۰ ازآبان یشت(آژی) بمعنی مار آمده وبسا ازآژی یك‌جانور اهریمنی اراده شده است‌درست بهمان معنی که امروز ازکلمه اژدها یا اژدر فارسی برمیآید. امادهاك که‌نیز جدا گانه استعمال شده یك مخلوق اهریمنی‌و دیوسیرت است چنانکه در یسنای ۱۱فقره ٦ آمده. غالباً آژی باکلمه دهاك یکجا آمده‌واز آن

نیز یك مخلوق اهریمن دیوسیرت اراده شده است و در زامیادیشت از فقره ٤٦ تا ٥۲ ازمنازعه آذر و (آژی‌دهاك) صحبت میدارد»

باری ما به بحث استاد درباره (آژی‌دهاك) واینکه چگونه ازاین نام در ادبیات واساطیر ما مردی بنام ضحاك ساخته شده‌کاری نداریم و همینقدر اشاره میکنیم که (آژی) ماری بوده سه پوزه وشش چشم و بعبارت دیگردارای سه سرو ٦ چشم وضحاك نیز بامارهای روی‌دوشش سه سرو شش چشم‌وسه‌پوزه داشته است‌واین‌مار افسانه‌ای بصورت‌ضحاك و آنهم عرب وتازی‌نژاد درآمده و درآبان یشت‌او را ازامرای‌مملکت (بوری) یعنی بابل آورده‌اند که برایران مسلط گشته واین‌نیزخاطره ایست ازستم شاهان سامی‌نژاد بابل وآسور.

منظور از آوردن این شاهدمثال نه اینست که بخواهم شاه مادرا با ضحاك یکی بدانم ، نه چنین‌منظوری ندارم زیرا ضحاك موجودی ساخته‌وپرداخته فکرمردمان اعصارقدیم ومخلوطی‌است‌از مارافسانه‌ای اوستا ویادبود ستمگری‌های شاهان تازی نژادبین‌النهرین. بلکه‌منظور از آوردن این شاهد چیزدیگری است. میخواهم سؤال کنم که‌آیا نام زشت وننگین (آژی‌دهاك) را (هووخشتره) به پسرخودداده، مسلمانه. هیچ پدری چنین نامی را برای فرزند خود انتخاب نمیکند ومسلماً نام‌پسر (هووخشتره) چیز دیگری بوده‌ولی‌بهرحال‌ما پسر(هووخشتره) را بنام زشت (آژی‌دهاك) میشناسیم وهمهٔ مورخین بدون استثنا همین‌نام را برای اوآورده‌اند هردوت او را (آستیاکس) و مارآپاس‌مورخ‌ارمنی (آشداهاك) ولی نبونید شاه مادرا (ایخ تویگو) آورده . البته‌دونام اولی یعنی (آستیاکس) و(آشداهاك)بدون شك مصحف نام (آژی‌دهاك)

است ولی نام (ایختوویگو) را نمیتوان تصحیف (آژی‌دهاك) دانست زیرا غیرازحرف (ژ) همه حروف اسم (آژی‌دهاك) در زبان بابلی‌وجود داشته ولازم نبوده که (آژی‌دهاك) بصورت (ایختوویگو) درآید وبعید نیست که این نام واقعی آژی‌دهاك بوده‌است و (نبونید) که نمیتوانسته وصلاح او نبوده که نام‌زشت (آژی‌دهاك) را در بیانیه رسمی خودبیاورد او را بنام اصلی ذکر کرده‌است.

باری برای مامحرز ومسلم است که نـام آژی دهاك نام اصلی شاه ماد نبوده بلکه این نام را خصائل زشت وستمگری هـای بی‌حد و اندازه‌اش برای وی انتخاب کرده واو که مورد نفرت تبعه خـود بوده این لقب را دریافت داشته است و همین نام میزان محبوبیت شاه ماد را میرساند وستمگری اورا نسبت به‌اتباع خود نشان میدهد . استـاد پیرنیا درصفحه۲۰۳ کتاب خود (چاپ اول) مینویسد دربارهٔ نوشته‌های مورخین قدیم راجع به آژی دهاك نمیتوان قضاوت کـرد زیرا این نوشته‌ها متضاد است « هردوت اوراجبار وشدیدالعمل دانسته ، کتزیاس اورا پادشاهی مهربان معرفی کرده و نیکلائوس دمشقی اورا ستوده و پرفسور نلد که عقیده دارد که نوشته‌های هردوت تحت تأثیر گفته‌های خانوادهٔ هارپاك بوجودآمده زیرا این خانواده دشمن شاه ماد بوده‌اند ونتیجه این میشود که نمیتوان در بـارهٔ این شاه قضاوت کرد » دربارهٔ این اظهارعقیده باید گفت که درباره نیکلائوس چنانچه‌استاد پیرنیانیز ذکر کرده عموم مورخین گفته او را اغراق آمیز میدانند . دربـاره کتزیاس باید گفت عقیده اودربارهٔ رئوف ومهربان بودن صاحب اسمی چون (آژی دهاك) همانقدر صحیح است که عقیده‌اش در باره راهزن

بودن کورش. میماند هردوت که عقیده اورا هم نام آژی دهاك ووضع تاریخی اوونزدیکی مورخ بزمان آژی دهاك تأیید میکند اماآنچه که پرفسور نلد که درباره عقیده‌هردوت ذکرمیکندتغییری درنحوهٔ قضاوت مانمیدهد. حتی اگرداستان کشته شدن پسرهارپاك بفرمان آژی دهاك صحت داشته باشد، خود دلیلی برصحت مدعای ماست وثابت میکند آژی دهاك شاهی سفاك وستمگر بوده‌زیراهیچ انسان عادی فرزند کسی رانمیکشد و گوشتش رابخورد پدر نمیدهد. حتی اگر بدگوئی فامیل هارپاك دراثر کشتن طفل هارپاك نیز نباشد نتیجه عقیدهٔ عمومی مردم مادنسبت به‌آژی دهاك است. واین نحوهٔ قضاوت منطقی‌تر بنظرمیرسد. زیرا میدانیم ماجرای کشته شدن پسر هارپاك لااقل باندازه کافی صحیح نیست و بهرحال عقیدهٔ ماراکه ناشی از نام شاه ماد است رد نمیکند. همه این عوامل یعنی سستی وبی عرضگی شاه ماد دربرابربابل ضعیف وقابل‌تصرف واینکه اوبرخلاف تمایل‌سردارانش فقط بیك لشگر کشی کوچك دست زد وسفاکی ودرنده‌خوئی اوبزرگان ماد را بستوه‌آورد و کنکاشی علیه شاه خود ترتیب میدهند وشکی نیست (هارپاك) که دردستگاه سلطنتی و کشورمادصاحب نفوذ بود دراین کنکاش نقش اول رابعهده داشت وشاید هم اعمال‌ونظریات ملکه (آری یه‌نیس) درایجاد دسته‌بندی مؤثربوده‌است ومادها که میدیدند ممکن است‌بزودی تحت تسلط لیدی‌ها قرار گیرند شتاب داشتند که فکری بحال خود بکنند. همانطور که قبلا گفتیم (آژی دهاك) پسری نداشت ویالااقل پسری که قابل باشد جانشین او شود درمیـان نبوده وشاید هم اگربوده مادهـا نمیتوانستند بدواعتماد کنند یا ازنظراینکه ممکن بودآنها را لوبدهد

ویااینکه دست کمی ازپدرش نداشته‌است وهر گاه خصائل کیاکسار پسر فرضی آژی‌دهاك را که گزنفون در کتابش آورده درنظر بگیریم میبینیم که اومردی حسود وتنگ نظروسست عنصر بوده است وبعید نیست که این پسر بعد ، یعنی پس از تولد کورش، از دختر آلیات بدنیـا آمده باشد. ولی‌این یك حدس‌است حدسی که قریب بیقین‌نیز نمیتواندباشد.

اما اینکه چراهارپاك ودیگران بنفع کورش توطئه‌نمودند واضح است زیرااوازهمه کس برای نظریاتی که مادی‌هاداشتند مناسب‌تر بنظر میرسیده. شکی‌نیست کورش در سن ۴۳ سالگی خود راآنطور که بوده نشان داده واهمیت وارزشی برای خود کسب کرده بوده است و شکی نیست که برای ماد ها کورش دلیر و نجیب و مهربان بر آژی دهاك سست وستمگر وپسر فرضی او که بدون شبهه فاقد رشادت بوده برتری داشته است وبهرحال‌اگریك چنین پسری هم وجودداشته عقل ومنطق اجازه نمیداده که اورا جانشین پدر کنند زیرا هرآن بیم‌آن میرفته که او علیه دشمنان پدرش اقداماتی کند واین سوء ظن در وجود اوریشه دوانده که بزرگان ماد بااو همان خواهند کرد که با پدرش کردند . و اینکه هردوت مینویسد آژی دهاك پس از اسارت به هارپاك میگوید (احمقی برای اینکه اینکار را میتوانستی برای خودت بکنی . . .) میرساند که امکان این بوده که هارپاك توطئه را بنفع خود انجام دهد ولی او کورش راترجیح داده . ولی بنظرمیرسد که یك چنین سخنی یا تصوری صحیح بنظر نمیرسد . زیرادرمیان بزرگان ماد کسانی بوده‌اند که خودرا کمتر ازهارپاك نمیدانستند وهر گاه او میخواسته بنفع خود

کاری بکند کارجنبه شخصی وخصوصی بخود میگرفته وممکن بود که این تصمیم منجر به شکست توطئه وآگاه شدن شاه از ماجرا گردد . وانگهی بدون شکست یك چنین تصمیمی موجب میشد که درماد دو دستگی ایجادشود ومبارزه بطول انجامد وشاید لیدی‌هابنفع آژی دهاك وارد مبارزه میشدند (حملـه بلا فاصله کـرزوس به کـورش موید این حدس است) و بعید نبود کورش نیز که تا اندازه‌ای وارث تاج و تخت ماد بودنیز بمیدان قدم نهد ومسئله‌بشکل بغرنجی درآید وبدین ترتیب عاقلانه‌ترین راه همان بوده که هارپاك و دسته او کردند یعنی خود راآماده برای تسلیم بکورش نشان دادند .

ولی آیا کورش صرفاً دراثراین آمادگی به‌مادحمله کرد . بدون شك این آمادگی بمقدار زیادی درتصمیم کورش موثربوده است ولی . تجربه وروانشناسی ملل‌نشان داده که هیچ قدرتی نمیتواند ملتی‌را که آمادگی ندارد بجنگ سوق دهد و پیروزی آنان را تأمین کند . پارس دروضعی‌قرارداشت که برای جنب‌وجوش‌واشگر کشی آماده‌بود. آنهااززمان (چیش پش) دوم دراین راه گام نهادند ولی عوامل خارجی یعنی موفقیت‌های مادهابدانهااجازه نمیداد که به‌بلند پروازیهای خود ادامه دهند. سکوت چندین ساله مادووضع داخلی آن به‌پارس‌هافهماند که موقع استفاده است و کورش که ازهمه جهت‌آمادگی داشت‌آماده شد که ازموقعیت استفاده کند وشاید بیم اینکه‌لیدی ببهانه وجود(آری یه‌نیس)دست باقدام بزند اورابر آن داشت که‌کاررایکسره کند ومنتظر پایان‌کارطبیعی‌کار آژی دهاك ننشیند.

عقیده‌ای اخیراًابرازشده که (نبونید)شاه بابل درتحریك کورش

بجنگ باماد دخالت داشته است زیرا میخواسته حران را آزاد سازد تا بتواند معبد (سین) را تعمیر کند. دکتر گیرشمن از معتقدین این اتحاد است بدون اینکه مدرکی ارائه دهد. بهرصورت یك چنین اتحادی متکی برسند نیست و ما میدانیم که کورش دروضعی بوده که بهیچوجه احتیاجی به اتحاد باسلطنت نیم بند بابل نداشته زیرا او میدانسته که یك جنگ جدی در پیش ندارد. بهر حال چه عقیده اتحاد (نبونید) و کورش را قبول داشته باشیم چه قبول نکنیم. کورش تهیه نبرد رادید و این خبر باطلاع آژی دهاك رسید واو کورش را بهماد احضار کرد ولی کورش دعوت اورا نپذیرفت و به کار تجهیز سپاه مشغول شد. آژی دهاك اهمیت خطررا احساس کرد و بسرعت برای درهم شکستن کورش سپاه خود را آماده ساخت وفرماندهی سپاه را به هارپاك واگذار کرد و همین واگذاری فرماندهی سپاه به هارپاك میرساند که موضوع کشتن فرزند او صحت ندارد زیرا آژی دهاك هرچقدر ابله ونادای بود بازاین را درك میکرد که به هارپاك چه ضربتی زده است واین ضربت درراه زندگی کورش به هارپاك وارد آمده و نباید به او اعتماد کند ولی شکی نیست که نمیتوانست ازتوطئه پنهانی خبری داشته باشد لذا فرماندهی سپاه رابه هارپاك داد. بهرحال هارپاك که رهبر توطئه بود عازم نبرد شد. کورش باخیال راحت بمقابله شتافت، هارپاك وقسمت اعظم سپاه ورؤساوفرماندهان به کورش پیوستند وبقیه سپاه گریختند و آژی دهاك با سپاه دیگری بسوی نوهٔ خود شتافت وخیلی آسان شکست خورد واسیر شد.

این واقعه که برخلاف گفته بعضی ازمورخین خیلی زود وآنی گذشت و بدون خونریزی شدید نتیجه خود را بخشید یعنی کورش

توانست براینکه سلطنت دو قوم ماد و پارس تکیه زند وماد وپارس را متحد کند وشکی نیست که کورش باجد خود بخوبی رفتار کرد وجلوی کینه‌توزی رجال مادرا گرفت. هردوت مینویسد ماد ها در اثرشقاوت های آژی دهاك از او باز گشتند واورا تسلیم کورش کردند ولی بعد پشیمان شدند ومعلوم نیست اواین نکته را یعنی پشیمان شدن ماد ها رابراساس چه مأخذی در کتاب خودآورده است .

کتزیاس در بارهٔ فتح همدان داستانسرائی میکند . اومینویسد کورش‌هیچ‌قرابتی باخانواده‌سلطنتی مادنداشت وبحیله وتزویر بسلطنت رسید و دامادآژی‌دهاك را کشت و با دختراو (آمتیس) ازدواج کرد و آژی‌دهاك را به گرگان فرستاد و چون پس از چندی ملکه خواست پدرش‌را به‌بیند کورش خواجه‌ای را برای‌آوردن اوفرستاد ولی‌خواجه بدستور (ابارس) معتمد کورش آژی‌دهاك را میکشدوجسد اورا دربیابان میافکند ولی‌آمتیس درخواب ازماجرا مطلع‌میشود پس‌ازشاه‌میخواهد تا خواجه قاتل را مجازات کند شاه‌خواجه را به‌زنش میسپارد وآمتیس اورا با زجر میکشد و (اوبارس) که محرك اصلی بود از ترس انتحار میکند وبعد عده‌ای رابجستجوی جسدشاه میفرستند وجویند گان‌جسد را در کویرمییابند که شیری‌آنرا محافظت میکرده.

اینست داستانی که کتزیاس آورده واو در داستان خود مینویسد که کورش درجوانی بکارهای پست میپرداخته و بارها تازیانه خورده و مردی حیله گر ودغل باز بوده است ولازم بتوضیح نیست که‌داستان کتزیاس کاملا بی معنی وبی‌ارزش است ولی من‌هنوز نتوانسته‌ام بفهمم که این طبیب یونانی که در دربار شاهان هخامنشی میزیسته برای‌چه

ماجرای کورش را این چنین نوشته وچرا نوشته‌های او سراپا افسانه است درحالی که اوبهتر از هرمورخی میتوانسته تاریخ خود را بنویسد زیرا برای اواستفاده از اسناد ومدارك سلطنتی ممکن بوده استدرحالی که مورخین هم‌عصر اومثل هردوت یا کزنفون چنین امکانی نداشته‌اند. باری مورخ دیگر (دیودور) آنچه را که‌مادراینجا تأیید کردیم‌مینویسد. او کورش را نوه آژی‌دهاك میداند که تربیتی نیکو داشته ومردی دلیرو درعین‌حال باگذشت بوده وبرعکس آژی‌دهاك را شاهی شقاوت پیشه و ستمگر معرفی میکند . نوشته‌های ژوستن نیز برهمین‌اساس استبااین تفاوت که شکل دیگری داستان‌سرائی کرده وآن شکست کورش‌است درمرحله دوم‌جنگ‌وبغیرت‌درآوردن زنان سپاهیان کورش‌را. لوحه‌ای ازنبونید بدست آمده که‌مینویسدآژی‌دهاك بجنگ کورش رفته‌وشکست میخورد و کورش همدان را تسخیر کرده وخزاین‌آن شهر را به پارس میبرد وآژی دهاك را دست بسته به پارس میفرستد . نبونید در لوحه دیگری که‌خواب خودرا تشریح‌میکند مینویسد که مردوك خدابزرگ بخواب اوآمد و اورابرآن داشت که معبد (سین) راتعمیر کند ولی‌او میگوید که (حران) محل معبدسین در تصرف مادها است . مردوك جواب میدهد خادم‌جوان من کورش پادشاه انشان‌مادها رامغلوب‌ساخته و تو میتوانی بحران بروی‌ومعبد (اخول‌خول) را بسازی تا (سین) در آنجا مقام کند

و در اینجا برای اولین بار کورش فرستاده وخادم‌مردوك خدای بزرگ معرفی‌میشود تابرای باردوم پس‌درهم‌شکستن (نبونید)نویسنده لوحه بالا بازخادم وخدمتکاروفرستاده مردوك شود.

باری نوشته نبونید درباره غارت همدان و باسارت بردن آژی‌دهاك با نوشته هردوت مغایر است. هر چند که نبونید معاصر کورش است و از این نظر باید قول او را قبول کرد ولی از آنجائی که ما با خصلت کورش آشنا هستیم و میدانیم او حتی نسبت به شاهان بیگانه و شهرهای دیگر مثل سارد و بابل نیز چنین رفتاری نکرده بعید بنظر میرسد که با جد خود و همدان شهری که با او آنقدر همکاری کرده رفتاری دور از شرافت کرده باشد. بلکه نبونید بنابه خصلت و عقیده بابلیان ورفتار شاهان بابل و آسور چنین نوشته است وقول هردوت باشواهد ومدارکی که دردست داریم بیشتر تطبیق میکند تا نوشته نبونید، بادرنظر گرفتن اینکه هردوت نیز زیاد از زمان کورش دور نبوده بخصوص که بر خلاف عقیده شایع هردوت نخستین مورخ نیز نبوده واغلب نوشته‌های خود را از آثار مورخین قبل از خود مثل (هکاته) که در دربار لیدی میزیسته اخذ کرده است.

یکی دیگر ازمورخین که در باره کورش کتابی نوشته گزنفون یونانی است او کتابی بنام (سیروپدی) دارد ودراین کتاب مورخ یونانی درباره نحوه تربیت جوانان درپارس وشخص کورش دادسخن داده است ولی کتاب او ازنظر تاریخی ارزش زیادی ندارد زیرا با مدارك مسلمی که در دست است تطبیق نمیکند. استاد پیرنیا درباره این کتاب مینویسد « اگرهم نوشته‌های گزنفون را یك رمان تاریخی بدانیم بازسیروپدی یا تربیت کورش ازحیث کلیات منظره ماد وپارس را قبل از بزرگ‌شدن مینمایاند» ولی برخی از مورخین به یکباره قلم نفی بر کتاب گزنفون میکشندومعتقدند که نوشته گزنفون کاملا تخیلی است ومحتوی آرزوهای

نویسنده است برای تشکیل یك جامعه فاضله وهیچ ارتباطی باپارس‌ها و نحوهٔ زندگی آنان ندارد. و من اضافه میکنم که باید در نظرداشت (گزنفون) شاگرد سقراط حکیم بود. هماطور که سقراط وآرزوهای او برای تشکیل یك جامعه منزه در افلاطون مؤثر واقع شد وحکیم اخیرالذکر تحت همین تأثیر(اتوپی) را نوشت. گزنفون نیز کتاب (سیروپدی) را نگاشت و هدف اواین بوده که رمزترقی و پیشرفت‌را نشان دهد وبنمایاند که تربیت عالی چه نتایجی در بر دارد وچطور در پیشرفت وترقی ملتی موثراست. البته وضع یونان در آن زمان که با وجود نبردهای سرسختانه‌ای که با ایران میکردند در فساد دست و پا میزدند در نوشته شدن این کتاب و کتاب افلاطون موثر بوده است. ما میدانیم که در میان اشراف وبزرگان یونانی فساد و رشوه خواری رایج‌بوده‌تابجائی که‌مردی‌مانند(تمیستو کل) که رهبر یونانیان‌درنبردبا خشایارشاه بود به اتهام رشوه‌خواری از یونان رانده شد و بعدها نیز همیشه پول ایران در یونان‌کار میکرد وبین افراد وشهرها منازعه ودو دستگی ایجاد میکرد. بهر حال در یونان زمان گـزنفون، دزدی، رشوه‌خواری، فحشا بحداعلی رسیده بودودر یك‌چنین محیطی‌سقراط جان خود را ازدست داد وافلاطون فیلسوف خشگ یونانی مدینه‌فاضله را نوشت ولی گزنفون که مردی‌جنگی بود بهتر دانست آرزوهای‌خود را در قالب یك سمبل تاریخی و در ضمن یك ماجرا به یونـانیان تقدیم کند. او کورش را بر گزید زیرا باوجود همه دشمنی‌و مخالفت هائی که بین ایران هخامنشی و یونان وجود داشت کورش در همه‌جا دارای احترام بود ومیشد که قهرمان یك رمان تاریخی باشد. گزنفون

که نویسنده چیره دستی بود بخوبی بمنظور خود رسید و در کمال چیره‌دستی کتاب خودرا نوشت . ولی همهٔ این‌ها موجب نمیشود که ما همهٔ نوشته گزنفون را ندیده بگیریم زیرا شکی نیست که گفته‌های گزنفون در باره روش تربیت جوانان زیاد بی مأخذ و بی پایه نیست زیرا نتیجه یعنی موفقیت‌های کورش ، نحوهٔ رفتار اوبا ملل مغلوب و موفقیت‌هائی که پارسیان بدست‌آوردند میرساند که نحوهٔ تربیتی مثل آنچه که گزنفون در سیروپدی آورده درکار بوده است . این‌نویسندهٔ کاری نداشته که روایت تاریخی که او در کتابش میآورد صحیح است یا نه بلکه منظور اواین بوده که نحوهٔ تربیت جوانان را درپارس و روش پارسیان را دراداره خانواده و کشور بشناساند وموفق هم‌شده‌است وانگهی او یکی ازسرداران کورش کوچك درجنگ با برادرش‌بشمار میرفته‌و ازنزدیك بنحوهٔ زندگی‌وخصلت‌ایرانیان آشنابوده‌است.

خلاصه نوشته گزنفون اینست که چون‌آژی‌دهاك مورد تعرض ارامنه وآسوریان (بابل) واقع شد از کبوجیه کمك خواست واوسپاهی بفرماندهی پسرش برای حمایت ازآژی‌دهاك میفرستد. کورش بکمك جد ودائی خود (کیاکسار) میرود و پیروزی‌هائی بدست میآوردبابل ولیدی را فتح میکند و پس‌ازپنجسال جنگ همهٔ دشمنان رابجای‌خود می‌نشاند وسپس (کیاکسار) باو پیشنهاد میکند که با دختروی‌ازدواج کند وسلطنت‌مادرا بعنوان جهیزیه قبول کند و کورش با اجازه پدرو مادر با دختردائی خود ازدواج میکند وصاحب تاج وتخت ماد وپارس میشود. البته لازم بتوضیح نیست که نوشته گزنفون باموازین تاریخی تطبیق نمیکند ولی یك چنین کورشی برای نوشتن سیروپدی لازم

میآمده . او کمال مطلوب خود را درشخص کورش یافته‌بود ، موفقیت های کورش ، رفتار اوبا ملل مغلوب ، مردانگی ودلیری پارسیان‌همه اینها به گزنفون اجازه میداد که کورش را نمونه مرد موفق وشریف و بزرگوار بداند ونحوهٔ تربیت اوومات او را به ملت خود توصیه کند

گزنفون که درباز گشت ده هزارنفری (۱۳) نتوانسته بود یك مورخ وقایع نگار بیطرف باشد در سیر و پدی‌دین خودرا نسبت‌بملتی که در آن عصر نام و آوازه ای بس درخشان داشت ادا نمود .

گزنفون با کمال استادی افسانه وتاریخ ونظریات تربیتی خود را درهم آمیخت و کتاب معروف خودرا نگاشت کتابی کــه در ردیف کتب‌تربیتی‌وتاریخی‌وداستان میتواندقرار گیرد. ومیتوان آنرا نخستین رمان تاریخی دانست .

باری‌سقوط‌هگمتانه‌یکی‌ازوقایع مهم‌بود، بدون‌شك‌خبر پیروزی پارس ها وسقوط حکومت ماد درپایتخت‌ها وشهرهای مختلف‌تأثیرات متفاوتی داشته است. نبونید شاه بابل ازخوشحالی درپوست نمیگنجیده البته نه‌برای اینکه دشمنی ازپیش‌برداشته شد بلکه شکست مادهابوی فرصت میداده که معبد (اخول خول) رابرای‌الهه (سین) تعمیر کند و اونمیدانست که بزودی شمشیربران‌پارسیان‌راپشت گردن خوداحساس خواهد کرد وشادی اوخیلی زود به غم مبدل خواهد شد. ولی‌درآسیای صغیر وضع بشکل دیگری بود کرزوس نمیتوانست بسادگی سقـوط حکومت ماد راتحمل کند ، بدون شك وجود خواهرش درکاخ آژی ـ دهاك آرزوهای دور ودرازی را درمغز آن شاه پرورانیده بود وبهرحال اوحتی‌اگرنظری‌هم نسبت بمادومتصرفات آن‌دولت نداشت بازبرایش

قابل تحمل نبود که شوهرخواهرش ازتخت سلطنت بر کنار شود . ما نمیدانیم‌مصریان‌درباره‌سقوط مادچه فکرمیکرده‌اند ولی‌بدون‌شك‌برای آنها سقوط ماد و روی کار آمدن یك قوم گمنام بی تفاوت نبوده. اما یونانیان، این قوم با کرزوس‌دوستی و الفت داشتند و روابط همهٔ شهرهای یونان باشاه لیدی‌خوب ودوستانه‌بود ولذا آنان وقایع شرق‌را ازدریچه‌چشم کرزوس‌میدیدندوبا وزنه‌منافع لیدی‌میسنجیدند وپس آنها نمیتوانستند نسبت به‌کورش و پارس خوش بین باشند. بخصوص که لیدی دارای یك تمدن نیمه‌یونانی بودویونانیان لیدی‌هارابرترازدیگر اقوام ونزدیکتربخود میدانستند . ماد درآنروزگار معروفیت بسزائی داشت بخصوص یونان ماد رامیشناخت وهمین آشنائی وارتباط بود که موجب شد سالیان درازمورخین ورجال یونانی بارها درنوشته‌های خود پارس را ماد بنویسند .

باری بموجب نوشته (نبونید)همدان درسال سوم سلطنت اویعنی در ۵۵۳ ق.م سقوط کرده ولی هردوت این واقعه را بسال ۵۵۰ ق.م مینویسد . دیودورمعتقداست که درسال ۵٤۷ ق.م بوده ولی تاریخی که هردوت ذکرمیکند بنظرصحیح‌تر میباشد زیرامیدانیم که درسنه ۵۸٤ ق.م آژی دهاك بسلطنت رسید و دختر خود را به‌کبوجیه میدهد . و بنا به‌محاسبه‌ای که سابقاً کردیم کورش در۳۳ سالگی به‌همدان حمله کرد وبلافاصله فتح برای اومسیر شده است لذا اگر بگوئیم کورش بلافاصله یعنی سال بعدازدواج پدرومادرش بدنیاآمده باشد درسال۵۸۳ ق.م متولد شده است ودر۳۳ سالگی نیزهمدان را فتح کرده پس فتح همدان در ۵۵۰ ق.م بوده است هردوت نیزاین سال را گفته ولی چرا

نبونید سال واقعه رادرسال سوم سلطنت خودنوشته است موضوعی است که بامدارك موجود نمیتوان آنرا تشریح کرد. ما میدانیم که نبونید معاصر کورش بوده وازهمین نظربارها قول اورابرقول مورخین بعدی ترجیح داده‌ایم لذاباید به‌ببینیم این عقیده سومین سال از کجا پیداشده است نبونید درلوحه‌ای که ازاوبدست آمده‌ودرباره خواب خودودستور مردوك که معبد سین را تعمیر کند مینویسد (درسال سوم آنها بجنگ اورفتند و کورش پادشاه جوان .....)آیامنظور ازسال سوم ، سال سوم سلطنت اوست. بچه دلیل، شاید سال سوم تصرف (حران) ازطرف مادها باشد و ما میدانیم پس از(ایل مردوك) پسر (نبو کدنزر) دوشاه دیگر سلطنت کردند وسپس سلطنت بابل به (نبونید) رسید .آیانمیشود تصور کرد که بلافاصله پس‌ازمرگ یا کشته‌شدن (ایل مردوك) که باحتمال قریب بیقین خواهرزاده آژی دهاك بوده است مادها برای حفظ ظاهر هم که شده است بسوی (حران) رفته وآنجا راتصرف کرده‌اند وسه‌سال بعد نبونید این خواب را دیده است واین سه‌سال ناظربر مدت تصرف حران بوسیله مادها است نه سه‌سال سلطنت نبونید.

باری نوشته نبونید که متکی بمدرکی نیست نمیتواند مدارك مثبتی راکه دردست داریم نفی کند. اگر کمی درخواب (نبونید) دقت شود اینطورمستفاد میشود، قبل ازاینکه واقعه‌سقوط همدان روی دهد مردوك بخواب نبونیدآمده واورا ازسقوط همدان وآزاد شدن حران ومعبد (اخول خول) آگاه کرده‌است وامروزنمیتوان بکشف و کرامات وخواب نبونید وحضرت مردوك زیاداعتمادداشت وآنرااساس فرضیه‌ای قرارداد.

درست به‌نوشته نبونید دقت کنیم اومینویسد « درابتدای سلطنت خود خوابی دیدم . مردوك ارباب و خداوند بزرگ و (سین) خداوند روشنائی بخش رو بروی من ایستاده بودند مردوك گفت ای نبونید ، ای پادشاه بابل ، معبد (اخول خول) را آباد کن تا خداوند روشنائی (سین) درآنجا مقام کند . من گفتم ای خدای خدایان ، این‌معبدی که تو امر به تعمیر آن میدهی دردست مادها است . او گفت مادها دیگر وجود ندارند ، درپایان سوم کورش پادشاه ایران ظاهرشد و...)

کمی دقت در این لوحه این مفهوم را برای ما آشکار میکند که نبونید خوابی می‌بیند و بعداز سه سال خواب اوتعبیرمیشود . درواقع قول مردوك عملی میشود. وما امروز نمیتوانیم مثل بابلی‌های‌دوهزار وپانصدسال پیش این را قبول کنیم وناچار باید بگوئیم موضوعی که‌در انشاءِ این بیانیه دخالت داشته است نخست اینکه بابلیان از اینکه نبونید ، بخدایان دیگر توجه داشته است ازاو متنفر بوده اند و او میخواسته توجه خود رابخدایان دیگرتوجیه کند وبگوید من بدستور مردوك خدای بزرگ بابل، بخدایان دیگر شهرها توجه دارم و ثالثاً خود را صاحب کشف و کرامات و مورد توجه مردوك معرفی کند وبه بابلیان بفهماند مردوك وقایعی را که روی داده قبلا بوی اطلاع داده است واو مورد توجه مردوك میباشد و اعمال او در حمایت از دیگر خدایان بدستورمردوك‌است،ولی‌بدبختانه‌مردوك نامردی میکندوسقوط بابل را به بنده وفادارخود قبلا خبر نمیدهد.

باری دربارهٔ سقوط همدان آلبرشاندور در کتابی بنام کورش که آقای دکترهدایتی آنرا ترجمه کرده‌اند مینویسد « کورش بارهاصفات

فرماندهی و استعداد زمامداری خود را بثوت رسانده بود و پدرش که در آن زمان حاکم ایالت انزان بود میتوانست بآسانی طرفداران باوفائی ازافراد قبیله هخامنشی گردآورد که آمادهٔ هر گونه فداکاری باشند.» و نطق کورش را که گزنفون در کتاب خودذکرمیکندآورده وسپس میافزاید « عشایر پارس برای آزادی خود از یوغ خارجی متحد شدند و کورش را که مظهر امید وآرزوهای آنها بود وبسرداری سپاه واحدی برگزیدند که برای جنگ بامادها آماده نبرکرده بودند»

دربارهٔ اظهار عقیده آقای آلبرشاندور باید کمی دقت کرد. اولا باید گفت که نویسنده کتاب مزبور روایات گزنفون وهردوت را مخلوط کرده زیرا امیدانیم که گزنفون معتقدبه جنگ کورش بامادهانبوده و سخنرانی کورش که در صفحه ٤٥ کتاب مزبور آمده مربوط بههردوت است و مترجم درحاشیه اشتباها آنرا به گزنفون نسبت میدهد. امااصل موضوع . اولا پدر کورش کبوجیه حکمران انشان نبوده بلکه شاه پارس بوده و انشان نیز جزو حکومت پارس بشمار میرفته و کورش شاه انشان بوده است . شاهی که زیر نظرپدر سلطنت میکرده . ثالثاً ذکر قبیله هخامنش بی معنی است زیرا قبیله‌ای باین اسم نبوده کورش و اجدادش از قوم پارس وشاخه (پاسار گاد) بودند وبعبارت دیگرقبیله آنان (پاسار گاد) نام داشته وچنانچه از مدارك مسلم بدست میآید ودر صفحات پیش بتفصیل ذکر کردیم هخامنشیان سالها بر همهٔ قوم پارس حکومت و سلطنت میکرده‌اند و قبل از کورش باستثنای هخامنش ، شش نفر از این خانواده شهریار همه پارس بوده‌اند وقبل از کورش کسانی مثل (چیش‌پش دوم) لشگر کشی‌ها کرده‌اند و بعبارت دیگر

حکومت و فرمانروائی هخامنشیان بر قوم پارسی مسلم بوده ودر این صورت اینکه مینویسد عشایر پارسی برای نجات خود ازیوغ خارجی متحد شدند و کورش را بفرماندهی بر گزیدند . بسیار بیمورد استو اینطور میفهماند که کورش مثل یك فردعادی یا کمی بالاتر مثل یك نجیب زاده از طرف مردم برای فرماندهی انتخاب شده در حالی که کورش پسر سلطان، نوه ونبیره ونتیجه شهریاران هخامنشی بوده ولزومی نداشت که عشایر پارس او را بفرماندهی بر گزینند.

باری نویسنده ومترجم درصفحه٤٦ ازنیکولائوس دمشقی شرحی میآورند که او از کتزیاس اخذ کرده و مینویسد (شرحی که نیکولا دوداماس باقتباس از کتزیاس نقل میکندبیان کاملتری ازاین جنگهاست) و این کاملتری را بموجب آنچه که در پیش آمد بهیچوجه نمیتوانیم قبول کنیم . زیرا میدانیم کورش راهزن نبوده ونوه آژی‌دهاك بوده ، میدانیم جنگ اول کورش و ماد یك‌جنگ صوری بوده وبلافاصله پس برخورد دوسپاه هارپاك و عموم بزرگان ماد که درلشگر ماد بودند و اکثریت سپاه ماد تسلیم شدند وجنگ دوم نیز درحدود همدان رخ داده و آژی‌دهاك در اثر اینکه سپاه کافی نداشت مغلوب ودستگیر شده قابل توجه اینست که خود آقای آلبرشاندور در صفحه بعد بدون اینکه بیاد داشته باشد که نوشته کتزیاس ونیکلائوس دمشقی را بیان کاملتری ازین جنگها دانسته ذکر میکند (نوشته هردوت با اسنادبابل بهترتطبیق میکند و . .) در باره نوشته‌های نبونیدنیز که بسیار از (سیت) که‌همان سگا باشد نام برده است نویسنده‌ومترجم هیچ توضیحی اضافه نکردند

که (نبونید) بنابه عادت سیت‌هـا را شریك مادها در این حمله نوشته چنانچه بعدها مورخین یونانی بنا بعادت وتأثیر قدمت پارس‌ها را مادو بابلیان راآسوری نوشته‌اند.

همین نویسنده درباره اتحاد بابل و کورش‌درحمله به‌ماد ذکری میکند و چنانچه در صفحات قبل گفتیم این اتحاد واقعی نبوده بلکه (نبونید) خواسته است اظهار وجودی کند و سپاهیان او بهیچوجه در جنگ شرکت‌نداشته‌اند. باری مثل‌اینکه مادیگر دربارهٔ سقوط‌سلطنت ماد سخنی نداریم وباید به جنگهای کورش ولیدی بپردازیم. ولی‌قبل از اینکار بهتراست نکته دیگری را مورد توجه قراردهیم.

همدان در ٥٥٠ ق.م سقوط کرد وسارد در ٥٤٦ ق.م یا بقولی ٥٤٧ ق.م بهرحال فاصله سقوط دو پایتخت ۳یا ٤ سال میشود. بعضی ازمورخین بخصوص هردوت معتقدند که کورش پس‌ازاینکه کار(مادها) تمام شد بامور ایران شرقی پرداخت و آنگاه متوجه نبرد باکرزوس شد وبرخی‌میگویند چون کرزوس‌بود که خیال‌حمله به‌کورش راداشت واوبود که تهیه جنگ رامیدید و پیش قدم شد لذا کورش نمیتوانست بامورشرقی بپردازد زیرا دشمن رادرحال حمله به‌خود میدید. درباره اینکه کدام یك‌مقدم به‌جنگ بودند درصفحات بعدسخن خواهیم گفت اما پرداختن یا نه‌پرداختن کورش بکار شرق نکته‌ای است که جای بحث درباره‌آن همین جا است.

درصفحات قبل‌ودرقسمت‌اول این کتاب گفتیم که‌آرین‌های‌شرقی باحتمال قریب به‌یقین درزمان (فرورتیش) مطیع سلطنت مادها شدندو درعصر (هووخشتره) وآژی دهاك آنهامطیع‌سلاطین‌مادبوده‌اند واینها نه

ازبحران عصر (هووخشتر) ونه از سستی وبی‌حالی آژی دهاك استفاده نکرده‌اند ودر اطاعت خود باقی بودند وبدون شك پس از فتح همدان تقریباً صورت ظاهر قضیه این شد که شاه ماد وشاه پارس هردو بنفع نوه وپسر خود کنار رفته‌اند لذا دلیلی ندارد که فکر کنیم شرقی ها علیه کورش قیام کرده باشند . زیرا اگر یك چنین واقعه‌ای روی داده بود مسلماً کورش نمیتوانست با کرزوس روبروشودوازمردی مانند او بعید بنظر میرسد که تــا ازپشت سرخود مطمئن نشده بجنگ دشمنی مثل کرزوس برود ، وبطور قطع بادادن امتیازات باو موقة غائله را ختم میکردو بشرق میپرداخت. نظرهردوت که‌نزدیکترین‌مورخ‌بعصر کورش است اینست که کورش پس از تسخیر همدان بسوی شرق رفت ولی شرقیان که دانستند او نوهٔ آژی دهاك است باوی ازدراطاعت درآمدند فقط سگاها ازاطاعت سرپیچی کردند که بالاخره پس از جنگی بصلح گرائیدند ورئیس سگاها که (آمر کس) نام داشت ازدوستان صمیمی کورش شد. بهرحال اگر کورش پس ازفتح همدان متوجه شرق شده باشد چون فاصله فتح همدان وسقوط سارد حد اقل ۳ سال و حدا کثر ٤ سال بوده بادرنظر گرفتن مدت جنگ و تجهیزسپاه برای جنگ با لیدی ورفت‌آمد بشرق باید گفت که کورش مدت اند کی‌درشرق بوده است وجنگی باشرقیان نکرده و میتوان تصور کرد که (آژی دهاك) مغلوب که مردی تن پرور وعیاش بوده چون دیگر امیدی نداشته که سلطنت خود را تجدید کند در به‌اطاعت آوردن شرقیان دخالت کرده وآنها را واداشته که از کورش اطاعت کنند . ولی باید دانست همهٔ آرین‌های‌شرقی‌مطیع‌ماد نبودندوماددرزمان‌فرورتیش‌صاحب‌سرزمین‌های

خراسان و گرگان و خوارزم و هرات وسیستان شد و بعد باشندگان سرزمین های شرقی در عصر کورش مطیع پارس شدند ولی پس از سقوط بابل.

زیرا میدانیم سارد در۵٤٦ ق.م وبابل در ۵۳۹ ق.م سقوط کرده فاصله این دوتاریخ ۷سال میشود. بازاگر زمانی را که برای بازگشت ازسارد وتجدیدقوا برای رفتن بشرق ومراجعت ازمشرق وتجدید قوا برای حمله ببابل را و مدت جنگ بابل را روی هم حساب کنیم که حداقل ۳ سال میشود وازهفت سال کم کنیم میماند ٤ سال واگر شرق باآنهمه شهرمستحکم خود باکورش سرجنگ و مخالفت داشت چهار سال برای تصرف همه شهرهاوآن چنان باطاعت آوردن، که‌درتمام مدت سلطنت کورش و پسرش کبوجیه فکرخود سری نکنند، کافی نیست زیرا باختر یك شهر ودوشهر نبوده ، وسعت آن چندین برابرماد وپارس بوده است و قبایل آرین شرقی هیچکدام کوچکتر از ماد یـا پارس نبوده‌اند ، بخصوص درآن زمان یك‌حکومت درشرق وجود نداشته که بگوئیم شکست آن حکومت شالوده کار را بهم ریخته وباختریان دراثر شکست حکومت مرکزی ناچار باطاعت شده باشند و حتی اگر بگوئیم با وجود نبودن حکومت مرکزی همه جمع میشدند و سپاهی هم تهیه میـکردند باز در اثر نبودن نظم و ورزیدگی و تمـرکز فرماندهی خیلی زود از بین میرفتند و کورش مجبور میشد شهرهای باختر را که معروف است هزار شهر داشته یکی‌یکی فتح کند واین کاری بوده که در چهارو پنج سال ممکن نبوده است. چنانکه میدانیم

اسکندر هم توانست باختر را بالمره مطیع خود کند و چندین قیام پی در پی علیه او روی داد و بالاخره هم باختر خیلی زود از اطاعت یونانیان غربی سرپیچید و خیلی زود یونانیان محلی را هم از پای درآورد.

۵

فتح سارد

لیدیه سرزمینی بوده که بین رود قزل ایرماق کنونی (هالیس عهد قدیم) و بحر الجزایر واقع شده بود ، شمال سرزمین مزبور دریای سیاه‌ودریای مرمره وجنوب آن دنباله مدیترانه ومتصرفات‌شمالی بابل واقع شده بود. ولی‌شهرهای‌یونانی‌ساحل آسیای صغیرتحت تسلط حکومت‌لیدی‌نبودندوفقط‌یك‌اطاعت‌صوری‌وظاهری‌ازدربارلیدی‌داشتند. روابط شاهان لیدی باشهرهای یونان همیشه خوب بود و سارد پایتخت لیدی مرکز تجارت شرق وغرب محسوب میشد . نژاد لیدی‌ها معلوم نیست،تورات آنهاراازبنی‌حام میداندودرسفرتکوین فصل‌دهم آیه سیزدهم آمده « مصریم ، لودیان وعنامیان ولهابیان ونفتوحیان راتولید نمود » باید دانست که بعقیده تورات «مصریم» پسرحام‌بن نوح است . بعقیده تورات مردم لیدی بامصریان پسرعمو هستند .

ولی باید گفت که بطورقطع نژاد مردم لیدی معلوم نیست زیرا اقوام مختلفی‌ازسرزمین مزبور گذشتندوازاختلاط آنان‌قوم لیدی‌بوجود آمدبهر صورت لیدی ها از اولادحام یا درحقیقت‌ازنژادسامیت نبودند.

بعقیده برخی از مورخین در قرون بعد شاخه ای از فریکی ها به لیدیه آمدند وسلسله سلاطین لیدی راتشکیل دادند که بعدها باسلطنت‌های همجوار بمنازعه برخاستند وخودرادر برابرهجوم کشور گشایان و اقوام مهاجم حفظ کردند ورفته‌رفته برتوسعه خاك ونفوذ خودافزودند ولی مردم لیدی تحت تأثیرتمدن یونـان قرار داشتند و ارتباط وسیع تجاری بین لیدی ها وشهرهای‌یونانی این نفوذ راهردم بیشترمیکرد.

وقتی‌فریکی‌ها بر لیدیه مسلط شدندسلسله سلاطینی تشکیل‌دادند که درتاریخ به سلسله(هراکلید ها)معروف‌شده وپس‌از آنان مردی‌بنام (ژیك) باکشتن آخرین سلطان سلسله(هراکلید) سلسله (مرمناد) را تشکیل‌میدهد. مردم‌لیدی‌همچنان که‌آمد، تجارت‌پیشه‌بودندوازموقعیت ممتاز خود بین شرق و غرب حد اعلای استفاده را میبردند. شهر سارد چنان ثروتمند بود که بسارد زرین مشهورشده بود.

لیدی هرچند ازحیث نیروی نظامی دارای ارزش و اهمیت‌بود و سوار نظامش در میان سپاهیان آن زمان شهرت بسزائی داشت ولی بیشتر ازنظرثروت درجهان آن‌روز نام آوربود و شاهان لیدی درموقع مقتضی میتوانستند از نیروی جنگجویـان یونانی کـه بآسانی اجیر میشدند استفاده کنند. در طول تـاریخ لیدی فقط یکبار علیه عناصر یونانی وارد نبرد شد و آنهم برای نجات تجارت خود بودزیراشهر میلت که در کنار خلیجی بهمین نام در نزدیکی هالیکارناس واقع‌شده بود میخواست مرکزیت تجاری سارد را از بین ببرد لذا کرزوس شاه لیدی ناچار علیه میلت لشکر کشید و موفق نیزشد و معلوم است که این‌لشکر کشی، با مخالفت دیگر شهرهای یونانی ساحل آسیای صغیر

و یونانیان اروپا روبرو نشد ولطمه‌ای بحیثیت لیدی در این شهرهاوارد نیاورد و بدون شك این خونسردی یونانیان برای این بوده کـه تجار یونانی در سارد مراکزی داشته وبرای آنها ارتباط تجاری باسارد بهتر وسودمندتر بود تامیلت.

باری لیدی ثروتمند که جز طلا چیزی نمیدانست ازنظراخلاق در درجه‌ای بسیار پائین تر از اقوام مجاور خود قرار داشت . آنـان الهه‌ای بنام (سی‌بل) را میپرستیدند و دختران و زنان ناموس خود را فدای این الهه میکردند. و دختران لیدی جهیز خود را ازراه‌خود فروشی بدست میآوردند و فحشا درلیدی بصورت رسمی و علنی وجود داشت و این زنان بدون اینکه ازکار خود شرم داشته‌باشند صنفی رادر سارد تشکیل میدادند که ازهمه‌حیث قابل ملاحظه بود.

لیدی‌ها ثروتمند که فروشندگان معروف برده اعم اززن ومرد بودند در بازارهای خود بهترین مردان و زیباترین زنان را برای‌تجار برده که‌ازهرطرف‌به سارد روی‌میآوردند تهیه میکردندومأمورین‌دولت از همه طرف مالیات هائی را که میگرفتند بخزانه کرزوس سرازیر میکردند و در نتیجه روز بروز بر ثروت شاه لیدی افزوده میشد واو بجای اینکه سربازانش را برای تصرف سرزمین‌ها بفرستد مشت مشت زرو جواهر نثار کسانی میکرد که حاضربودند وطن خود را در عوض پول به بیگانه بسپارند و بدین ترتیب کرزوس توانست تسلط خود را بر همه سر زمین های آنسوی رودها لیس‌مستحکم سازد و در یونان دوستداران زیادی بدست آورد . معروف است که این شاه برای اولین بارسکه ضرب زد ، سکه او مخلوطی از طلاو نقره‌بود ولی این‌شهرت

بهیچوجه مقرون بصحت نیست زیرا قبل از او سناخریب شاه آسور که در حدود ۷۰۰ ق . م میزیست سکه‌هائی ضرب زده بود و بطوری که آقای ویل دورانت‌در کتاب خود ذکر میکند و با نشان دادن مدارك غیرقابل انکار ثابت میکند خیلی پیش از کرزوس و سناخریب سکه ضرب‌زده‌شده‌است ونمونه‌این‌سکه‌هادرهندوستان‌درناحیه (موهنجودارو) کشف شده که متعلق به۲۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح است .

باری پس ازسقوط (نینوا) و جنگهای (هووخشتره) و (آلیات) شاه لیدی که بالاخره بصلح‌انجامید . و ازدواج خواهر (کرزوس) با (آژی‌دهاك). لیدی خود رادر محیط امن تری یافت. و مردم تجارت پیشه لیدی به بسط و توسعه نفوذ مالی و تجارتی خود در سراسرشرق پرداختند و شکی نیست کـه تجـارلیدی بآسانی و راحتی در قلمرو دولت ماد بکار تجارت مشغول بودند واز جانب ملکه(آیری‌یه‌نیس) زن آژی‌دهاك حمایت میشدند . ما میدانیم که آرین های ایرانی زیاد با تجارت میانه خوبی نداشتند وتجار را مردمانی دغل پیشه و گزافه گومیدانستند وبارهاشاهان هخامنشی‌مردم یونان‌رابداشتن صفت‌تجارت پیشه گی متصف وآنان رادم کرده‌اندواین طرزفکر بتجار لیدی اجازه میداد که دامنه تجارت خود را درهمه قلمروماد بسط دهند.

بـاری وقتی ماد سقوط کرد . کرزوس و مردم لیدی بخصوص تجار که با شرق ارتباط داشتند خود را با مسأله جدیدی روبرودیدند وعموم مورخین متفق القول هستند که کرزوس بلافاصله بفکر حملـه بکورش افتاد وپیش قدم‌اضمحلال سلطنت خود شد. چرا؟ این سئوالی است که مورخین جواب آنرا چنین میدهند:

زیرا خواهر او ملکه ماد بودو کرزوس نمیتوانست تحمل کند که تاج وتخت شوهر خواهرش ازدست او برودودیگراینکه بیم‌داشت که مورد حمله کورش‌واقع شود، لذا ترجیح داد که پیش‌دستی کند.

بنظر نگارنده این دودلیل زیاد منطقی نیست، کرزوس مردی نبود که برای حمایت از شوهر خواهرش دست بجنك و لشکر کشی بزند آن‌هم با آن‌همه شتاب وعجله و بی‌فکری و بدون مطالعه قبلی حتی اگر بگوئیم که (آیری یه نیس) هم بوسایلی از برادرش خواسته باشد که برای نجات سلطنت آنان بشتابد. وحشت از حمله احتمالی کورش نیز زیاد مورد نداشت و یا حد اقل یك مسأله آنی و فوری نبود که کرزوس بدون‌تجهیز کافی‌و فرا رسیدن کمك اعم ازافراد اجیرولشگربان شاهان متحدش دست بسفرجنگی بزند واز رودهالیس بگذرد. زیرا اصولا این امکان میرفت که کورش‌بسوی‌لیدی نگرد و هیچ دلیلی درکار نبوده که کرزوس فکر کند موردهجوم‌پارس‌هاواقع خواهدشد ولی مسأله مسلم بود که‌دیگر دورهٔ حکومت ماد سپری‌شده ومالك الرقاب ایران آن‌روز شوهر خواهر کرزوس نیست بلکه‌فرزند دختری است که شاید و باحتمال قریب بیقین با خواهر کرزوس میانه‌ای ندارد

باری‌این‌فکر صحت‌داشت وحقیقتی‌بود که حتی‌اگر کورش‌به لیدی حمله نکند بازیان بزرگی‌متوجه لیدی‌شده بود، یعنی دیگر تجارلیدی نمیتوانستندآزادانه در سرزمین‌هائی که دیگر از آن آژدی دهاك نبود تجارت کنندواین مسأله‌ای‌بود که‌نه تجارلیدی ونه کرزوس‌نمیتوانستند از آن‌صرف نظر کنند.

باید دید آیا واقعاً تجارت باشرق اینقدر برای لیدیه دارای اهمیت بود ، بلی خیلی مهم وحیاتی بودزیرا . تجارت غرب و مصر و سواحل دریای مدیترانه در دست دول وشهرهای یونانی و فنیقی بود . سارد نه صاحب نیروی دریائی تجارتی بودنه میتوانست چنین نیروئی داشته باشد همه بنادر مهم آسیای صغیر در دست کوچ نشینان یونان بود و آنها بودند که مال التجاره غرب را به آسیای صغیر وارد میکردند ویااز آنجا به غرب میبردند. پس تجارت لیدی منحصر به شرق بود یقین میبایست امتعه غرب را بشرق ببرد وازشرق متاع مورداحتیاج غرب رابه سارد حمل کند تابوسیله تجاریونانی دربازارهای غرب بفروش رسد. دلیل اینکه از نظر تجارت تضادی بین یونانیان و مردم لیدی پیش نمیآمد همین تقسیم بود وبس. بخصوص که مردم فنیقیه از نظر تجارت با غرب رقیب یونانیان بودند وآنها تجارت بابابل را دردست داشتند زیرا فنیقیه جزو متصرفات بابل بود و درنتیجه تجارت بابل باغرب ومصر بوسیله دریانوردان فنیقی انجام میشد. ولی یونانیان که بوسیله تجارلیدی باشرق ارتباط تجاری داشتند از رقبای فنیقی خود پیشتر بودند زیرا همچنان که گفتیم وجود خواهر کرزوس در دربار ماد وروابط بسیار نزدیك دو دربار کمك بزرگی به توسعه تجارت تجار لیدی با شرق میکرد کـه یونانیان بحداعلی از آن برخوردار میشدند. وشایدهمین موضوع موجب شد که بعدهافنیقی‌هابطیب خاطر تسلط کورش وپارس‌ها راقبول کردند زیرا بوسیله کورش و پارس توانستند تجارت بین شرق وغرب را بخود اختصاص دهند و بدون شك همین موضوع موجب آن همه کینه ورزی یونانیان با ایرانیان شد .

باید توجه داشت که همه مورخین عهد قـدیم از ثروت وتمول کرزوس سخن میگویند وهردوت معتقداست که تجارلیدی خیلی زود بشهرت و تمول رسیدند . و درهیچ جا صحبت ازثـروت لیدی درعصر آلیات پدر کرزوس نیست واین زود به تمول وشهرت رسیدن نیز مؤید اینست که لیدی‌هادر عصر کرزوس صاحب قدرت تجارتی قابل‌ملاحظه شده اند .

همهٔ متون تاریخی قدیم وجدید مؤید این نظریه است و ثروت لیدی و کرزوس را تأیید میکنند وتنها عاملی که درعصر کرزوس وجود داشت ولی قبل ازاو نبود همین ارتباط باماد بوده‌است وبس که به‌تجار لیدی امکان میداد تا قلب آسیا تجارت خود را توسعه دهند و ازثروت بیکران و دست نخورده شرقیان استفاده برندوروی کار آمدن کورش شریان حیاتی لیدی را قطع کرد و کرزوس خودرا ناچاردید که دست بکار بزندحتی‌اگر کورش‌قصد اورانکند ولی بایدوجود (آیری‌یه‌نیس) را نیزنادیده نگرفت (آلبرشاندور در کتاب خود مینویسد کرزوس از طریق زنش باآژی‌دهاك نسبت داشت‌واین میرساند که زن کرزوس از بستگان آژی‌دهاك بوده‌در حالی که میدانیم قضیه‌برعکس است) وبعید نیست که‌ملکه‌مزبوردرطول‌۳۵سال‌اقامت‌خوددردربارمادوباوجودرقبائی که‌درپیش‌داشته‌برای‌خود دوستانی‌دست‌وپا کرده‌بوده‌ووجوداین‌دوستان به کرزوس‌امیدمیداده که بتواند هرچه زودتر کار کورش را بسازد. باید این‌نکته را نیز در نظر داشت که‌یونانیان‌آسیای صغیر وهمچنین پسر عموهای اروپائی آنها با وجود روابط بسیار نزدیکی که با کرزوس داشتند در این جنك بهیچوجه او را کمك نکردند . هر چند که اینها

پیشنهاد کورش را که از آنها خواست متحد او باشند قبول نکردند ولی به کرزوس نیز همراهی ننمودند و بعد بلافاصله پس از سقوط سارد هیأت هائی به پیش کورش فرستادند و به او پیشنهاد دوستی کردند. در حالی که برای آنان کمك به سارد آسان بود و برخلاف گفته مورخین پیروزی یا شکست کرزوس برای آنان بی تفاوت نبود. بلکه اگر کرزوس پیروز میشد عدم همکاری او کمك آنان را نادیده نمیگرفت ولی اگر کورش پیروز میشد، اینجاست که ما امروز میتوانیم طرز فکر زعمای شهر هائی مثل هالیکار ناس - افس - لبدوس - اریتره - فوسه - کل دفن - پری ین - که از سه قوم یمنیان - دریان - اوالیان تشکیل شده بودند درك کنیم. اینها فکر میکردند پس از سقوط لیدیه دیگر تجار لیدی واسطه بین شرق و غرب نخواهند بود و چون پارسها ملتی تازه بدوران رسیده و باصول تجارت ناوارد هستند آنها خواهند توانست که تجارت شرق را بدون واسطه دردست بگیرند. وبرای همین نیز بلافاصله پس ازسقوط لیدی با کورش وارد مذاکره شدند. وشاید همین طرزفکر بود که زعمای شهرهای مذکورراواداشت تامانع شوند اسپارتیها به کرزوس کمك کنند. زیرا مامیدانیم مردم اسپارت فقیرودر عین حال جنگاورانی ورزیده ومخوف بودند وبارها درتاریخ دیده ایم که سربازان اجیر اسپارتی درخدمت امرا وشاهانی که سرباز اجیر میکرده اند وارد شده اند وقبول نکردن پیشنهاد کرزوس وحمایت نکردن ازاو فقط در اثر تحریك تجار یونانی میتوانسته باشد وبس

باری شکی نیست که بعضی از رجال لیدی که هنوز هوای جهانگیری در سر داشتند وآرزوی نفوذ بشرق را درسر میپرورانیدند

در تحریك کرزوس بجنگ با کورش دست داشته‌اند و موقع را برای اجرای نقشه‌های قدیمی خود که اززمان جد کرزوس آرزوی اجرای آنرا داشتند مناسب میدیدند . زیرا ماد شکست خورده بود و موقعیت کورش نیز هنوز تثبیت نشده بود .

باری عوامل گفته شده بالا کرزوس را وادار کرد تا برای نبرد آماده شود. اوامید داشت که ازشاهان مصرو بابل کمك بگیرد وهمچنین امیدوار بود، یونانیان که همیشه‌مرهون‌بخشش‌های شاهانه او بودندی وی‌را کمك کنند‌مورخین‌قدیم‌وجدید همه‌متفق‌القول هستند که کرزوس برای جنگ با کورش طرح یك اتحادیه سه جانبه را ریخت و ازمصر و بابل کمك خواست و دودولت مزبور باو وعده کمك دادند ولی مـا نمیدانیم (نبونید) که حتی قادر نبود تاج وتخت خود را حفظ کند چگونه‌میخواست به کرزوس کمك کند و گمان میکنیم که قول‌نبونید بیشتر جنبه حفظ نزاکت سیاسی را داشته نه یك‌قول قطعی قابل‌اجرا ولی آمازیس فرعون مصر قادربهمه گونه کمك‌به کرزوس بوده‌بخصوص که ممکن بود از این راه کمك و همراهی کرزوس را بـرای اجرای نقشه‌ای که قرنها مصر درآرزوی تحقق بخشیدن بدان بود یعنی‌تسلط بر فلسطین و سوریه جلب کند. ولی جز گزنفون هیچ مورخی‌دربارهٔ اینکه مصر عملا توانسته باشد به کرزوس کمك کند سخن نگفته‌اند و اوضاع واحوال‌نیز نشان میدهد. که مصرنتوانسته‌است بموقع‌بکمك کرزوس بشتابد و اشتباهات عدیدهٔ گزنفون مارا محق میدارد که این قول اورا نیزقبول‌نکنیم. وآقای دکتر گریشمن در کتاب سراپااشتباه

خود (البته از نظر وقایع تاریخی، از نظر باستان شناسی بنده عرضی ندارم) مینویسد :

(کورش پس از آنکه بطریق صلح کیلیکیا را - که به مساعدت اتفاقی متحدان مصری و بابلی لودیا راه پیشرفت را قطع کرد ، مطیع نمود. . . .)

(کورش سپاهیان خود را درآشور متمرکز ساخت ، از دجله عبور کرد و جاده شاهی را تعقیب نمود به کاپادوکیه رفت و در حین عبورحران را که مرکز تجارتی زمان نبونیدبود تصرف کرد ، ومتحد قدیم خودرا به لودیا که پیشتر بامصرواسپارت اتحاد کرده بودراند. . .)

قبل از هرچیز میخواهم از خوانندگان عزیز استدعا کنم از ترجمه سلیس بالا اگر چیزی فهمیدند بنده را مطلع سازند که بسیار ممنون میشوم واماازجملات بالااینطور میفهمم (البته با هزاران شك و تردید) که نویسنده معتقداست کورش کیلیکیه را مطیع کرد وبعدسپاه خود را درآشور متمرکزنمود وآنگاه از دجله عبور کرد وجاده‌شاهی را پیموده وحران را که مرکزتجارت نبونید بود تصرف نمودومتحد قدیم‌خودرا که منظور گویا نبونید است به لودیا راند .

اما اشتباهات نویسنده ، اولا کیلیکیه در جنوب آسیای صغیر و روبروی جزیره‌قبرس واقع‌شده ، ثانیاً جاده‌شاهی از(حران)نمیگذشته و چطور ممکن بوده کورش کیلیکه را که در جنوب سارد و درساحل دریای مدیترانه‌وروبروی قبرس‌واقع‌بود تصرف کند و آنوفت به‌بین-النهرین باز گردد وسپاه‌خود رادرآسور متمرکز سازد . آنوقت‌دوباره مراجعت کند از حران که درست بین‌آسورو کیلیکیه واقع شده است‌و

از جاده شاهی نیز که هیچوقت ازحران عبور نمیکرده بگذرد و بـه (کاپادوکیه) کهدرشمال کیلیکیه واقع شده بود برود و آنوقت متحد سابقخود رانیزبه (لودیا) براند. آنهم از حران کهمرکز تجارت بابل بوده. مامیدانیم که حران‌تا سقوط ماددردست مادبوده است واگرپس ازسقوطمادهم‌جزومتصرفات‌بابل درآمده‌باشددراین‌مدت کم نمیتوانسته مرکزتجارتی برای‌بابل شود. واما چنانچه میدانیم دخالت(نبونید) در جنگ کورش و کرزوس از حدودیك قول تجاوز نـکرده بود و اگر گفته‌آقای دکتر گیرشمن صحیح باشد ونبونید عملا درجنك واردشده باشد و آن‌هم بصورتیکه کورش اورا مجبور کند به‌لیدی پناه بردا گر این عقیده صحیح باشد لاجرم باید گفت که ایـن آقای نبونید غیـر نبونید شاه بابل است واگراو بوده‌معلوم نیست چطور شده که کورش اورا بحال خود گذاشته که به‌بابل بر گردد وچندسالی هم سلطنت کند وبعد مورد حمله کورش واقع شود.

خوب مابا این اطلاعات دقیق که‌آقای دکتر و مترجم‌دانشمند آن میدهد حق داریم که بهیچوجه به‌آن اعتقادنداشته‌باشیم.

در باره گزنفون هم باید گفت که او تنها کسیست که معتقد است مصریان درجنگ‌لیدی و کورش دخالت کرده‌اند وماهیچ‌مدرکی در دست نداریم که این اعتقاد را قبول داشته باشیم بخصوص که‌هردوت قبل از گزنفون بوده (بگذریم از اینکه آقای آلبر شاندور و مترجم دانشمند کتاب ایشان در صفحه ٦٧ ترجمه کتاب ک. ورش مینویسند: «گزنفون که قبل ازهردوت میزیسته» در حالی که درسنه ٤٢٥ کـه هردوت عمرش را به آقای آلبرشاندور میدهد تازه جناب گزنفون ٥

ساله بود) و بخصوص که هردوت از مردم هالیکارناس یعنی یکی از شهرهای یونانی آسیای صغیر بوده است و ۶۲ سال پس ازسقوط سارد بدنیا آمده وطن غالب اینست که او در نوشته‌های خود ازآثار مورخی بنام(هکاته) که‌معاصر کرزوس‌بوده‌است‌استفاده کرده‌است. بدین‌ترتیب او نزدیکترین کسی چه از حیث زمان وچه ازحیث محل و چه از نظر مدارك به واقعه بوده‌است و اورا با گزنفون که درباره آسور ونینوا مینویسد (آنجا خرابه‌های شهر بزرگی بود که آنرا لاریسا مینامیدند و سابقاً مساکن مادها بود ایران‌باستان ص۱۹۰)نمیتوان مقایسه کرد.

بهرحال کرزوس آماده نبرد شد و قبل از این که دست بحمله بزند بنا برسم آنروز بمشورت ازخدایان پرداخت. در این باره‌هردوت شرح مفصلی میدهد و دیگر مورخین نیز کم وبیش گفته‌های او راتأیید میکنند. این يك رسم بسیار قدیمی است و عموم سرداران و شاهان قدیم قبل ازشروع جنگ و یا آغاز تجهیز تفأل میزدند، ما نمیدانیم که آیا ایرانیان نیز چنین رسمی داشته‌اند یا خیر ولی احتمال قریب بیقین اینست که شاهان و سرداران ایران قدیم نیز بنحوی که امروز برای ما نامعلوم است اینکار را میکرده‌اند. زیرا آداب و رسوم ملل کم وبیش بهم‌شباهت داشته. بخصوص اقوام و ملل اولیه ولی‌یونانیان و اقوامی که تحت تأثیر تمدن یونان بودند در اینکار اصرار عجیبی داشتند و مثلا اسکندر همیشه عده‌ای پیشگو و جادوگرهمراه داشت.

باری کرزوس رسولانی به معابد (دلف) (فوسید) (ددن) ومعبد آمون‌درافریقا فرستاد تاازخدایان‌آن معابد مشورت کنند. البته در اینجا هردوت نکته‌ای را ذکر میکند که بنظر بعید میرسد. مثلا

مینویسد که کرزوس دستور داد رسولانی که به‌معبد دلف میروندطوری حرکت کنند که روز معینی‌در معبد باشند و در همان روز بنا بدستور کرزوس در سارد لاك پشتی را با گوشت بره در ظـرفی مسین کباب کردند و رسولان از غیب گوی معبد سؤال کردند کرزوس در چه‌کار است و دختر غیبگوی گفت (بوی لاك پشتی بمشامم میرسد که بـا گوشت بره کباب میکنند) و سپس رسولان سؤال اصلی را یعنی اینکه آیا صلاح‌است کرزوس باشاه پارس بجنگد یانه؟ مطرح کردندو غیب۔ گو گفت « اگر پادشاه لیدیه با کورش جنگ کند دولت بزرگـی را منهدم خواهد کرد . پادشاه باید تشخیص دهد قویترین یونانی کـدام است با او متحد شود»

در اینکه کرزوس بنا بعادت و رسم آن زمان از غیبگوی معبد سؤال کرده است شکی نیست ولی نوشته هردوت بسیار سست بنظر میرسد . زیرا میدانیم که کرزوس مثل دیگر مردم آن‌زمان به ارباب انواع اعتقادکاملی داشت چنانچه زمانی در حدود نود من طلا (ایران باستان) برای ساختن مجسمه (آپولن) میبخشدو در اینصورت آزمایش کباب گوشت لاك پشت و بره بی معنی است بخصوص که بنده و شما میدانیم بوی این کباب درصدها فرسنگ فاصله بدماغ دخترك غیبگو نمیرسد و این داستان ساخته کاهنان یونانی است و اما جواب‌غیبگو حقه بازی آنان را بخوبی نشان میدهد جواب بـاندازه کافی دو پهلو هست چنانچه بعداً که کرزوس به کاهنان معبد اعتراض میکند آن‌ها جواب میدهند غیبگو گفت امپراطـوری بزرگی منهدم خواهد شد و منظور غیبگو امپراطوری کرزوس بود . اتحاد با یك یونانی قوی و

نیرومند هم معلوم است برای چه گفته شده یونانی قوی یا در حقیقت شهر قوی در آن زمان اسپارت بود که میتوانست با کرزوس کمك کند و این شهر (آپولن) خدای معبد دلف را حامی خود میدانست و همیشه هدایای گرانبهائی از سوی مردم این شهر و برای معبد دلف فرستاده میشد و در این موقع کاهنان خواستند باصطلاح یونجه‌ای جلوی گاو شیرده خودشان بریزند و کرزوس را وادارند تااز اسپارت کمك بخواهد وپولی برای اسپارتیهای جنگجوی، و فقیر بفرستد . چنانچه بمقصود نیز رسیدند و بلافاصله کرزوس رسولانی با هدایای گرانبها برای اسپارت فرستاد و ازآنها خواست که اورا در جنك با کورش کمك کنند ولـی اسپارتیها که نمیدانستند حریف آنان چه کسی است و کمتر چشم‌بسته وارد اینگونه مخمصه‌ها میشدند یك جواب دوپهلو به سفیر کـرزوس میدهند واورا روانه میکنند.

در بالا گفتیم که شاه لیدی از مصریان و بابل کمك خـواست و آنان نیز باو وعده دادند که وی را درجنك با کورش کمك کنند همان طور که گفتیم بطور قطع هم مصر و بابل نیز ازتوسعه قدرت کورش وحشت داشتند مصریان با وجود اینکه یك کشور افریقائی بودندبارها مورد تهاجم کشور کشایان آسیائی واقع شده بودند وبخصوص ازناحیه آسور لطمات بسیاری به آن‌ها وارد آمده بود و مدت‌ها مصر جزو متصرفات آن کشور بشمار میرفته ولی لیدی ها که هیچگاه جهان گشائی آنان ازحدود محوطهٔ کوچك آسیای صغیر تجاوز نکرده‌بود و خصلت تجاری و بازرگانی آنان برخصائل دیگرشان میچربید برای مصرخطرناك نبودند ویا لااقل خطرآنان آنی و فوری بشمار نمیرفت

و همچنان که گفته شد مصر همیشه به فلسطین و سوریه چشم داشت و امیدوار بود با کمك به‌لیدی به آرزوی خود برسد . بـابـل نیز از توسعه قدرت کورش بیم داشت ولی(نبونید) نه قدرت داشت و نـه‌مردم بابل حاضر بودند درجنگ لیدی و کورش شرکت کنند وقول نبونید یاٹ قول‌بدون تضمین بشمار میرفت . درواقع باید گفت تجار بابل در آن موقع همان‌طور فکر میکردند که باشندگان شهرهـای یونانـی آسیای صغیر میاندیشیدند . لیدی رقیب تجارتی بابل بشمار میرفت و تجار بابل از خدا میخواستند این رقیب از بین برود. البته نباید در اینجا فکر کرد که چطور بابلیان خطر کورش را احساس نمیکردند در حقیقت آن‌ها هیچ دراین فکر نبودند زیرا اولا به دیوارهای‌عظیم خود مغرور بودند و ثانیاً تجربه تاریخی بمانشان داده که دولت وملل کمتر در این موقع واقع بین هستند بلکه نتایج آنی و فـوری بیشتر توجه آنان را جلب میکند . وقتی رم پیش میرفت و در همین غرب آسیا دولت‌ها را یکی پس از دیگری ساقط میکرد و ملل را برده‌وار به رم میبرد تا زنانشان بزم بزرگان وسناتورهای رمی را مزین کنند و مردانشان در مزارع جان بکنند و یا در نمایشگاهها طعمه جانوران شوند . دیگر ملل نه اینکه کمکی نمیکردند بلکه در مواردی به رم یاری‌میکردند. وقتی‌مهرداد ششم‌شاه شجاع‌پنت بارمیها میجنگید دیگر شاهان آسیای صغیر برم چشمك میزد . یونانیان که در زیر یوغ رمیها بسر میبردند و بقول خود در آرزوی استقلال می‌سوختند بظاهـر بـا مهرداد اظهار دوستی میکردند ولی‌درباطن مترصد بودند که باگرفتن مبلغی‌قابل‌توجه میدان را بنفع‌رم خالی کنند. سلوکی‌هانیزبهمچنین،

حتی پارت ها که داعیه جانشینی هخامنشیان را داشتند خطر رم را احساس نمیکردند بالاتر از این درهمان عصر هخامنشیان دیدیم که شاهان هخامنشی با دادن رشوه شهر های یونانی را علیه یکدیگر بر میانگیختند ، وقتی فیلیپ پدر اسکندر مثل مرغ شهرهای یونانی را دانه وار یکی، یکی می بلعید دیگر شهرها تماشاچی بودند، زمانیکه اسکندر تب را محاصره کرده بود آتنی ها با تمام مخالفتی که با اسکندر داشتند تماشاچی بودند و اسپارتیها سپاه خود را قدم بقدم جلو میبردند تاهم بقولی که به‌تب داده بودند عمل کرده باشند و هم عملا با اسکندر درگیر نشده باشند. بابلیان نیز مانند دیگران بهتر میدانستند که سارد ازبین برود تا تجارت شرق مختص آنها شود و قول(نبونید) بیشترجنبه نزاکت سیاسی‌داشت‌ویك‌قول‌بدون‌تضمین‌بود،

ولی کرزوس بیکار ننشست او ازشهرهای یونان عده‌ای سرباز اجیر کرد. سوار نظام معروف خود راآماده نبرد نمود، ولی‌بدون‌شك او در انتظار رسیدن سربازان مصری بود، مصریان درآنزمان بهترین پیاده نظام را داشتند که در شمشیر زنـی واستقامت در جنگ معروف بودند. گزنفون معتقداست که سربازان مصری بموقع رسیدند و در جنگ شرکت کردند ولی مورخین دیگر بخصوص هرودت که گفتیم از نظرنزدیکی‌به عصر کورش و کرزوس وهمچنین ازنظر اینکه‌ازمردم هالیکارناس بود گفته اوبیشتر مورد قبول است معتقد نیست که‌مصریان در نبرد شرکت کرده باشند . اوضاع واحوال بعدی نیزنشان میدهد که حق بااوست.زیرا درهیچ یك‌ازآثار مصری دربارهٔ اینکه(آمازیس) بکمك(کرزوس) شتافته اثری نمی‌بینیم وبعدیعنی درزمان (کبوجیه)

که مصر بتصرف هخامنشیان درآمد . بهیچوجه سخنی از این سابقه جنگی دو کشور نرفت . درحالی که میدانیم عموم مورخین انواع بهانه جوئی‌ها را برای حمله بمصر به (کبوجیه) نسبت میدهند و هر گاه یك چنین سابقه‌ای درکاربود (کبوجیه) بهترین بهانه را دردست داشت زیرا او پسر کورش بودوحق‌داشت که ازمصریان بنابرسم آنزمان‌ترضیه بخواهد وباصطلاح امروز خسارت جنگ وحمایت آنان را از کرزوس طلب کند .

بهر حال در خواست کرزوس از مصریان و قول کمك آمازیس فرعون مصر مورد قبول همه مورخین است ولـی او نتوانست بکمك بشتابد . زیرا اقدامات کرزوس از نظر تیزبین کورش دورنماند.شکی نیست که فردای سقوط ماد کورش خطر جدید را احساس کرده بود. روابط دو خانواده سلطنتی ، روابط تجاری دو کشور چیزی نبود که‌از نظر تیزبین مردی مثل کورش دور بماند وانگهی در اطراف او مردان برجسته ماد مثل هارپاك بودند وآنها که سالیان درازبا لیدی تماس و ارتباط داشتند بدون شك میدانستند کـه سقوط ماد تأثیر نارواثی در لیدیه کرده و چه انعکاسی درمحافل آن کشور نموده است. و کرزوس چه عکس العملی از خود نشان خواهد داد .

هردوت مینویسد که کرزوس مردی را با پولی گـزاف بیونان فرستاد که برای‌اوسرباز اجیر کند ولی‌آن مرد گریخت وپیش کورش رفت واورا ازقصد کرزوس آگاه کرد.

بهرحال یا مردفراری کورش را مطلع نموده یا او از اوضاع و احوال خطر لیدی را احساس کرده باشد او کاری کرد که از مردی

چون او توقع میرفت . او بهیچوجه وقت خود را تلف نکرد و بسرعت برای درهم شکستن دشمن آماده شد . ولی ما میدانیم که (کرزوس) نیز منتظر رسیدن کمك نشد و بدون اینکه سربازان متحد برسند بسوی ایران حرکت کرد و از رودهالیس گذشت و وارد کاپادوکیه شد در اینجا هردوت نکته‌ای را متذکر میشود که از احساسات ملی ونژادی او سرچشمه میگیرد او مینویسد عبور از رودهالیس برای لیدی مشکل بود ولی طالس یونانی کمکی بزرگ بپادشاه لیدی کرد و بدستور او مجرائی کندند وآب رود را در آن وارد کردند و در نتیجه سطح آب دردوشاخه رود پائین آمد وعبور برای سپاهیان لیدی ممکن شد. شکی نیست که اگر طالس هم نبود مردم لیدی عقلشان میرسید که چه باید بکنند زیرا برگردانیدن رودها برای عبور سپاه ویا برای خراب کردن راه‌ها ودژها کاری نبود که درآنزمان بی‌سابقه باشد.

باری عمل کرزوس درکاپادوکیه میرساند که نقشه و منظور شاه لیدی از این حمله چه بوده‌است . ما میدانیم که درآنزمان ارتش‌ها قادر نبودندآذوقه مورد احتیاج خویش را با خود حمل کنند و بناچار مواد غذائی مورد احتیاج را ازشهرها و دهات بین راه بدست میآورند و هرگاه میدان جنگ و اطراف آن از آذوقه تهی میشد برای سپاهی که دیرتر میرسد وضع مشکلی پیش میآمد که اغلب به‌شکست منتهی میگشت. حرکت کرزوس وعبور او ازرودهالیس که مرز دو کشور بود وغارت سراسر کاپادوکیه نشان میدهد که کرزوس میخواسته اقدامات احتیاطی را برای جلوگیری از نفوذ دشمن بآنسوی رود هالیس و سرزمین لیدی بعمل‌آورد و به‌بهترین روش جنگی که عبارت باشداز بردن

جنگ بسرزمین دشمن دست بزنند. وانگهی زمستان سخت لیدی نزدیك بود وتنها شهر قابل سکونت ودفاع در کاپادوکیه شهر (پتریــوم) در نزدیکی بندر سینوپ بشمار میرفت و در نتیجه اگر سپاه دشمن وارد کاپادوکیه میشدنه آذوقه میبافت ونه محلی برای اینکه ازسرمای سخت در امان باشد. کرزوس فکر نمیکرد کورش در چنین شرایطی سپاهش را بخطر بیفکند و بسرزمین غارت شده وارد شود تا علیه دشمنی مستعد بجنگد. وهمچنین اطمینان داشت که بابودن او درشهر (پتریوم) محال است کورش از راه دیگری بسوی سارد برود چون دشمن در خانه او بود وزودتر میتوانست خودرا به همدان وقلب متصرفات کورش برساند و البته قول آقای دکتر گریشمن هم که کورش و سپاهش ازهوا پرواز کنند و به کیلیکیه بروند و دوباره باز گردند وحران را تسخیر کنند و بعــد آشور را مرکز سپاه قرار دهند امکان پذیر نبود « به صفحه ۱۷۷ همین کتــاب مراجعه شود » . احتمال قریــب بیقین اینست که کرزوس میخواست زمستان را در پتریوم بگذارند و با متحدیــن هم قرار گذاشته بود که در آنجا بوی ملحــق شوند و او فکر میکــرد زمستان وقت کافی باو میدهد تا قوای خود را برای حمله آماده سازد و متحدین وی باو برسند و برای این افراد بخصوص اگر از یونان میآمدند راه دریائی شمال دریای اژه ودریای مرمره وجنوب دریای سیاه نزدیکتر از راه خشگی بودو کشتی‌های بزرگ یونانی ومصری ازراه مزبور زودتر به (پتریوم) میرسیدند تا ازراه خشگی.

آقای آلبرشاندور نویسنده کتاب کورش کبیر از قول هردوت مینویسد که کورش در اثر خیانت مردی از اهل (افز) از قصدشاه لیدی

آگاه شد وهمچنان که خیانت هارپاك اوراصاحب تاج وتخت ماد کرد خیانت مردمزبور فتحسارد را برای اوممکن‌ساخت وچنانچه‌خیانت‌یك بابلی‌شهر‌بابل راتسلیم کورش کرد وبعد مینویسدثروت بیکران آسیای صغیر وسرزمین زرخیز آن **بیش ازهرچیز طمع کورش را برانگیخت.**

من همیشه این اعتقـاد را دارم که : مورخین خارجی تعصب یونانیت خود را هیچگاه ازدست نخواهند داد ، نه‌نسبت بیونان بلکه بهمه مللی که کم وبیش بایونان نزدیك بوده‌اند. شواهد بسیاری برای این مدعا دردست هست‌ویکی‌از آن شواهدهمین نوشته‌آقای آلبرشاندور ومترجم ایرانی آنست . تنهادرمیان این مستشرقین نلد که مرد شریفی است که صراحتاً گفته علاقه‌من بیونان مانع این میشود که حسیات مناسبی برای ایران داشته باشم .

باری بهتراست کمی درباره همین چند سطر که ازصفحات ۷۷ و ۷۸ کتاب کورش آلبرشاندورنقل شده است دقت کنیم. مینویسد کورش دراثرسه مرحله خیانت موفق شد . بسیار خوب و معتقد است که اگر خیانت مردی از«افز» نبود کورش متوجه نمیشد که (اتحادیه عظیمی علیه اودرشرف تکوین است) همین مختصر اقرار وهمه آنچه که قبلا گفتیم میرساند که کـورش قصد حمله بسارد را نداشته هرچند که میدانسته مورد تهدید است وعجله کرزوس درحمله، جمع وجورودست وپا کردن متحد ، تفأل زدن واز غیب گویان سؤال کردن همه اینها قصد قبلی کرزوس را میرساند وچه مرد مزبور خیانت میکرده و چه نمیکرده کورش ازواقعه مطلع میشده .

باری تااینجا مسأله زیاد عیبی ندارد خوب عقیده‌ایست که بیان شده‌امادوجمله (ثروت سارد بیش ازهمه چیزطمع کورش‌را برانگیخت) و(ازثروت کرزوس که هنوزجلب‌طمع میکردبهره‌مند شود) اینهادیگر باصطلاح موش کشی است. یعنی از همان تمایل رنگ دیگر دادن بوقایعی که یك طرف آن یونان‌یا کشورهای نیمه‌یونانی‌است سرچشمه میگیرد وشرافت مورخ در گرو حسیات غلط خود میرود ومترجم هم که چون مترجم است وجز کار ترجمه کور کورانه کاری ازاو ساخته نیست ازاظهارعقیده خودداری میکند زیراعادت کرده دربرابراروپائی مطیع باشد مطیع محض . . . باری بعقیده آقای آلبرشاندور کورش اطلاعی نداشته که کرزوس علیه او توطئه میکند وخیانت موجب این شد که اطلاع پیدا کند، آنوقت شاهی که فهمیده علیه‌او وملت اوتوطئه میکنند باید ساکت بنشیند وتماشاچی باشد تاتوطئه میوه شوم خود را بدهد زیرااورا به‌طمع ورزی متهم میکنند. آیا کرزوس باآنهمه ثروت بیکران خود طمع داشته تا راه تجارت شرق را دردست داشته باشد و وباحتمال قوی سرزمین‌های دیگری را تصاحب کند یا کورش . کدام یك مقدم بجنگ بودند، کدام یك بدنبال ودرجستجوی متحد بودند، کدام یك اول حمله کردند . باید این را ازآقای آلبرشاندور ومترجم بسیار دانشمند کتاب اوسؤال کرد . من مثال دیگری ازاین طرز فکر مورخین خارجی‌میآورم، درصورتی که جای آن اینجا نیست ولی چه باید کردمناسبتی پیش آمده. آقای (ویل دورانت) امریکائی در کتاب خود بنام تاریخ تمدن ترجمه‌آقای احمد آرام درباره کورش درصفحه ۵۲۰ ترجمه مینویسد «نقص بزرگی که برخلق وخوی کورش لکه‌ای

باقی گذاشته آن بود که گاهی بی‌حساب قساوت و بیرحمی داشت واین بیرحمی به پسرنیم دیوانه او کبوجیه نیز بارث رسید » عجیب اینست که‌همین آقای ویل‌دورانت دردو صفحه قبل یعنی صفحه ۵۱۸ مینویسد « با شکست خورد گان به بزر گواری رفتار میکرد ، نسبت بدشمنان سابق خود مهربانی میکرد » و مینویسد « کـورش از کشور گشایانی بوده که بیش از هر کشور گشای دیگر اورا دوست میداشتند » کسی نیست ازآقای ویل دورانت سؤال کند کدام را باور کنیم قسم حضرت عباس را یا دم خروس را . مگراینکه بگوئیم این آقا مثل همان گاو نه من شیرده معروف نتوانسته حقیقت را نگوید ولی درآخر کار نیش مرسوم مورخین خارجی رانیز زده.

باری کرزوس بـا خیال راحت در (پتریوم) روز میگذرانید و چنـانکه گفته شد بهیچوجه فکر نمیکرد که دراواسط پائیز کورش بسوی اوبیاید. زیرا اویامیبایست‌از کوه‌های واقع دربین آذربایجان و آسیای صغیربگذرد ویا تقریباً دوهزار کیلومتر راه به پیماید و از راه قدیمی که نینوا را به (پتریوم) و سارد متصل میکرد خود را بدشمن برساند . یك چنین راه پیمائی برای کورش که عمدهٔ سپاهیان اوپیاده بودند کاری محال بنظرمیرسید ولی کورش مثل همه سرداران بزرگ این‌کار محال را ممکن کرد . درست مثل ناپلئون درجدال (ینا) چنان خود را بسرعت و فوری به دشمن رساند که خصم با دهان بازمتحیر و حیران باقی ماند . درنبرد (ینا) نیزقیصر پروس فکرمیکرد سپاهیان اطریش وروس خواهند رسید واووقت کافی خواهد داشت تا جنگ را بسرزمین فرانسه یا حداقل متصرفات فرانسه درآن سوی رن بکشاند

ولی وقتی چشمش را باز کرد ناپلئون را روبروی خود دید . کرزوس نیز قرن‌ها قبل از قیصر پروس بهمان حال افتاد . یك سپیده دم پیش قراولان سپاه کورش را درحوالی پتریوم دید و هنوز خود را ازوحشت این واقعه عجیب نرهانیده بود که عمده سپاه کورش رسید .

دراینجاباز نکته‌ای قابل بحث پیش‌میآید هردوت ودیگرمورخین (غیراز گزنفون) سپاه کورش راچند برابرسپاه کرزوس قلمداد میکنند وآقای آلبرشاندور در کتاب خود مینویسد «ولی‌باید اعتراف کرد که قوای مسلح لیدی هر گز با نیروی مسلح پارس قابل مقایسه نبود . صرف نظرازیك هسته سوار نظام ملی قسمت اعظم نیروهای لیدی را عناصرخارجی و مزدوران یونانی وغیریونانی تشکیل میداد که . . . بعضی‌ها باجبار وبعضی‌ها بزورسیم وزرتسلیم شده بودند ونه جیره کافی داشتند ونه‌سوگند آنها میتوانست آنها را وفادارنگهدارد . یك شکست مختصر یایك ضربهٔنسبتهٔ سخت ممکن بودآنهارا بپرا کند ...)

باید دید واقعاً چنین بود . اگر چنین بوده کرزوس که اینهمه مورد توجه ومداحی آقایان مورخین غربی‌است که یك دیوانه بدبختی بیش نبوده که با چنین‌ارتشی مقدم بجنگ شده است . ولی در حقیقت چنین نبودونمیتوانست باشد . مامیدانیم که سپاهیان اجیر آنروزی‌اگر بوفاداری سپاهیان ملی نبودند از آنها کم نمیآمدند . بارها در تاریخ، در همان عصردیده‌ایم که سپاهیان اجیرحتی دلیرانه‌تر ازسپاهیان ملی جنگیده‌اند ، درجنگ ایران ومصر ودر چند شورشی که مصریان علیه ایرانیان کردند،یونانیانی که در سپاه مصربودند مردانه کوشیدند و بارها اتفاق افتاد که باشرایط مناسبی پس‌ازشکست عمدهٔ قوا با طرف

پیروز وارد مذاکره شده و میدان جنگ را ترك کرده‌اند در جنگ (کوناکسا) که گزنفون نیز حضورداشته پافشاری یونانیان اجیرتا حد جنون رسیده بود و گذشته ازاین روابط یونان ولیدی در وضعی‌بود که سپاهیان اجیر یونانی نمیتوانستند او را ترك کنند و مورد شماتت هموطنان‌خودقرار گیرند وانگهی‌چه کسی‌بهتراز کرزوس‌ثروتمندبآنها جیره و مواجب میداد، چطورمیتوان باور کرد که کرزوس گشاده‌است که من من‌طلا میبخشیده جیره وحقوق درستی به سربازانی که بایداز هستی‌اودفاع کنند ندهد. بهرحال‌مقدم شدن کرزوس‌درجنگ‌وعبوراو از رودهالیس میرساند که او تجهیز کافی برای جنگ داشته است و اقدامات بعدی او بیشتر جنبه احتیاطی داشته نه اینکه واقعاً ضعیف بود وانگهی مامیدانیم وعموم مورخین معتقدند که (پتریوم) شهر کوچکی نبود و کرزوس همهٔ اهالی آنجا را برده وار فروخت ، وهمه‌کاپادوکیه را ازآدوقه و علیق تهی کرد ومسلماً چون او خیال‌داشته در (پتریوم) بماند انبارهای شهررا ازآذوقه وعلیق غارتی انباشته کرده . پس‌اگر سپاه او کمتر وضعیف‌تر از سپاه کورش بود لزومی نداشت که از شهر خارج شود ، او میتوانست همان کاری را بکند که در سارد کرد و در (پتریوم)بماند کورش را در بیابان سرد و بی‌آذوقه بگذارد . تا سپاه کمکی برسد . ازدوحال خارج نیست یاواقعاً کرزوس ابله بود که با نیروی کم وغیر قابل اعتماد ازحصار خارج‌شده و یا نیروی‌کافی برای مقابله داشته ولی ازحیث فرماندهی واداره جنگ ضعیف بوده است و نحوهٔ نبردنشان میدهد شق دوم صحیح است (بگذریم ازاینکه بازآقای آلبرشاندوردر اینجا هم از طلاهای لیدی و طمع پارس ها و کورش‌داد

سخن داده وسم‌پاشی کرده است)

باری بقول هردوت فردای رسیدن سپاه کورش بدشت (پتریوم) کرزوس خود را برای نبردآماده کرد . اوبه سوار نظام معروف خود که در کشورهای اطراف بقدرت وصلابت معروف بود اعتماد داشت ، یونانیان وشاید تراکی‌های اجیرنیز ازبهترین پیاده‌ها بشمارمیرفتند و صاحب بهترین سلاح هـای جنگی زمان خود بودند و دشت وسیع (پتریوم) برای تاخت و تاز و مانور سریع سوار نظام نـامی کرزوس بهترین محل بود وشاه لیدی بـا اینهمه امکانات رو بروی کورش صف جنگ آراست . تعداد سپاه کورش دراین نبرد معلوم نیست ولی مـا میدانیم کورش درنبرد باجد خود آژی دهاك سی هزار سرباز داشته و دراین نبرد باسرعتی که خود را برای جنگ آماده کرد نمیتوانسته بیش ازدو برابر آن سرباز داشته باشد . بخصوص که سالها رخوت و بیکاری سربازان مادی را فاقد ارزش جنگی کرده بود و کورش مسلماً برای یك سفرجنگی که میبایست بسرعت حرکت کند تعداد زیادی افراد بیکاره همراه خود نمیبرده . ازحیث سوارنظام میتوان گفت که کورش دربرابر کرزوس بسیار ضعیف و سوارانش تقریباً بمنزله هیچ بود ، زیرا پارس‌ها اصولا فاقد سوار نظام بودند وسوار نظام مادی هم بهمان دلیل که گفتیم قابل اهمیت نبود و مورخین قدیم بدون استثنا به‌این نقطه ضعف سپاه کورش اعتفاد دارند و بدین ترتیب پیاده های کورش‌ناچاربودند ضربات خورد کننده و کمر شکن سرداران لیدی‌را تحمل کنند درحالی که برای‌لیدی‌هایك‌چنین‌وضع‌دشواری‌وجودنداشت . نکته قابل توجه اینست که مورخین وپیشوای آنان هردوت میگوید،

کورش کسانی را پیش (یونانی‌ها) میفرستد واز آنها میخواهد که علیه کرزوس بااومتحد شوند ویا حداقل درنبرد بیطرف بمانند . اگراین خبرصحیح باشد ووقایع بعدی صحت آن راتأیید میکنند . مؤید عقیده ماست که سپاه کورش کمتروضعیف‌ترازسپاه کرزوس بوده وبهمین جهت کورش درآخرین مرحله سعی کرده تا متحدینی برای خود دست وپا کند . اگرغیرازاین میبود بعید بنظرمیرسید که کورش از (یونی‌ها) درخواست کمك کند .

باری جنگ شروع شد ، ماهیچ اطلاعی از جنگ مزبورنداریم ولی بدون هیچ دغدغه میتوانیم وضع نبرد را مجسم کنیم . کرزوس پیاده‌های خود را در قلب وسوارانش رادرجناحین میگذارد زیرا امید دارد که در ساعات اولیه نبرد با سواران ممتاز خودکار سواران ناچیز وضعیف کورش را بسازدو از عقب به پیاده‌های اوحمله کند . بر عکس کورش که امید ندارد سوارانش پیروز شوند میخواهد پیاده‌های خود را هرچه زودتر بروی پیاده‌های خصم بریزد و کار آنـان را بسازد و آنگاه بکمك تیراندازان ممتاز ونیزه‌داران خود سدی دربرابر حملات سواران خصم دست کند . من فکر میکنم که جـای آن نقشه جنگی مربع که گزنفون آنرا به‌جنگ دوم ونبردتمبره مربوط میداند، اینجا بوده وجز اجرای آن نقشه کورش بطریق دیگر نمیتوانسته در برابر کرزوس وسواران مهیبش مقاومت کند وتنها آن نقشه میتوانست اورا نجات دهد . اوناچار بود طرح نبردرا طوری بریزد که سرعت‌سواران لیدی با سرعت پیاده‌های اوبرابرشود ، یعنی سواران لیدی‌مجبورشوند برای درگیر شدن باسواران پارسی راهی طویل به پیمایند تا سپاه او

بتواند کار پیاده‌های لیدی را بسازند وسپس به سواران بپردازند. برای اینکار پیاده‌ها را در قلب‌مینهد وسوارانش رادرجناحین ولی‌عمود به‌قلب صف بندی میکند و مربعی درست میکند که ضلع روبروی بدشمن را پیاده‌ها و دوضلع طرفین راسواران تشکیل میدهند و بدون شك یـك نیروی احتیاط که عبارت ازتیراندازان و جماز سواران باشند در وسط این مربع میگذارد . دوسپاه بهم نزدیك میشوند ، فاصله‌آنها تا شهر (پتریوم) اندك بودشهری که روزگاری پایتخت دولت هیت بود و در زیر خاك‌های آن الواح وخشت‌هائی که‌روی آن بنام خدایان آریائی (مهر) و(ایندر) و(ورثرغنه) سوگندها نوشته بودند پنهان بود، این‌شهر پس ازقرن‌ها بار دگرشاهد مبارزه آرین‌هابا اقوام نیمه آسیائی‌وآرین شده بود.

بدون شك‌نبرد‌بلافاصله قبل از دمیدن‌آفتاب شروع شد زیراهر دوطرف میلداشتند از هوای نیمه تاریك‌قبل‌ازطلوع آفتاب برای‌پنهان کردن نقشه جنگی خـود استفاده کنند و این تنها موردی است کـه سرداران و شاهان قدیم بایکدیگر توافق داشتند . تنظیم‌آرایش‌جنگی قبل از دمیدن سپیده و حرکت بسوی خصم قبل از دمیدن آفتاب . وقتی‌دوسپاه‌بهم‌رسیدنددیگر برای کرزوس‌امکان‌نداشت که‌آرایش‌جنگی خود را تغیر دهد . زیرا پیاده‌های پارسی که ورزیده‌ترین راه پیمایان عصرخود بودند در حالی که سپرهای کوچك و نیزه‌های بلندخود را بدستی گرفته بودند و دردست دیگر زوبین را دور سر میچرخانیدنـد مانند آذرخش ، شتابان و نعره زنان بطرف پیاده‌هـای کرزوس حمله کردند، درعقب‌آنان تیراندازان مادی وپارت میآمدند ، ناگهان‌ابری

از تیروزوبین فضا را گرفت و آن حربه‌های پران روی سروسینه پیاده های لیدی ریخت و هنوز آنها از این ضربات خلاص نشده بودند که پارس‌ها نیزه‌های خود رابدست راست‌دادند وخودرا روی پیاده‌های‌خصم افکندند. جنگ‌مهیب در گرفت‌در پشت‌صف پیاده‌های‌پارسی، تیراندازان رگبارتیرها را بسرخصم میریختند و نمیگذاشتند افراد صف عقب به صفت جلو کمك کنند. سواران لیدی هنوزدر تاخت و تاز بودند ولی کورش که به‌اهمیت آنان و ارزش‌جنگی آنها واقف بود هیچگاه‌اجازه نمیداد که سواران ناچیزش باآنها در گیرشوند ومن مسلم میدانم که‌در نبرد(پتریوم) سواران کورش باسوار نظام لیدی در گیر نشده اند زیرا اگر شده بودند باحتمال قریب بیقین وضع جنگ تغییر میافت وحتی اگر به پیروزی کرزوس منتهی نمیشد باز کورش نمیتوانست سوارانی تجهیز کند و زیر دیوار های ساردوارد جنگ سازد. بدون شك کورش در اینجا یك‌حیله جنگی‌دیگری بکارزده است یعنی‌عده‌ای قابل‌ملاحظه از تیراندازان خود راپوشش سواران قرارداده وسواران لیدی دربرابر رگبار تیرنتوانسته‌اند به پیشروی خودادامه دهندوآنها که‌میتوانستند خود را بسواران کورش برسانند آنقدر اندك بودند که زود ازپای در میآمدند و بدین ترتیب جنگ تا غروب ادامه یافت.

هم هردوت وهم مورخین معاصر معتقدند که غروب دوسپاه‌دست ازجنگ کشیدند و نتیجه جنگ نامعلوم بود. حتی آقای آلبرشاندور که روی ضعف ارتش لیدی بسیار تکیه میکند در صفحه ۸۰ کتابش آورره (وقتی شب فرارسید هنوزهیچیك ازدو حریف پیروز نبودندو هردو دست از جنگ کشیدند) و میدانیم به قسمت اصلی سپاه

لیدی یعنی سوارانش لطمه چندانی وارد نیامد زیرا کرزوس بلافاصله در یکی دوماه بعد توانست آنها را بمیدان نبرد سوق دهد و مقاومت دلیرانه پیاده‌های لیدی میرساند که برخلاف عقیده آقای (شاندور) آنها کسانی نبودند که (یك شکست مختصر و یا ضربت نسبتاً سخت آنها را از هم بپراکند) زیرا حداقل هشت ساعت جنگیدند و فشار خصم را تحمل کردند ، عقب هم ننشستند وسستی ازخودنشان ندادند زیرا ماميدانيم در جنگهای قدیم کمی سستی ، قدمی عقب نشینی، کارراتمام میکند فقط درصورتی جنگ بقول مورخین بالا بحالت (هیچیك ازدو حریف پیروزنبودند) درمیآید که طرفین باهمه قدرت خود پی‌درپی بیکدیگر حمله کنند وچنانکه مورخین نقل‌میکنند(تلفات زیادبدهند)، بهرحال شب فرارسید ودوسپاه‌دست از جنگ کشیدند . ولی (کرزوس) شبانه گریخت ، چرا .... واقعاً چرا کرزوس گریخت .

نتیجه جنگ نامعلوم بود . او هنوز سواران ممتاز خود را در اختیارداشت پیاده هایش بهیچوجه سستی از خود نشان نداده بودند ، دژ (پتریوم) وانبارهای مملو ازعلیق وآذوقه‌اش را دراختیار داشت ودر برابر همهٔ این امتیازات کورش چه داشت ، یك سپاه که بقدر سپاه کرزوس وشاید بیشترخسته بود زیرا مدتی دراز راه پیموده بودند نه جان پناهی داشتند، نه‌انبارهای مملو ازآذوقه، هیچ ... هیچ نداشتند جزشهامت . بعقیده من جزترس عامل دیگری موجب فرار کرزوس نشد . همچنان که سالهابعد جبن وبزدلی‌داریوش سوم موجب پیروزی اسکندرشد . طلاهای لیدی وثروت بیکرانش کرزوس را شکست داد زیرااو که بقدرکافی سست عنصر بود باخود اندیشید که باداشتن ثروتی

بیکران چرا باید خود را درسختی افکند آیا بهتر نیست بهسارد مستحکم وغیرقابل تسخیر پناه برد وباطلاهای خود شمشیر و نیزه تهیه کند و بازوان نیرومند استخدام کند تا حربه ها را علیه مهاجمین بکاربرند . پس اونخواست بماند وشبانه باپیادههای خود حرکت کرد وسوارانش را مأمور نمود تاعقب نشینی آنان راتأمین کنند ونگذارند کورش عقب نشینی آنان را بهزیمت مبدل سازد . وقتی صبح شد کورش دشمن را گریخته دید ولیسواران لیدی را آماده یافت که مانع پیشرفت سریع اوبشوند .

مورخین معتقدند که دراینموقع کورش به کرزوس پیشنهادصلح کرد ولی کرزوس این پیشنهاد راقبول نکرد و نخواست که تحت ــ الحمایه ودست نشانده شاه پارس باشد .

اگر این پیشنهاد صحیح باشد مؤید عقیده ما است که کورش باندازه کافی درجنگ (پتریوم) لطمه دیده بود زیرامیدانیم که کورش مردی نبود که بدون دلیل وصرفاًروی هواوهوس یاترس تن باینگونه مصالحهها بدهد . بلکه باید گفت کورش درجنگ (پتریوم) باندازه کافی لطمه دیده بود و دوراه درپیش داشته یا اززمستان ونبودن آذوقه نترسد ودست بکارخطرناك تعاقب دشمن بزند یا بادشمن صلح کند . او میدانست که اگر با کرزوس صلح کند و تحتالحمایگی را بوی تحمیل کند باحتمال قوی کرزوس بفکر تجهیز سپاه نمیافتد و صلح برقرارمیماند ویاحداقل کورش هم وقت خواهد داشت که بسیج سپاه کند ولی اونمیتوانست وصلاح دولت جوان او نبود که بدون نتیجه باز گردد زیرا نه دشمن بالمرهمغلوب شدهونه دست نشاند گی را قبول

کرده، این حالت برای او که تازه میخواست برخیزد واهمیت و اعتباری برای خود وسرزمینش کسب کند صحیح نبود . ولی کرزوس پیشنهاد او را قبول نکرد، چرا چه انگیزه‌ای اورا بر آن داشت که دست نشاندگی راقبول نکند . زیرا اولا امید داشت متحدینش بموقع برسند واو بتواند کورش را درهم شکند، البته امروز میشود گفت که بهتر بود صلح ودست نشاندگی راقبول میکرد و چون خود رانیرومند میساخت دوباره علیه کورش برمیخاست . ولی آنروزها اینطور نبود قبول برتری دیگری و یاد کردن سوگندوفاداری ودادن گروگان بطرف فاتح بمقدار زیادی ازاهمیت واعتبارشاه دست نشانده میکاست وملل ودول دیگر باوبانظر دیگری نگاه میگردند وامکان تجهیز قوای مجددبرای اوسخت‌تر میشد . ثانیاً شکستن سوگند وقیام علیه کسی است که دیگر ولینعمت قیام کننده شناخته‌میشد بسیارزشت وشرم‌آوربود. برای همین کورش میخواست اوراتحت‌الحمایه خود کند وبهمین دلیل هم کرزوس قبول نکرد . با در نظر گرفتن اینکه بنظراو وهمه مردم اقدامی که بعداً کورش کرد غیرممکن بنظرمیرسد . درآن سرمای سخت عبوراز گردنه ها و راه های صعب‌العبور کوهستان کارآسانی نبود و باحتمال قریب بیقین کورش درآن راه نیمی ازافراد خود را از دست میداد و چون به‌سارد میرسید ناچارمیشد که دردشت باز اردو بزند و بمحاصره مشغول شود، و این خود کار کوچکی نبود . این عوامل کرزوس را واداشت که صلح ودست نشاندگی راقبول نکند و باید انصاف داد که دراینمورد اوبرترو عالیقدرتراز داریوش سوم بنظرمیرسد . زیرا اوهمه امکانات خودراازدست داده وجزسوارنظامش و گنجینه‌های گرانبهایش

چیزی نداشت وهمه سرزمینش باندازه یك ایالت ایران زمان داریوش سوم نمیشد و دشمنش نیز دست کمی از اسکندر نداشت، با وجود این بی‌همتی وپستی را برخود هموارنکرد وجواب رد داد. اماداریوش سوم پس از شکست (ایسوس) باوجود اینکه هزاران برابر کرزوس امکان داشت هنوز کشور پهناوری از سوریه تا سیحون چشم‌بدهان‌اوداشتند، خزاین شوش، همدان، وتخت جمشید دست نخورده بود مردانی مثل آری‌برزن در خدمتش بودند باز به‌اسکندر پیشنهاد صلح میکند وهمه سرزمین‌های متصرفی‌اورابوی میبخشید ومتعهد میشد که سالانه خرج سفره‌ای باو بدهد.

وقتی کرزوس پیشنهاد کورش را رد کرد شاه جوان هخامنشی به‌یك قماربزرگ دست زد قماری که آتیه اوو کشور وسرزمینش بدان بستگی داشت. همانطور که گفتم اگر بازمیگشت سفرجنگی بی‌نتیجه او در اذهان نتیجه بدی میبخشید و دشمن وقت کافی برای تجهز قوا پیدا میکرد وبعید نبود باآنهمه ثروت ارتشی تجهیز کند که مقابله با آن خارج ازقدرت کورش باشد وگذشته ازاین کورش هنوزپایه های قدرت خود رامستحکم‌نساخته‌بود، درست‌است که‌مادوشهرها و مردمان دست‌نشانده‌ماد از اواطاعت‌میکردندولی‌معلوم نبود که‌اگر اوشکست میخورد یاحداقل ازسفرجنگی بی‌نتیجه بازمیگشت بازآنهاازاواطاعت میکردند واین استنباط او بسیار صحیح بود زیرا درهمه دوران تاریخ دیده‌ایم که پیروزی‌های خارجی موقعیت داخلی‌متزلزل شاهان رابرای مدتی مستحکم میسازد. وسر کشان داخلی ازشاهانی که در خارج از کشورخود موفقیت هـائی بدست آورده‌اند حساب میبرند و برعکس

شکست خارجی‌سر کشان داخلی راجری وباحتمال‌قوی‌موفق میسازد. لذا کورش چاره‌ای‌نداشت که بـادست‌پر باز گردد . در غیر این صورت میبایست با سر کشان داخلی و دشمن زخم خورده‌ای مثل لیدی مقابله کند ودراین شرایط جز بمردم پارس بدیگران نمیتوانست اعتماد کند و میدانیم که پارس به تنهائی فاقد نیروی کافی برای مقابله باچنین خطراتی بود. بهرحال کورش تصمیم خودرا گرفت چه درزیر دیوارهای سارد شکست میخورد وچه‌بازمیگشت برای اوتفاوتی‌نداشت ولی‌درزیر دیوارهای سارد امید موفقیت وجود داشت .

مورخین میگویند دراینموقع کورش به‌نبونید که ظاهراً جزو متحدین لیدی بشمارمیرفت پیشنهاد صلح کرد و(نبونید) این پیشنهاد را پذیرفت . منتقدین میگویند قبول پیشنهاد صلح از طرف نبـونید اشتباه بزرگی بوده که بالاخره منجر به سقوط بابل شد . ولی بعقیده من این انتقاد وارد نیست زیراا گر نبونید صلح کورش‌راقبول نمیکرد چه میکرد . در صفحات قبل گفتیم اودربابل دوستانی نداشت، شاهی نبود که بتواند سپاه‌کافی تجهیز کند ودر آن وضعیت باقی‌ماندن وادامه حالت جنگ با کورش جزیك لجاجت بی‌معنی‌چیزدیگری نبود وباز قبول صلح این امید را بوی میداد که مورد تعرض واقع نشود . ولی آیا کورش واقعاً به‌نبونید پیشنهاد صلح کرده بود. بعقیده من نه .

زیرا باحتمال قریب بیقین کورش که سالها همسایه بابل بوده و درسرزمینی حکومت میکرده که قرن‌ها بابابل روابط سیاسی داشته از وضع داخلی بابل آگاه بوده ونمیتوان گفت او یعنی کورش دوربین و دوراندیش بابل رانمیشناخته واز موقعیت متزلزل نبـونید آگاه نبوده

است . بخصوص که اگر واقعاً (نبونید) میتوانست کاری انجام دهد برای وی مانعی نداشت که باسپاه‌خودبقلب کشور کورش یعنی (ایران) وپارس حمله کند . ونگذارد کورش به کرزوس حمله‌ورشود و سارد را محاصره کند .

ولی‌شکی نیست که نه(نبونید) قادر بودعلیه کورش وارد عملیات جنگی شود ونه‌مردم بابل این‌آمادگی را داشتند زیرا از نظر سیاسی مخالف نبونید بودند و نمیخواستند بکاری دست بزنند که احتمال استحکام موقعیت او برود ، وهمچنین و از نظر اقتصادی میل نداشتند که لیدی باقی بماندوبموقعیت ممتازتجاری خود علیه‌بابل ادامه دهد. لذا کورش که بوضع سیاسی نبونید آگاه بود لزومی نمیدید که باو پیشنهاد صلح کند بخصوص که این پیشنهاد بمقدار قابل ملاحظه‌ای در نقشه‌های بعدی اوموثر واقع میشده .

کرزوس وقتی بسارد رسید با خود اندیشید که کورش بسوی اونخواهد آمد . زیرا سفر جنگی درآن زمستان بنظر کرزوس کاری محال بود. لذا بهتر دانست که‌سربازان اجیر را مرخص کند زیرا نگهداری آنای هم مستلزم مخارج زیاد بود وهم اینگونه سربازان در مواقع بیکاری برای اربابان خود ایجاد درد سر میکردند بخصوص در شهرثروتمندی مثل سارد وشکی نیست که سربازان اجیرنیزبهتردوست داشتند که پولی‌بگیرند وبشهرهای خود بازگردند وزمستان راباخیال راحت سر کنند .

کرزوس پس ازمرخص کردن سربازان خویش نامه‌هائی برای متحدین خود به‌مصر واسپارت مینویسد و ازآنها میخواهد که دراوان

بهار باو به‌پیوندند تا جنگ رااز سر گیرد . غافل ازاینکه خصم مصمم بدون درنظر گرفتن مشکلات و سختی ها وخطرات بسوی او میآید . بدون شك کرزوس حتی اقدام احتیاطی هم نکرده بود یعنی چنانچه مرسوم آنزمان بود راه بین (پتریوم) وسارد را از علیق و آذوقه تهی نکرد هرچند که عملا تا اندازه اینکار شده بود یعنی سربازان او که بسرعت عقب نشسته بودند و نتوانستند آذوقه موجود در (پتریوم) را همراه ببرند درراه سارد چیزی، باقی نگذاشتند ولی کورش نیزانبار آذوقه (پتریوم)راتصرف نمودوباخیال راحت بسوی سارد رفت . شکی نیست که این سفرجنگی باسرعت وعجله‌وبمنزله‌تعقیب فراریان نبوده زیرا اگرچنین بود (کرزوس) سربازان اجیر را مرخص نمیکرد و گذشته ازاین سواران لیدی که سمت عقب‌داری سپاه کرزوس‌راداشتند مانع میشدند که کورش بتواند بسرعت حرکت کند . و همچنین کورش نیزاحتیاج داشت کمی وضع خود را ترمیم کند وسپاهیانش را استراحت بدهد، وسایل حمل آذوقه تهیه کند وشاید کسری سپاهش را از ارامنه وخالیب ها ومردم متواری کاپادوکیه تأمین نماید بخصوص سرعت‌عمل بهیچوجه برای او مفید نبود بلکه بزیان او تمام میشد و نمیتوانست دشمن رااغفال کند .

شکی نیست که کـورش عده‌ای از سواران خـود را بهمراه رهنمایان (کاپادوکی) پیش فرستاد تامطمئن شود که دامنهٔ عقب داران دشمن برچیده شده ومزاحمتی ازسوی‌آنان متوجه اووسپاهش نخواهد شدوآنگاه فرمان حرکت صادرشده است. ماا کنون بدون هیچ دغدغه خـاطر میتوانیم منظره این سپاه کشی را دربرابر خود مجسم کنیم .

قبلا باید این نکته را یادآور شوم که دوست قدیم مـا آقای (شاندور) مینویسد کورش بلافاصله بتعقیب کرزوس پرداخت ولی ایشان فراموش کرده‌اند تعقیب بلافاصله باعقیده ایشان که قبل از حرکت به‌نبونید پیشنهاد صلح کرده مباینت دارد زیرا شکی نیست که نبونید دراردوی کورش نبوده‌بلکه دربابل میزیسته واین پیشنهادورسیدن جواب مدتی وقت لازم داشته. ومهمتر اینکه اگر کورش بلافاصله به تعقیب دشمن میپرداخته مسلماً کرزوس بوسیله عقب‌داران خودازنیت اوآگاه میشد وشکی نیست که دراینصورت سپاه خود رامرخص نمیکرده مگراینکه حداقل باندازه بعضی ازآقایان مورخین ازجنون بهره‌ای داشته بوده.

باری بدون هیچ شك وتردیدی باید گفت کورش باخیال راحت پس ازبرچیده شدن دامنه عقب داران خصم سفرجنگی خـود را آغاز کرده پیش قراولان اوبا دقت راه رامراقبت میکردند وجلوتر ازهمه پیاده‌های ورزیده مادی که در کوه‌نوردی ورزیده بودند میرفتند وشکی نیست که سردار مورد اعتماد کورش (کئوبرو) که در هوشیاری ودقت چیزی کمتر از فرمانده عالیقدرش نداشت بهمراه عده‌ای سوار که وظیفه اصلی آنان مراقبت جناحین پیاده ها و خبر رسانی به فرماندهی کل بود پیشاپیش پیاده‌ها میرفت و فرماندهی دسته اول یـا ستون اول را بعهده داشت . پس از ایـن ستون قسمت عمده بسپـاه بفرماندهی خود کورش حرکت میکرده وبعدآذوقه‌وبنه سپاه وآنگاه عقب داران که عمدهٔ آنان سواران بود میرفتند و بدون شك (مازارس) سردار ورزیده ودقیق کورش این قسمت رارهبری میکرده و باز شکی نیست که هارپاك همراه خود کورش بوده وبرای اینکه سپاهیان بیش

ازاندازه خسته نشوند ودر راه های پر پیچ وخم و گردنه های خطرناك سلسله جبال تورس ازپای درنیایند این راه پیمائی آهسته وملایم بوده وبسربازان وقت کافی برای استراحت داده میشده . دراین سپاه کشی وظیفه اصلی بعهدهٔ پیش قراولان بود که میبایست هم راه رابشناسند و هم ازامنیت آن مطمئن بشوند وهم نگذارند خبرسپاه کشی جلوتر از سپاه به سارد برسد . بدین ترتیب کـورش بدون زحمت از کوهسار خطرناك گذشت وبجلگه سارد وارد شد . بعضی‌ها معتقدند که کورش سپاه خود را بدودسته تقسیم کرده ویك دسته را از کوهسار همراه برده ودسته دیگررا از راه معمولی کاروان رو فرستاده است ولی من گمان نمیکنم یك چنین عقیده‌ای زیاد صحیح باشد زیرا معلوم نبود که آیـا کورش بـا مقاومتی برخورد میکند یـا نه و معلوم نبود که وضع راه کاروان رو ازچه قراراست وآیا درآنجا اقدامات احتیاطی شده است یا نه.زیرا اگر(کرزوس) احتمال میداد که کورش او را تعقیب خواهد کرد بطـورقطع راه‌کاروان رو را که در زمستان هم قابل مسافرت بود مراقبت میکردودلیل اینکه کورش باوجودنداشتن عجله‌راه‌کوهستان را انتخاب کرد برای همین بود که دشمن را غافل گیر کند واز راهی برود ودوجائی جلوی خصم ظاهرشود که او احتمال آنرا نمیداده . در اینصورت تقسیم سپاه ناچیز خود بدوقسمت کارعاقلانه‌ای‌نبود، بخصوص که دراینگونه راه پیمائی‌ها سوار نظام نقش بزرگی را بازی میکرده وسواران بودند که باقدرت تحرك خود میتوانستند محیط امنیت قابل ملاحظه‌ای برای عمده سپاه وپیاده‌ها فراهم کنند و کورش آنقدر سوار نداشت که این وظیفه رابرای دودسته سپاه انجام دهند. از طرف دیگر

درراه کوهستان خیال کورش ازحمله احتمالی سواران لیدی راحت بود زیرا درکوهسار ازسواران کاری ساخته نبود ودلیل نداشت که کورش قسمتی ازسپاه خود را ازراه کاروان روبفرستد تا بآسانی مورد حمله وتجاوزسواران خصم قرار گیرند. برای ما که امروزآخرونتیجه کار رامیدانیم یك چنین تصوری ممکن است زیرا تصور ما خطری رو بروی خود ندارد ولی آیا کورش درآن روزنیز اینطور فکرمیکرده ؟ مسلمانه ودوراندیشی اواجازه چنین کاری رانمیداده بخصوص که برای پیاده های او راه‌پیمائی‌در کوهستان سخت ترازراه کاروانرونبوده است واوعجله‌ای هم نداشته زیرا زمان بنفع او کار میکرده و دشمن بیشتر اغفال میشده است.

باری کورش بدین ترتیب از کوهسار گذشت و وارد جلگه‌هموار سارد شد. دراینجا دیگر نمیتوانست خود را از دشمن پنهان سازد و کرزوس از وجود خصم در حوالی پایتخت خودآگاه شد.

در اینجا ناچار باید به‌عقیده کزنفون که محل این نبردرا در جلگه (تمبره) معلوم کرده اشاره‌ای کرد و به جانشین آن مورخ‌یونانی یعنی‌آقای (شاندور) نیز توجه نمود. مامیدانیم که (پتریوم) در شمال شرقی آسیای صغیر و در(کاپادوکیه) واقع شده بود و نزدیك ترین راه از (پتریوم) به سارد عبور از کوهستانهای واقع درایالات (پافلاکونیه) و(بی‌تی‌نی) بوده و ازاین راه درجائی که‌رود (هرموس) خم کوهستان شمالی‌سارد را می‌پیماید سپاه کورش‌وارد دشت ساردشده. بعبارت دیگر سپاه کورش از سمت‌شمال وارد دشت سارد شده است، و واقعیت ومنطق نیزاین‌عقیده راتأییدمیکندزیرا هدف کورش‌شهرسارد بوده‌ونزدیکترین

راه همان راهی بوده که‌ذکر شد. هیچ دلیلی ندارد که‌پس از فتح پتریوم کورش راه خود را کج وبسوی جنوب متمایل شده باشد. حالا فرض میکنیم که کورش اینکار را کرده باشد. آخر برای چه، مگر نه‌اینست که پس ازنبرد پتریوم کرزوس به سارد رفت وسپاه خود را مرخص کرد. پس در اینصورت او کـه نمیتوانسته در تمبره باشد او در آنجا کاری نداشته مگر بگوئیم منتظر کورش بوده ومن نمیفهمم او که بقول همهٔ مورخین حتی بقول (آقای شاندور) از پتریوم گریخت چرا چند کیلومتر آنطرف‌تر در تمبره منتظرماند. پس رفتن بسارد و مـرخص کردن سپاهیان اجیر چه وقت روی داده. خوب اگر اودر تمبره‌بوده ونبرد دوم در تمبره اتفاق افتاده چطور شد بقول(آقای‌شاندور) (ورود پارس‌ها بزیر دروازه‌های سارد کرزوس را دچـار هراس کرد.) مگر تمبره در زیر دیوار سارد بود. چطور شد کورش در محل التقای‌رود هرموس و کوهسار یعنی زیر دیوارهای سارد سردر میآورد وآنوقت‌در تمبره با کرزوس جنگ میکند؟ مگر اینکه بگوئیم باز دیوانگی‌دوشاه گل کرده بوده (البته بزعم آقایان مورخین) و درزیر دیوارهای سارد صلاح ندیدند با هم بجنگنند وقرار گذاشتند به تمبره بروند ودرآنجا حساب خود را تسویه کنند.

بهرحال اوضاع واحوال نشان میدهد که کورش درآنجا که‌رود (هرموس) به کوهسار نزدیك میشود وارد جلگه ساردشده است یعنی‌در دوسه فرسنگی شهرسارد. عبارتی که‌هردوت ودیگر مورخین‌به(بی‌تی) غیبگوی معبد دلف نسبت میدهند در موقعی که بـه رسولان کرزوس پاسخ میداده مؤید این عقیده است. رسولان ازبی‌تی میپرسند کـه آیا

سلطنت کرزوس پایدار است . غیبگو جواب میدهد « وقتی که قاطری پادشاه لیدی‌ها گردد ، تو ای لیدی سست پا بطرف هرموس سنگی، درنگ مکن وخجل مباش از اینکه ترسو قلمداد گردی » میدانیم که این غیب گوئی‌هائی که با واقعه بعدی مطابقت میکند ساخته وپرداخته مورخین و یا معتقدین به آن غیب گو یا معبد ءالهه آنست ولی برای ما امروز مدرکی است زیرا نشان میدهد که نبرد درساحل سنگی رود (هرموس) روی داده درآنجا که رود به کوه نزدیك میشود وساحل آن سنگی است و میدانیم که رود (هرموس) تا (تمبره) فرسنگ‌ها فاصله دارد . (بدبختی در این است که بعضی ازمورخین ومترجمین از اینکه یك نقشه ساده تاریخی جلوی خودبگذارند خودداری میکنند)

باری واقعیت اینست که نبرد (تمبره) زائیده فکر خیال پردازو افسانه نویس گزنفون است و قابل‌ملاحظه و دقت نیست بعبارت‌دیگر نبردی در تمبره روی نداده بلکه جنگ اول در پتریوم بوده وجنگ دوم در زیر دیوارهای سارد . حالت کرزوس وقتی سپاه کورش را دردو فرسنگی پایتخت خود دید قابل‌شرح نیست. اوجزسوار نظام‌خودسپاه دیگری نداشت وشکی نیست که اوباین سپاه زیاد متکی بود که‌تصمیم گرفت با آنها بمقابله کورش برود . اگر امیدی نداشت کافی بود که آنان را در پشت دیوارهای شهر نگهدارد و از وجود آنان برای حفظ شهر استفاده کند ، حتی گوشت اسبها کمك بزرگی بآذوقه شهر میکرد ولی او اینکار را نکرد زیرا امید داشت که آن سواران نامی ومعروف کار سپاه خسته کورش را بسازند . شکی نیست کـه واقعاً آن سواران

ارزش مقابله باسپاه کورش‌را داشتند و کورش‌نیزاین احتمال‌را میداده که مجبور شود باسواران‌لیدی بجنگ‌در آید. اگر او چنین‌احتمالی را نمیداده حیله جنگی معروف خود را بکار نمیبرده و بعبارت دیگر میدانسته که باچه سپاه مخوفی روبروخواهد که خود را برای مقابله با آنان آماده کرده بود . همین آماده شدن برای مقابله با سواران میرساند که سواران مزبور نیروی قابل‌ملاحظه‌ای بوده‌اند که کورش احتمال میداده آنها را کرزوس بجنگ وی بفرستد. لذا نمیتوان گفت این عمل کرزوس ناشی از نا امیدی بوده و سواران او ارزش و توان مقابله با سپاه کورش را نداشتند. زیرا چنانچه گفتم اگر چنین بود کرزوس اکتفا میکرد که از آنان برای دفاع از شهر استفاده کند و کورش نیز اهمیتی بوجود آنها نمیداده. همه این‌احوال نشان‌میدهد که سواران لیدی هنوز نیروی قابل ملاحظه ای بوده اند و اینکه نوشته‌اند نیروی کرزوس‌در (پتریوم) کم بوده‌بهمین دلیل وارد نیست.

باری کرزوس سواران‌خود را برای‌درهم شکستن کورش فرستاد معروف است که کورش که میدید مقابله با سواران مهیب لیدی کار آسانی نیست او که فرسنگها از تکیه گاه خود دور بود و بسربازان خویش برای محاصرهٔ سارد احتیاج داشت حیله ای اندیشید . اوشنیده بود اسبانی که باشتر مأنوس نبوده اند از قیافهٔ آن حیوان و شاید از بوی او رم میکنند پس هرچه شتر در سپاه خود داشت جمع کرد و تیراندازانش را بر آنها نشاند و در صف جلو نهاد اسبان لیدی‌ها از دیدن شتران رم کردند ونخواستند از سواران اطاعت کنندو در نتیجه آرایش جنگی سواران بهم ریخت ، سواران که بتاخت پیش میآمدند

رویهم‌ریختند، اسبان رم کردند. درنتیجه‌جماز‌سواران به‌آسانی‌باتیرهای جانسوزخودآنها را ازپای درآوردند وپیاده‌ها و سواران کورش نیزاز جناحین به‌سپاه درهم ریخته حمله کردند وخیلی زود نتیجه این حیله جنگی معلوم شد. سواران معروف ونامور در هم شکسته شدند وآنها که توانستند خود را به سارد رساندند و بقیه درمیان انبوه سواران و پیاده‌های کورش گرفتارواسیرشدند وبدین ترتیب آخرین‌امید کرزوس مبدل به‌یأس‌شد. اودیگرچاره‌ای نداشت‌جزاینکه پشت دیوارهای سارد زرین بنشیند وانتظار کمك رابکشد و کورش نیز بلافاصله تصمیم خود را گرفت، اومصمم شد که سارد رامحاصره کند تامجبوربتسلیم شوند. زیرا بدون شك کورش فاقد ابزار ووسائل قلعه‌گیری بود زیرا تاآن زمان نه‌پارس‌ها ونه‌مادها به‌آن‌گونه آلات احتیاج پیدا نکرده بودند ووانگهی اگرهم چنین آلاتی داشتند کورش نمیتوانست همراه بیاورد وازراه‌های خطرناك کوهستان بگذارند. اوسارد رامحاصره میکرد تا مردم تن پرورشهر ازگرسنگی بجان‌آیند و تسلیم شوند. شکی نیست که او امید زیادی بموفقیت خود داشت زیرا اوضاع و احوال نشان میداد که سارد برای یك محاصره طولانی آذوقه ندارد. زیرا کرزوس هیچگاه فکرنمیکرد که کورش‌پایتخت او را محاصره کند واگرچنین اندیشه‌ای بمغزاوراه مییافت سپاهیان اجیررامرخص نمیکرد. دراینجا مورخین از یك تصادف سخن میگویند. میگویند یکی از افراد سپاه کورش‌متوجه شد که کلاه‌خود یکی‌ازنگهبانان شهرازسراوافتادو کمی بعد نگهبان را دید که از کوهی که بدیوار چسبیده بود پائین آمد و کلاه خود را برداشت وبازگشت. آن مرد فوراًماجرارابااطلاع کورش

میرساند و کورش عده‌ای را مأمورمیکند که بهمراه او از آن کوه بالا بروند وبدین ترتیب آن عده بشهرراه پیدامیکنند ودروازه‌رامیگشایند وسپاه کورش بشهر وارد میشود . من نمیدانم که این تصادف عجیب و افسانه وارتا چه اندازه میتواند صحت داشته باشد ولی قدر مسلم اینست که عموم مورخین معتقدند پس از ۱۴ روزمحاصره سارد تسخیر شده واین مدت برای اینکه شهری مثل سارد ازپای درآید بسیاراندك است . ولی این نکته راهم باید توجه داشت که سالیان درازسارد مورد حمله واقع نشده بود وپس ازجنگ آلیات و هووخشتره اصولا دیگر کشورلیدی بادولتی بجنگ نپرداخت و فقط درعصر کرزوس یك سپاه کشی کوچك علیه اهالی میلت اتفاق افتادوپس ازسالهای دراز کورش دربرابر لیدی ظاهرشد ولیدی مجبورشد که دست بعملیات جنگی بزند واین عملیات هم بنظرمیرسید که درخارج‌ازسرزمین‌لیدی روی خواهد دادورفتن کرزوس به‌کاپادو کیه که‌جزوقلمرومادویادرحقیقت پارس بود مؤید این طرزفکراست . پس دراین مدت درازامنیت و صلح موردی پیش نیامد که کسی بفکر باروها و دیوارهای شهر باشد ورفته رفته فرسودگی در دیوارها راه یافت واز طرف دیگر مسلم اینست که سارد شهربزرگی بوده وحفظ باروهای این شهربزرگ کار کوچکی نبوده و عدهٔ کثیری سرباز لازم داشته تابتوانند ازشهردفاع کنند . همه این عوامل دست بدست هم داده و کورش توانسته از گوشه‌ای که ضعیف تر ازجاهای دیگر بوده بشهرواردشود. بعقیده‌نگارنده این تحلیل منطقی‌تر ازداستان کلاه خود است ولی‌درهرحال دراصل مسأله‌زیاد موثر نیست.

ولی باید گفت که این افتادن کلاه وغیر آن راهردوت نمیگوید

وعقیده وهردوت اینست که قسمتی ازشهر بکوه چسبیده بودو کوه بسیار صعب العبور بوده ولیدی‌ها متحمل آن قسمت نشدند زیرا فکر نمیکردند کسی بتواند ازآنجا بالا رود ولذا نگهبان کمتری برای آن قسمت در نظر گرفته بودند و کورش ازهمان جاحمله میکند. این گفته هردوت مؤید حدس ماست و کورش نیزمانند همهٔ مردان نامی کارهائی میکرده که دیگران انجام آن را ممکن نمیدانستند ودر مواقعی و در جاهائی ظاهرمیشده که کسی فکر نمیکرده‌است. باری دربارهٔ سقوط سارد مورخین عقاید مختلفی دارند ولی بطورکلی این عقاید که عموماً از مورخین قرون بعد است در خطوط اصلی با اظهارات هردوت تفاوتی ندارد. مثلا پولین مینویسد کورش زیر دیوارهای سارد درخواست متارکه سه ماهه کرده وآنهم برای این بود که کرزوس سربازان چوبین ساخت و بدانها لباس یونانی پوشانید ولی همان شب بازگشت و شهر را فتح کرد وفقط ارك شهرباقی‌ماند که کرزوس بدانجاپناه برده بودو کورش دستورداد تااسیران لیدی را زنجیر کنند و زیردیوار ارك نگهدارند و جاربزنند که اگرمدافعین ارك تسلیم نشوند اسرا را گردن خواهدزد.

ساختگی بودن این روایت معلوم است اولا کورش که همه‌قوای لیدی را در هم‌شکسته بود ومیدانست شهر آماده برای دفاع نیست‌زیرا نه آذوقه‌کافی در شهرهست و نه سرباز دارند ، لازم نبود درخواست متارکه کند و پوشاندن‌لباس یونانی‌برسربازان چوبی‌هم یك‌مسخرگی است. کورش‌هیچگاه گول این مسخرگی نمیخورد زیرا کورش‌متوجه میشد اگر کرزوس سرباز یونانی داشت درجنگ وارد میکرد شهر هم که بلا فاصله در محاصره در آمده بود پس سربازان یونانی از کجا

میتوانستند وارد شهرشوند . اما درباره زنجیر کشیدن اسرا باید گفت که (پولین) مورخ رمی رفتار سرداران و امپراطوران رم را در نظر داشته و شکی نیست که برای کورش که صاحب سارد شده بود دیگر لزومی نداشت برای تصرف ارك شهردست بچنین تهدیدی بزند. زیرا دیر یا زودارك سقوط میکرد و کورش نیزعجله‌ای نداشت .

اما کتزیاس افسانه سرا مینویسد که کورش پسر کرزوس را گردن‌میزندبعد کرزوس را زنجیرمیکند ولی‌زنجیر را نیروی‌مرموزی میگشاید و دفعه دیگر رعد وبرقی روی میدهد وزنجیرها باز میشود. آقای کتزیاس این معجزات را میخواهد به (آپولن) نسبت دهد ومن تعجب میکنم چرا (آپولن) رعد وبرق و قدرت خود را در (پتریوم) و یا در زیردیوارهای سارد بکمك بنده مورد علاقه خود نفرستاده. بهر حال عقاید این دسته ازمورخین زائیده احساسات مساعد آن قسمت از یونانیان است که از نعمت بیکران و دهش های بی‌اندازه کرزوس بر خوردار شده بودند. پول کرزوس اگر نتوانست تخت وتاج اوراحفظ کند برایش مقام‌الوهیت و مقرب در گاهی (زؤس) خدای خدایان را دست وپا کرد.

مورخین دیگر مثلا (دیودور) تقریباً روایت هردوت را تأیید میکنند ونبونید در لوحه ای که از او بدست آمد مینویسد (کورش شاه لیدی را کشت و کشور را غارت کرد) ولی‌ژوستین مینویسد که کورش بجنگ شاه بابل که (نبونید) نام داشت میرود. کرزوس برای کمك‌نبونید میآید وشکست میخوردوبکشور خود بازمیگرددو کورش پس ازاتمام‌کار بابل عازم لیدی میشود و کرزوس را مغلوب میکندولی

پس از غلبه باوی خوش رفتاری میکند و شکی نیست که روایت ژوستن مجموعه‌ایست از روایت گزنفون و هردوت.

در باره سارد پس از ورود سپاهیان کرزوس مورخین اقوال متفاوتی‌دارند که به ترتیب در اینجا ذکر میکنم. هردوت و دسته‌ای دیگر مینویسند پس از سقوط سارد کورش امر کرد آتشی بزرگ افروختند تا کرزوس وعده‌ای از نجبای سارد را در آتش بسوزانند. مورخین اخیر نیز از این خبر قطعات ادبی ساخته‌اند که برای روی صحنهٔ تآتر زیبنده و مناسب است نه‌صفحات تاریخ بعقیده اینان‌وقتی که میخواستند کرزوس را بآتش افکنند اوبیاد آورد که روزگاری‌باسلن قانون گذار یونان در باره‌خوشبختی مذاکره‌ای‌داشته واوتصورمیکرده سلن اورا خوشبخت‌ترین مردم روی زمین خواهد نامیدولی‌قانونگذار یونانی اشخاص دیگری را یعنی دو برادر را که مادر مریضشان را در گردونه نشانده و به معبد بردند وچون مادر برای آنان سعادت ابدی خواست درآن معبد مردند و مرد دیگری رابنام (تل) که دریك‌جنگ بارشادت مرد، بروی ترجیح داده بود. وچون‌آن مذاکرات را بیاد آورد سه‌بار نام سلن راتکرار کرد و کورش که شاهد منظره سوزاندن بود ازشنیدن نام سلن تعجب میکندوماجرارا ازاو میپرسد و اوماجرا را شرح میدهد و کورش اورا میبخشد. دسته دیگر میگویند که وقتی خواستند کرزوس را به‌آتش افکنند ناگهان رعد و برقی ظاهرشد و باران سیل‌آسا باریدن گرفت وآتش خاموش شد. البته در اثر لطف (آپولن).

ساختگی‌بودن این‌روایت کاملا واضح‌است ما میدانیم که‌ایرانیان

اعم‌از زردشتی‌وغیرزردشتی آتش‌را مقدس میدانستندوسوزانیدن‌پلیدی‌ها را درآتش گناهی غیرقابل عفو فرض میکردند و محال بود که کورش چنین تصمیمی علیه کرزوس بگیرد . اگر مینوشتند کـورش بنحو دیگری مثلا دارزدن ، گردن زدن ، خفه کردن قصدجان کرزوس را کرده بود میشد باور کرد ولی‌آتش زدن‌این چیزی است که بهیچوجه قابل قبول نیست ومحال است کورش قصد کرده باشد کـه برخلاف معتقدات مذهبی خودش و همه افرادش‌آتش پاك ومقدس را به جسد پلیدآلوده کند . بالاخره دروغ باید بنحوی باشد که بتوان دروغ‌بودن آنرا ثابت کرد . قسمت اخیر این صحنه زیبا یعنی غرش رعدوبرق و باریدن باران سیل‌آسا ، تملقی‌است که مورخ یونانی برای (آپولن) گفته و پیداست تا چه اندازه صحت دارد . اما عجب اینست که‌آقای شاندور مینویسد که باستان شناسان درمقبره (اتروسك) در (دولسی) ظرفی یافته اند که صحنه آتش زدن کرزوس روی آن نقش شده و حتی نام کرزوس باکلمه یونانی (KPOEOE) مشخص شده است و عجیب بودن این اظهار عقیده در اینست که اتر وسک‌ها خیلی‌قبل از کرزوس از صحنه تاریخ کنار رفته بودند ودر زمان کرزوس‌وکورش یعنی ٥٤٧ ق . م اقوام دیگری درشبه جزیره ایطالیا زندگی‌میکردند و ازجمله ایطالیت ها و بدنیست در اینجا به یك‌دسته گل دیگر آقای شاندور اشاره کنیم ایشان درصفحه۱٤۳ کتابش‌درباره‌مرگ(نبو کدنزر) مینویسد « درهمان هنگام که فاتح بزرگ در حال نزع بود و . . . . سپاهیان پیروز پارس وارد شهرساردمیشدند» عجب پارس دوبار به شهر سارد وارد شدند یکی درسنه ٥٦۱ ق . م در روزگار مرگ بخت‌النصر

و دیگری ۵٤۷ق ۰ م خوشمزه‌است که‌خود آقای شاندور نوشته کورش در سال هشتم‌سلطنت نبونید به همدان و طبعاً بعد به لیدی‌حمله کرده و خودش نوشته که بانبونید شاه بابل متحدبوده..

ولی بعید نیست وقتی کرزوس دولت خود را ساقط یافت تصمیم گرفته باشد که خود را درآتش بسوزاند ، کاری که قبل ازاو (شین سارو کین) آخرین شاه‌آسور کرد وبعد از او خیلی‌ها پس از شکست ونا امیدی کردند ۰ ولی کورش مانع شده و بـدستور شاه پارس اورا نجات داده‌اند .

بی بندو بارترین مورخین آنهائی هستند که مینویسند بدستور کورش شهرسارد آتش زده شد و ما میدانیم که هیچیك از مورخین معتبر این موضوع راتأیید نمیکنند ووجود ساردزرین و بزرگ سالها پس از کورش واینکه مرکزفرماندهان ایرانی‌آسیای صغیربوده مؤید عدم صحت این ادعا است و راجع بغارت سارد باید گفت که نمیتوان نه‌آن رارد کرد ونه قبول کردولی اخلاق وروش کورش باملل مغلوب واینکه او از فتوحات خود منظور دیگری جزغارت و چپاول داشته و بقول عموم مورخین کورش خودرا نماینده ومنجی همهٔ مللی میدانست که فتح کرده بود نه‌یك ملت و یك دسته بخصوص،میرساند که غارت نیزصحیح نیست ۰

در بارهٔ غارت شهر مینویسند که سربازان بغـارت مشغول شدند و کرزوس از کورش میپرسد اینها چه میکنند . کورش جواب میدهد سربازان شهر و خزاین ترا غارت میکنند کرزوس میگوید این شهر و خزاین من نیست که غارت میکنندا اینها اکنون بتوتعلق دارند و کورش

ازاین حرف متنبه میشود ومیگوید چه باید بکنم . کرزوس باودستور میدهد که جلوی دروازه‌هاقراولانی بگذاردتااموال غارتی رااز سربازان بگیرند ، واضافه میکند که سربازان فقیر پارسی چون صاحب اموالی شوند کمتر ازتواطاعت میکنند وبیشترمیل دارند که دیگران نیزعلیه توقیام کنند تاصاحب اموالی شوند . تو میتوانی این اموال را ببهانه نیازبخدایان از آنهاپس بگیری. آنگاه کورش بنا به‌نصیحت کرزوس دستور میدهد جلوی دروازه‌ها مأموربگذارند تااموال غارتی راپس بگیرند.

اینهازامورخین یونانی مینویسند ودرست وبدون کم وکاست طرز فکرسربازان اجیریونانی که‌فقط برای مزدوغارت گرداین وآن‌جمع میشده‌اند دراین گفتار معلوم است . گفتیم که نه‌پارس‌ها و نه کورش عادت بغارت نداشتند ، سپاه پارس یك سپاه ملی بود نه سپاه اجیر که برای دستمزدوغارت بدنبال کسی افتاده باشند. واگرچنین بود کورش نمیتوانست باگذاشتن عده‌ای نگهبان جلوی دروازه‌ها اموال غارتی را پس بگیرد زیرا اولایك چنین نگهبانانی ازکجا پیدا میکرد زیراهمه مشغول غارت بودند ودرثانی چطورممکن بود که انبوه سربازان بدین سادگی حاضر باشند ازآنچه که بدست آورده‌اند صرف نظر کنند و به نگهبانان بدهند . اما اینکه نوشته اند اموال را ببهانه نیاز بدرگاه خداپس بگیرند باززائیده طرزتفکریونانیان است ومامیدانیم ایرانیان چنین اعتقاد و رسمی نداشته‌اند . کورش شاه وفرمانروای مقتدری بود و سربازان او سربازان ملی بودند که در کمال وفاداری از او اطاعت میکرده‌اند. برای اوهیچگاه اتفاق‌نیافتاده که برای باطاعت درآوردن سربازانش بدروغ گفتن یا به گریه کردن(مثل اسکندر) ملتجی شود.

سربازانش نه‌برای غارت و گرفتن مزد بلکه صرفاً برای اینکه کورش شاه‌آنها بود و اطاعت امر ودستور او را برخود فرض میدانستند در جنگها شرکت میکردند پس برای کورش مشکل نبود که سربازانش رااز غارت بازدارد.

ولی‌چرامورخین اینطورنوشته‌اند. موضوع دراینست که باحتمال قریب بیقین سارد غارت نشده و همچنان که گفتیم نحوهٔ عمل وروش کورش نسبت بملل مغلوب مؤید این ادعااست ولی این غارت نشدن سارد برای آقایان مورخین کمی ثقیل بوده و چون اصولا مورخین یونانی و رومی احساسات مساعدی برای ملت ایران نداشتند و چون مورخین امروزی‌نیزهمین‌طرزتفکررا دارند لذانمیتوانندبرخود هموار کنند که‌ایرانیان‌برخلاف‌دیگرملل‌متمدن آنزمان مثل‌رم‌ویونان‌وقبل‌از آنهاآسوروبابل غارت وچپاول نمیکردند،ملل‌مغلوب‌راباسارت نمیبردند واز سرها منارها نمیساختند. لاجرم باید برای این خصلت بهانه‌ای درست کرد و گفت اگرسارد نسوخت وياغارت نشد برای این نبود که اصولا کورش یاجانشینان اوباسوختن وخراب کردن و غارت نمودن مخالف بودند بلکه بهتراست این غارت نشدن را دراثرنصایح عاقلانه کرزوس بدانیم که بهرحال صواب‌اخروی ودنیوی آن نصیب (کرزوس) شود نه کورش. اینست واقعیت قضیه. من نمیدانم این کرزوس که بنابقول مورخین یونانی‌این همه عاقل ودانابوده چرانتوانسته ازعقل ودرایت خود برای حفظ تاج و تخت خویش استفاده کند ودرنبرد با کورش اینهمه اشتباه کرد. شاید کرزوس جزو آن دسته‌ازمجانین بوده

که خوب میتوانند نصیحت کنند ولی عمل به‌آن نصایح از آنها ساخته نیست .

دراینجا لازم است به‌سطری از کتاب ایرانیان دکتر (گیرشمن) ترجمه‌ی آقای دکترمعین اشاره کنم : باستانشناس مزبور مینویسد : « کرزوس به‌ارادهٔ خویش درآتش رفته بسوخت و اودیا یکی ازایالات ایران محسوب گردید» بیچاره کرزوس که «بسوخت»ولی گمان میکنم بجای کرزوس اعتبارنویسنده ومترجم محترم «بسوخت»

اما آنچه که گزنفون نوشته.چنانچه درصفحات قبل آمدمینویسد کورش بنا بدرخواست (کیا کسار) پسر (آژی دهاك) برای جنگ با بابل به‌همدان میرود ومامیدانیم که این عقیده بنابگفته‌مورخین دیگر و(نبونید) شاه بابل صحیح نیست . امابعد ازآن . . .

مینویسد کورش ارامنه‌رامطیع میکندو آنگاه‌باآسوری‌ها(مقصود بابل است) میجنگد وعده‌ای رااسیرمیکند ودر اینموقع چون می‌بیند دراثرنداشتن سوار نظام نمیتواند دشمن را تعقیب کند تصمیم میگیرد یك ارتش سوار ازپارسی‌ها درست کند و گزنفون عقاید خود را راجع به‌برتری سوار برپیاده دراینجا اززبان کورش ویاران اوبیان میکند. بعد پیر مردی آسوری بنام (کبریاس) که پسرش را پسرشاه آسور کشته بودبملاقات کورش میآید واورادرجنگ باآسور رهنمون‌میشود. این (کبریاس) یونانی شده (کئوبرو) است و میدانیم (کئوبرو) از بزرگان پارس وجزو اشراف درجه اول آن کشوربوده نه‌آسوری (یعنی بابلی و گزنفون همه‌جاآسور رابجای بابل میآورد) بعد کورش به‌قصر (کبریاس) یعنی همان پارسی معروف آسوری شده که منظور ازآن

بابلی است میرود و بعد به‌بابل نزدیك میشود ولی شاه (آسور) حاضر بجنگ نمیشود ودر جواب (کبریاس) که اورا بجنگ دعوت میکند میگوید (عموجان بروحالا وقت ندارم) وبعد کورش تصمیم میگیرد قلعه‌ای راکه آسوری‌ها (یعنی بابلی‌ها) برای حفظ بابل از حملات سگاها وباختری‌ها (سگاها باز حرفی ولی معلوم نیست که منظور از باختری ها کدام اقوام هستند شاید منظور گزنفون ایرانیان ساکن باختر یعنی خراسان و ترکستان فعلی بوده است) ساخته بودند فتح کند صاحب قلعه که مردی‌آسوری بنام (گاداتاس) است وازشاه‌آسور دل پرخونی دارد تسلیم کورش میشود . و کورش بازمیگردد ودراینجا رئیس گادوسیان برای اینکه خدمتی به کورش کرده باشد برای فتح بابل میرودو کشته‌میشود.وبعد کورش بمادبازمیگردد(آخرشاه‌آسوری بابل وقت جنگ نداشت) ودرآنجا مشتی صحبت و فلسفه بافی و گله گذاری بین کورش ودائی او کیاکسار رد وبدل میشود وبعد سربازان تقاضا میکنند که سپاه مرخص شود و کورش نطقی بلیغ و فیلسوفانه میکند وسربازان راراضی میکند که بمانند .

در ضمن این وقایع یك داستان دلکش عاشقانه نیز وجود دارد یعنی زنی بنام (پان‌ته‌آ) در جنگ‌اول اسیرمیشود شوهراین زن‌مردی است بنام (آبراداتاتس) واوشاه شوش است (فراموش نکنید این شوش در اینموقع دوشاه‌داشته یکی‌خود کورش و یکی‌آبراداتاتس) که‌برای جمع‌آوری سپاه رفته‌بود وزن او که درسپاه کرزوس وآسور بود اسیر میشود و چون زن بسیار زیبائی است فرماندهان سپاه تصمیم میگیرند او را برای کورش کنار بگذارند و (آراسپ) دوست کودکی کورش

مأمور تقدیم این هدیه به کورش میشود ولی کورش ضمن یك نطق بلیغ سقراط مآبانه هدیه را رد ورفقایش را شماتت میکند ودستور میدهد از (پان‌ته‌آ) نگهداری شود تا شوهرش بیاید و او را همراه ببرد و کورش حتی حاضر نمیشود زن زیبارا به‌ببیند که مبادا عاشق‌شود ولی (آراسپ) معتقد است اختیار عشق دست خودآدم است و میشود کسی را دید و با اومعاشر بود ولی‌عاشق نشد . ولی بدبختانه خودآراسپ باوجود یك چنین فلسفه‌ای‌عاشق (پان‌ته‌آ) میشود بحدی که میخواهد بعنف نسبت باو تعرض کند ولی (پان‌ته‌آ) که قبلا از قصد اومطلع بوده کورش را مطلع میکند و کورش سرداری بنام (آرته‌باز) را میفرستد و سردار مزبور در بزنگاه سرمیرسد (درست سینمائی) وآراسپ رابه نزد کورش میبرد و باز پس از مقداری فلسفه بافی کورش از این ماجرا استفاده میکند و آراسپ را بـرای جاسوسی بـه لیدیه میفرستد و کمی بعد (آبراداتاس) شاه شوی فرا میرسد و اول‌زنش را ملاقات میکند وچون به بزرگواری کورش پی‌میبرد حاضر میشود که جزو سپاه او در آید و برای اوارابه‌های جنگی میسازد . در همین موقع سفرای‌هندهم‌وارد میشوند وبرای کورش پول میآورند . باری بعد کورش به لیدیه حمله میکند و نبردی در تمبره روی میدهد . وقبل ازشروع نبرد یك‌صحنه زیبای وداع (آبراداتاس) با (پان‌ته‌آ) چاشنی این‌داستان تاریخی‌است وآراسپ هم باز میگردد و کورش را ازآرایش جنگی و نیروی دشمن آگاه‌میسازدو بعدنبرد تمبره در میگیرد. البته قبلاً یك‌بحث عالی‌نظامی بین کورش و اطرافیانش آغاز میشود و آنگاه حمله شروع میشود . نقشه جنگ و حمله همان است که ما برای نبردپتریوم حدس‌زده‌ایم

البته با بسیاری تفاوت داستان نویسانه . باری در جنگ مصری‌ها شجاعانه میجنگند ولی بالاخره کرزوس شکست میخورد ومصری‌ها بشرط ندادن اسلحه تسلیم میشوند ولی (آبراداتاس) در جنگ کشته میشود. و زنش جسد اورا بر میدارد و کورش فرامیرسد وپس از یك دوره کامل بحث فلسفی زن خنجری در سینه فرومیکند و خود را میکشد و بنا بدستور کورش مقبره‌ای عالی برای آنان میسازند وبعد بحث فلسفی طولانی بین کرزوس و کورش در میگیرد.

بهرحال اینست خلاصه نوشته گزنفون که متاسفانه برخی از معاصرین ما آنرا بر دیگر نوشته های مورخین ترجیح میدهند ودلیل آنها نیز اینست که مورخ‌مزبور ستایشگر کورش بوده . غافل‌ازاینکه ستایش از کورش نمیبایست ما را منحرف کند و مادر جای خوددرباره شخصیت این مردنامی سخن خواهیم گفت بدون اینکه احتیاجی به تحریف حقایق تاریخی داشته باشیم . حقایقی که هیچکدام بزبان کورش یا نام باعظمت اونیست.

بهرحال گزنفون درتشریح این ماجرا اشتباهات عدیده‌ای مرتکب شده که ما برخی ازآن را توضیح دادیم وبقیه را نیزدر اینجا تشریح میکنیم. نخست جنگ کورش با بابل یا بزعم گزنفون آسور است و ما میدانیم که صحت ندارد و کورش مدتی پس از فتح سارد به بابل حمه کرد و در جریان جنگ با ماد بطور تقریب (نبونید) متحد کورش بوده نه اینکه کورش برای جنگ با (نبونید) بماد رفته باشدو بکمك سپاه ماد بجنگ نبونید برود . نکته قابل دقت اینجاست که بعقیده گزنفون محرك وطرف اصلی جنگ در وحله اول بابل بوده و

کیاکسار کورش را برای جنگ با بابل دعوت میکند و کورش نیز ابتدا بسوی بابل‌میرود ولی(چون‌شاه بابل وقت‌نداشته) اورا رهامیکند ویقه کرزوس را میچسبد که صرفاً برای کمك به بال وارد جنگ شده بود وشاید چون کرزوس برخلاف (نبونید) وقت‌داشته است.

در حالی که اگرواقعاً مخالف ودشمن اصلی بابل‌بوده میبایست کورش دشمن فراری یعنی کرزوس را رها کند وکار بابل رابسازدو بعد متوجه کرزوس شود . چنانکه واقعیت ماجرا همین را نشان میدهد یعنی چون‌دشمن اصلی کرزوس بوده کورش به متحد ظاهری او یعنی (نبونید) ، حمله نکردبلکه مستقیماً بسوی کرزوس رفت وکار اورا تمام کرد.

راجع به کیاکسار پسر (آژی دهاك) نیز قبلا گفتیم که تاریخ برای آژی‌دهاك پسری نمی‌شناسد و اگرواقعاً هم پسری‌درکار بوده‌این پسر میبایست‌ازخواهر کرزوس باشد. زیرا تا تولد کورش ما میدانیم آژی‌دهاك پسری نداشته که هارپاك فکرمی کرده ماندان مادر کورش جانشین آژی‌دهاك میشودودرصفحات‌قبل‌درقسمتی که راجع به کودکی کورش آمد در اینمورد تذکر لازم دادم و اگر پس از این آژی‌دهاك صاحب پسری شده این پسر به‌دائی خود کرزوس میبایست نزدیکتر باشد تا رقیب احتمالی‌خود کورش .

دربارهٔ کبریاس که گفتیم او (کئوبرو) نام داشته وسردار کورش وپارسی بوده نه‌آسوری (یعنی بابلی) ولی باز در این ماجرا وماجرای (گاداتاس) حقیقت مخالفت بابلیان با (نبونید) نهفته است.

اما (آبراداتاس) شاه شوش نیز یك شخصیت افسانه‌ای است زیرا شوش از زمان (چیش پش دوم) چنانکه گفتیم در تصرف خاندان هخامنشی بوده است و در زمان کورش نمیتوانسته شاهی داشته باشد و این داستان دلکش یا ساختگی است یا بکس دیگری مربوط است بخصوص کـه نام زیبای (پان‌ته‌آ) نـامی یونانی است . ولی نـام (آبراداتاس) یونانی شده یك نام پارسی است ما بسیاری ازرجال پارس را میشناسیم که (آبرادات) نـام داشته‌اند . و هرگاه شخصیتی بنام (آبراداتاس) وجود داشته او یك پارسی یا حد اقل مادی بوده بنـام (آبراداتات) که در سپاه کورش بوده وشاید فداکاریهائی کرده وازاین شخصیت و فداکاریهای او گزنفون داستان دلکش (آبراداتاس) و (پان‌ته‌آ) را ساخته تانمك کتاب او باشد.

اما محل جنگ دوم یعنی (تمبره) چنانکه گفتیم این محل نمیتوانسته میدان جنگ باشد و ما دلیـل آنـرا در صفحات قبل گفتیم .

ولی کتاب (سیروپدی) گزنفون برای ما یك سود دارد و آن اینست که حد اقل دراین کتاب از آداب و رسوم پارسیان، وضع نبرد آنان ، پرچم و لباس جنگ و صف بندی و جز آن ما اطلاع بدست میآوریم. زیرا (گزنفون) که بهمراه کورش کوچك درنبرد (کوناکسا) شرکت داشته و بعد بهمراه ده هزار نفر یونانی عقب نشسته است مسلماً اطلاعات دقیقی در بارهٔ این مسائل بدست آورده است . ولی جز این دیگر سود دیگری از کتاب او متصور نیست و باید گفت حق با

ویل دورانت مورخ‌معاصر است که میگوید (گزنفون کورش را با سقراط اشتباه کرده‌است) و در واقع این‌شاگرد سقراط بجای کورش جهانگشا و شهریار مقتدر یك فیلسوف گذاشته وآ نهم فیلسوفی که در بسیاری از موارد یعنی سوق دادن سپاه بجنگ و جزآن یونانی فکر میکرده نه پارسی.

٦

یونانیان آسیای صغیر پس از سقوط سارد

باری سقوط سارد همان تأثیری را در مردم یونان وجزایر نزدیك به آسیای صغیر ویونانیان سواحل آسیای صغیر کرد که سقوط همدان درسارد وازبسیاری جهات رسیدن پارس‌ها بساحل مدیترانه برای یونان واقعهٔ مهمی بود وبا درهم شکسته شدن قدرت کرزوس دنیای آن روز با مسألهٔ جدیدی رو برو شد. مسألهٔ اختلاف دائمی یونان و ایران، موضوعی که خشایار شاه سالها بعد در بارهٔ آن میگوید « یا ما باید از بین برویم و یا یونان مشق ثالثی وجود ندارد »

وقتی سارد سقوط کرد و کرزوس مطیع شد کشور لیدی بدون هیچ مخالفتی جزو شاهنشاهی پارس در آمد و پارس‌ها همسایهٔ مهاجر نشین های یونانی شدند. این مهاجر نشین ها که در بارهٔ شهر های مهم و نژاد آنان درصفحات قبل سخن رفت خود را در برابر خطر جدیدی رو برو دیدند. آنان که تا آنزمان اطاعت ظاهری از لیدی داشتند ومنافع کثیری ازتجارت بالیدی میبردند خیلی زود این خطر را احساس کردند.

ولی این شهرهای تاجر پیشه امید داشتند که شاید کورش با آنان همانطور رفتار کند که کرزوس رفتار میکرد. ولی کورش چنین کسی نبود، او نمیتوانست قبول کند که مشتی تاجر پیشه درمرزهای کشور

او بنشینند وبااو دم از برابری و مساوات بزنند.

برای کورش نیز مثل جانشینش یك مسأله وجود داشت وآن این بود که یااوبایدفرمان بدهد، یادیگران. کورش‌دوربین ودوراندیش که زمانه باندازهٔ کافی باو تجربه آموخته بود میدانست که شهرهای مستقل یونانی درنوارساحلی آسیای صغیروارتباط این مردم باشهرهای یونان یك خطرجدی است خطری که نمیتوان آن را نادیده گرفت.

ما میدانیم که وقتی مردمان شهرهای مزبور تهدید کورش رامشاهده کردند ازاسپارتی‌ها کمك خواستند ومردم اسپارت کسانی را بآسیای صغیر فرستادند و گویا این فرستادگان با کورش نیز ملاقات کردند واوراتهدید نمودند که اسپارت درمورد یونانیان آسیا نمیتواند ساکت بنشیند. استاد پیرنیادر کتاب‌ایران باستان مینویسد نه‌پارسی‌ها و نه کورش‌میدانستند که اسپارت کجااست‌وچه‌نیروئی‌داردونه‌اسپارتی‌ها ازاحوالات پارسی‌ها آگاه بودند. بعقیده من قسمت اخیرممکن است ولی باوجود مردم لیدی و کرزوس بطور قطع کورش اطلاعات کافی از اسپارت بدست آورده بود. زیرا طبیعی بنظرنمیرسد که کسانی او را تهدید کنند واو، آنهم مردی مثل کورش ازاطرافیان خود راجع بآنها سؤال نکند وشکی نیست که لیدی‌ها اطلاعات خود را درباره اسپارت دراختیار کورش نهاده بودند. ولی ماميدانیم که کورش بآنها جواب رد میدهد و میگوید: «اگر زنده ماندم کاری خواهم کرد که این مردم بجای دخالت وحرف زدن درامورديگران راجع بخودشان سخن بگویند» وهمچنین میگویند دراینموقع کورش اظهار داشته «مردانگی مردم اسپارت راوقتی خواهم‌سنجید که یکی‌ازبندگان خودرابه‌سرزمین

آنها بفرستم » بهر حال این مذاکرات وآمدن سفرای اسپارت نشان میدهد که موضوع کوچ نشینان یونانی آسیای صغیر یك مسألهٔ جدی بوده و کورش تصمیم به‌مطیع ساختن این مردم را درحالی میگیرد که رسماً ازطرف یونانیان اروپائی مورد تهدید واقع میشود .

بهرحال کورش بهیچوجه زیر بار عقد قرارداد با شهرهای مزبور نرفت ودر نتیجه تیر تجارت پیشه گان مزبور بسنگ خورد و آنها که فکرمیکردند باسقوط ساردجای تجارلیدی را خواهند گرفت وموقعیت سابق رانیز حفظ خواهند کرد بامسأله جدیدی روبروشدند مسأله ای که هار پاك برای آنها چنین تشریح کرد « اگر میخواهید تحت حمایت پارسیان باشید باید مثل بندگان اطاعت کنید »



مورخین مینویسند کورش عازم ماد شد ومردی از نجبای لیدی را که (پاك تیاس) نام داشت بحکومت سارد گماشت ولی اویاغی شد و کورش مازارس نامی‌رامأمورسر کوبی (پاك تیاس) کرد واو(پاك تیاس) راشکست دادواوبه‌جزایریونان گریخت یونانیان‌داستانی‌درباره تحویل دادن‌اوبه‌مازارس‌نقل‌میکنند که‌برای‌رد گم کردن‌وعدم‌توجه‌مردم‌به‌ننگ عمل شنیع یونانیانی است که پناهنده خود رابدشمن تحویل داده‌اند.

بهرحال (مازارس)(پاك‌تیاس)ویارانش‌رابخدمت کورش میفرستد وسپس‌بنا بامر کورش‌مأمورتصرف‌شهرهای‌یونانی آسیای‌صغیرمیشودولی عمرش کفاف نمیدهد و میمیرد و کورش‌هارپاك رابجای‌اومأمورمیکند.

من فکرمیکنم که دراینجا ودر نقل این روایت نیز احمال شده است باید دیدآیامنطقی بنظرمیرسد که کورش پس ازآنهمه کشاکش

ومذاکره وتهدید یونانیان آسیای صغیر رابحال خود بگذارد وبایران باز گردد ودرراه خبرقیام (پاك تیاس) باوبرسد واو (مازارس) را برای سر کوبی (پاك تیاس) اعزام دارد پس انجام کار یاغی مزبورآنوقت به مازارس دستوردهدشهرهای یونانی راتصرف کند. بعقیده من یك چنین تصوری بعید ودورازمنطق است. یا کورش نمیبایست بایونانیان مزبور مذاکره وآنان راتهدید کند ویالازم بودقبل ازباز گشت بایران تکلیف آنها رایکسره کند ویاحداقل سرداری باسپاهی کافی برای پایان دادن بوضعیت نابسامان بگمارد ۰ درحقیقت نیز کورش چنین کرده و شکی نیست که بنا برسم همیشگی ایرانیان (پاك تیاس) را که یك نجیب‌زاده لیدی بـوده بحکومت سارد گماشته و مازارس مادی را مأمور تصرف شهرهای یونانی ومراقبت ودفاع ازلیدی نموده وبازگشته است وچون خبرقیام (پاك تیاس) باورسیده به‌مازارس دستورداده اوراسر کوبی کندو پس ازسر کوبی یاغی مزبورومرگ مازارس هارپاك رافرستاده تاکارها را روبراه سازد .

باری هارپاك بخوبی مأموریت خود را انجام داد و شهرهای یونانی ناچارشدند که حکومت پارس راقبول کنند وکارتصرف آسیای صغیرتااوایل سال ٥٤٤ ق.م تمام شده است .

۷

بازگشت کورش و سفر شرق

پیروزی کورش بر کرزوس وتصرف سارد در۵٤٦ وبقولی ۵٤۷ ق.م روی داده و بدون شك این واقعه در زمستان پایان یافته و کورش ناچاربود مدتی‌در آسیای صغیر بماند وبادر نظر گرفتن اظهارات مورخین این مدت کمتر ازیکسال نمیتوانسته باشد . زیرا میدانیم پس از فتح ساردابتدا شهرهای‌یونانی آسیای‌صغیر نمایندگانی پیش کورش فرستادند وازاوخواستند که باآن شهرها همانطور رفتار کند که کرزوس کرد و چون کورش قبول‌نکردنمایندگان شهرهای مزبورانجمنی‌ترتیب‌دادند ونماینده‌ای به‌اسپارت فرستادند وازاسپارتی‌ها کمك خواستند وازطرف اسپارت کسانی به‌آسیای صغیر آمدند وملاقاتی هم باکورش دست دادو رویهمرفته این اعمال کمترازیکسال وقت کورش رانمیگرفته وانگهی او نمیتوانسته بلافاصله پس ازفتح سارد بـایران باز گردد زیرا بیم‌آن میرفته که نتایج زحمات خود را ازدست بدهد و میدانیم که کورش صاحب‌آن چنان ارتش نیرومندی نبوده که بتواند یك پادگان کافی درلیدیه بگذارد مگراینکه نیروئی ازماد وپارس بکمك اوبرسد . لذا ناچاربوده که برای تثبیت وضع آسیای صغیر و جلوگیری از تجاوز

احتمالی یونانیان مدتی در آنجا بماند ولذا او درسال ۵۴۵ق.م میتوانسته بهماد باز گردد.

مورخین معتقدند که این بازگشت برای این بوده که کورش از سمت شرق احساس خطر میکرده و این نظر زیاد دور از حقیقت نمیتواند باشد، درست است که تصرف همدان وسقوط مادوتثبیت قدرت کورش چنان آنی و فوری بود که مردم شرق نتوانستند اظهاروجودی کنند ولی سر گرمی کورش درآسیای صغیر و گذشتن زمانی چند از تصرف ماد، شرقیان راازبهت وحیرت سقوط سلطنت مادبیرون آورد و آنها رابفکر تجدید قدرت‌خودافکند. ماميدانیم که ماد فاقد قدرت‌لازم برای حفظ سرزمین‌های دوردست بود (فرورتیش) نمیتوانست در همه شهرها و سرزمین‌های متصرفی پادگان مادی بگذارد و بدون شك او پس از تصرف سرزمین‌های بالا به گرفتن باج وخراج وقبول برتری‌و توفق ماد ازطرف (گویان) محلی اکتفا کرده و به ماد بازگشته‌واین اطاعت تا سقوط ماد ادامه داشته‌ولی‌پس‌ازسقوط ماد وسپری‌شدن‌زمانی چندوسر گرمی کورش درآسیای صغیرشرقیان رابفکر استقلال‌افکنده و بعیدنیست که اقوام ایرانی خارج ازحدود متصرفات ماد و گویان و امرای اقوام مزبور در پرورانیدن این فکرتأثیر داشته‌اند. بهرحال بازگشت کورش به ماد ورها کردن آسیای صغیر و گذاشتن امور آن سرزمین بعهده مازارس و بعداً هارپاك مؤیداینست که شرقیان از خود جنب وجوشی نشان داده بودند و کورش ناچار بوده که قدرت خود را بآنها نشان‌دهدوتوفق‌خویش را تثبیت کند.میدانیم که پس‌ازفراغت‌امور شرق کورش متوجه بابل‌شده است ومیدانیم که بابل فاقدآن قدرت‌بود

که کورش را مورد حمله و تهدید قرار دهد و در نتیجه کورش مجبور شود از امورشرقی صرف نظر کرده بسوی بابل برود. ولی‌چه شد که کورش پس ازمدتی دوباره بسوی شرق باز گشت. چرا اوکاری را که پس ازتصرف بابل کرد قبل ازآن انجام نداد یعنی وقتی‌درشرق بودیکباره کارتمام‌شرق‌راتمام نکرد. آیا بابل او را تهدید میکرده، میدانیم که نه، پس‌چه چیزموجب باز گشت کورش شده‌است؟ بعقیدهٔ من کورش تصرف همهٔ شرق را کار کوچك وبی اهمیتی ندیده ومتوجه شده است که برای‌تصرف همهٔ شرق وباطاعت آوردن آرین‌های‌جنگاور شرقی وقت بیشتری لازم دارد. ولی مامیدانیم که او ظاهراً این وقت را داشته زیرا بابل بیحرکت وتماشاچی بوده ومیدانیم که تصرف‌بابل چیزی به نیروی نظامی کورش نمیافزوده ولی هرچه درشرق پیش می رفته صاحب سر زمین ها ومردانی میشده که برای تقویت بنیه نظامی او مؤثربوده‌اند. لذا باید گفت باز گشت کورش معمائی است معمائی که شاید بشود بعداً آنرا گشود.

باری مسلم است که کورش در سرزمین های متصرفی مادها در شرق با مشکلاتی روبروشده است واین مشکلات برای او از مشکل لیدی مهمتر بوده زیرا اودر لیدیه باقومی بیگانه میجنگیده و گذشته از این او میدانسته که با درهم شکستن کرزوس و تصرف ساردوتقریباً کارلیدی تمام است ولی درشرق اینطور نبوده اومیبابست باعده زیادی مخالف که هر کدام عده‌ای سرباز تحت فرمان داشتند بجنگد و این جنگ‌های کوچك ومحلی مدتی دراز اورا سر گرم کرده. وهمچنان که قبلا گفتیم بعیدنیست که آرین‌های هندی و یا سوغدی و جز آنها

شرقیان را در مخالفت با کورش یاری کرده باشند ونتیجه این شده که کورش درك کرده فتح شرق کاری است که فرصت و وقت بسیار میخواهد زیرا او در سرزمین‌های آنسوی متصرفات سابق ماد با چنین وضعی روبرو خواهد شد وناچار است شهر بشهر فتح کند و پیش برود وهمین موضوع اورا بر آن داشته که پس ازباطاعت درآوردن مردم متصرفات سابق مادها به ماد باز گردد تا وضع خود را در غرب کاملا تثبیت کندو آنگاه با نیرووقت بیشتری بکارشرق بپردازد. نکته‌ای که مسلماً توجه کورش را جلب کرده بود این بود که فقط تصرف شرق کافی نیست. شرق مثل ماد نبود که صرفاً پس از سقوط حکومت آژی‌دهاك جزو متصرفات پارس درآیدودیگر کاری نداشته‌باشد. شهرهای شرق بخصوص شهرهائی امثال سوغد، درسر راه اقوام مهاجم قرارداشتند واین‌شهرها میبایست در برابر هجوم احتمالی اقوام بیابانگرد مقاومت کنند وهر گاه این شهرها را پس ازتصرف بحال‌خود رها میکرد و اجازه میداد که مثل‌سابق خودشان، ازخوددفاع کنند دوخطر درپیش داشت نخست اینکه این شهرها که در اثر جنگ با او ضعیف میشدند نتوانند در برابر مهاجمین خارجی مقاومت کنند و هم شهرهای مزبور از دست بروند وهم راه مهاجمین برای حمله وپیشروی بقسمت‌های دیگر باز شود. یااینکه شهرهای مزبور پس ازباز گشتن کورش دوباره کوس خودسری بزنند و برای جلو گیری از این دو خطر لازم میآمد که پادگان نیرومندی‌درآن حدودبگمارد وما میدانیم که‌پارس ومادوعیلام قادر نبودند یك چنین ارتشی در اختیار کورش بگذارند بخصوص که او برای تصرف بابل و حفظ آسیای غربی در برابر حملات احتمالی

دول‌همجوار احتیاج به سپاه داشت. پس بهتر دانست که سرزمین‌های آنسوی متصرفات سابق مادها را بحال خود بگذارد و به مقرخود باز گردد و شاید در اینجا یك‌عامل دیگر هم مؤثر بوده‌است. بابل‌درمنتهی درجه ضعف بود ، وسیاسیون فهمیده آنزمان میدانستند که دیر یا زود شهر تاریخی وعروس آسیا سقوط خواهد کرد و بـدون شك آمازیس فرعون مصر این‌نکته را درك کرده بود واو دو کار میبایست بکند یا بابل را کمك کند تا بتواند در برابر کورش مقاومت کند و یـا اینکه خودش‌پیش دستی کرده و حداقل قسمتی‌ازمتصرفات بابل را که‌همیشه مورد نظرمصر بوده یعنی فلسطین و سوریه را تصرف کند و کورش رادر برابر عمل انجام شده‌ای بگذارد . مصر در آنزمان برای کورش و جانشینانش یك خطر واقعی بود. این سرزمین با سلطنت کهنسال‌خود تنها دولتی بود که در آنزمان میتوانست جلوی اقدامات کورش یـا جانشین او رابگیرد . دلیل اینکه (کبوجیه) بلافاصله پس ازجلوس بتخت سلطنت در فکر حمله بمصر افتاد قبل از هر چیزخطری بوده که از جانب آن کشور پارس را تهدید میکرده . چنانکه قبلا گفتیم‌درتمام طول تاریخ مصر به آسیای غربی نظر داشته و میخواسته راه‌ومراکز تجارتی سواحل مدیترانه را در دست داشته باشد . و این نکات کورش را مجبور کرد که قبل ازهر کار بر دشمن افریقائی خود پیشی جوید و بعید نیست (هارپاك) که در آسیای صغیر بوده‌ازقصد و نیت مصریـان آگاه شده‌باشد و باز بعیدنیست که یونانیان مثل‌زمانهای بعد درتحریك مصریان دست داشته بودند ویا فرعون مصر برای‌جنگ ایران از آنها کمك ومساعدت خواسته باشد واین مسائل (هارپاك) را هوشیار کرده

و در نتیجه کورش مصمم شده کار بابل و متصرفان غربی آن کشور را تمام کند و سوریه وفلسطین رامتصرف شود تا هم ازحمله احتمالی مصر بتواند جلو گیری کند وهم برای حمله به آن کشور پایگاه‌های مناسبی در نزدیکی آن سرزمین داشته باشد . بهرحال این دو علت کورش را مجبور کرده که پیشروی خود را درشرق ادامه ندهد وباز گردد. نگاهی به چگونگی فتح بابل این گمان را درما تقویت میکند که شاید کاهنان و بزرگان بابل چون خطرمصر را نزدیك دیدند از کـورش خواسته باشند که در فتح بابل شتاب کند .

شکی نیست که بابلیان بیشتر دوست‌داشتند که بابل از آن کورش شود تا مصر . زیرا گذشت و جوانمردی کورش نسبت به شهرهای متصرفی مردم بابل رامطمئن ساخته بود که با آمدن کورش آنها جز نبونید سست وبیعرضه چیزدیگری را ازدست نمیدهند ولی مصریان با وجود کینه قدیمی که بین دوملت وجود داشت وبا در نظر گرفتن بعد مسافت‌ومشکل‌بودن اداره کردن بابل‌ازمنفیس بالمره‌شهر زیباوبزرگ را ویران خواهند کرد ومردمش را باسارت خواهند برد . لذا کورش را ترجیح دادند .

دراینجا لازم است یك نکته را یادآور شوم زیرا مربوط بهمین زمان است . هردوت معروف مینویسد (کورش بشرق رفت واوآسیای علیا را ازآدم تهی کرد وهارپاك سردارش آسیای صغیررا) ما نمیدانیم هردوت یك چنین خبری راچگونه‌بدست‌آورده‌ازوضع کورش وخصائل اونیز آشکاراست که اومردی خونریز وسفاك نبوده ، رفتاراو با لیدی و بابل مؤید این مدعا است و معلوم نیست او که با مردم بیگانه‌ای مثل

مردم لیدی و بابل و فنیقیه‌وغیر آن رفتاری خشن‌وظالمانه نداشته چطور درشرق، درسرزمینی که پسرعموهای نزدیك اوسکنی داشتند بامردمی که بااوهم زبان وهم خون بودند رفتاری ظالمانه داشته باشد. بستگی کامل شرقیان بحکومت هخامنشی و اینکه پس ازواقعه بردیا(۲۰) در اغلب استانهای ایران کسانی یاغی شدند ولی در شرق فقط سه‌شورش رخ داد ودیگرتکرار نشد مؤید اینست که شرقیان نسبت به کورش و هخامنشیان احساس محبت میکرده‌اند. بخصوص شورش‌ها وقیام های پی در پی شرقیان در عصر اسکندر خوب نشان میدهد که احساسات شرقیان نسبت به‌هخامنشیان چگونه بوده و یك چنین وضعی با رفتار ظالمانه کورش نسبت بآنهامنافات دارد زیرا اگرواقعاً کورش آسیای علیاراازسکنه خالی‌میکرد واینهمه کشتار کرده بوداین عمل درروحیه شرقیان ونظر وعقیدهٔ آنان نسبت به‌هخامنشیان مؤثر واقع میشد.

۸

سقوط بابل

کورش به ماد بازگشت زیرازمان بابل فـرارسیده بود . شهر بزرگ ، شهر قرون و اعصار میبایست بـرای همیشه سقوط کند ، در کشاکش زمان بصورت زائده‌ای ، جزوی از سلطنت‌هـای هخامنشی سلوکی ، اشکانی بدینسوی و آنسوی کشیده شود تا برای همیشه در زیر پنجه‌های نیرومند سلوکیه و تیسفون از هم دریده شودوزیـر شن‌های نرم صحرا محو وپنهان گردد.

شاید سه هزار سال قبل ازمیلاد بابل بوجودآمد ، آن زمان که قوم سومر در سواحل خلیج فارس پدیدار گشت و شهرهائی بنانهاد و شاخه‌ای از همان قوم کمی بالاتر برای خودشهرهائی ساخت وهمین جدائی‌آنان را بنام دوقوم سومر وآکد معرفی کرد در حالی که یکی بودند . این‌قوم که برای مردم بابل زمان کورش همانقدر قدیم بودند که بابلیان‌آن عصربرای ما،بحق و انصاف بنیان گذاردن تمدن بشر محسوب میشوند. سومری‌هااساس وپایه دانش‌هـای متنوع بشری را نهادند واز راه بابل وآسور این‌آثار درمصر ویونان نفوذ کـرد . اینها بودند کـه در قدیم‌ترین اعصار تاریخی، تمدنی‌باندازهٔ کافی درخشان داشتند ودانشی درخور اعتبار.

اینها از کجا آمده بودند، برس میگوید از دریا ، شاید هم زیرا آثار بدست آمده ازسومر شباهت تامی به آثاری که از قوم (دراوید) در هند بدست آمده دارد . شاید ازقفقاز وشاید ازآسیای میانه . بهرحال سامیت نبودند هر چند که سامیت ها آنان را تحلیل بردند و روی خرابه‌های تمدن آنان تمدن تازه‌ای بنا نهادند که بیش از اندازه ازتمدن سومری بهره میگرفت وبا کمی تفاوت در همه چیز همان بودحتی در اساطیر وداستانهای مذهبی .

در گیرودار مبارزه اقوام بابل بزرگ شد ، صاحب شاهانی مقتدر و دانشمند وقوی گردید . تمدنی درخشان ایجاد کرد ، بارها برخاست و بارها ازپای درآمد. زمانی تحت تسلط عیلام و گاهی زیریوغ گاسوها ومدتی تحت تسلط آسوری‌ها بود. عیلام را ازخود راند ، گاسوها را بکوه‌های کردستان عقب نشانه برآسور مسلط شد وباز فرو افتاد تا عصری فرارسید که عناصر آریائی در آستانه تاریخ قرار گرفتند. آسور در زیرفشار تهاجمات آنها مذبوحانه دست وپامیزد. بابل قدیم فرصتی یافت وچون درافق سیاست آنروزتوفق عنصر آریائی را دیدازآن استفاده کرد و در درهم شکستن آسور شریك شد ، تا باردگر بر خیزد وبر خاست. نبو کدنزر آخرین شعله درخشانی بود که از بابل سر کشیدوهمه جا را سوخت ، بابل عظمت خود را باز مییافت ، صدای زنجیرهای اسرای یهود ، آوار حزن انگیز مردم صور وصیدا ، سرود عظمت بابل بود . دختران وزنان بابلی ازداشتن کنیزکان یهود وفنیقی سربرآسمان میسودند . زمانی که دختران بابلی درمعبد (ایشتار) منتظر مردی بیگانه بودند که بادادن سکه‌ای نا چیز بکارت آنان را بستاند واین هدیه

نا قابل را به‌خدمت (ایشتار) مقدس تقدیم کنند[۱] . به اسرای یهودی وفنیقی خود فکر میکردند . زنانی که دربازارهای بابل‌به بهائی‌ناچیز فروخته میشدند .

ولی در همین بابل بود که دانش سومری بسط وتوسعه یافت ، حمورابی(۲۱)شاه معروف‌قانون‌مشهوروبی‌نظیرخودرانوشت قانونی که بدون شك از قوانین سومری نشأت کرده بود.ریاضی‌دانان بابلی‌دایره را به ۳۶۰ قسمت کردند ، عدد (پی) را کشف نمودند وساعت دقیقه و ثانیه را معلوم کردند و کارهای دیگری که ذکر آن دراینجامورد ندارد .

بابل بازار عمده ومرکز اصلی تجارت بود ، حتی درزمانی که

(۱) بدنیست در اینجایادآور شوم آقای ویل دورانت‌نویسندهٔ کتاب تاریخ تمدن بخش اول از جلد اول ترجمه آقای احمد آرام‌در صفحه ۳۶۹ راجع به فحشای مقدس در بابل مینویسد « عادت فحشای مقدس در بابل رواج داشت تا اینکه درحوالی‌سنه ۳۲۵ق م قسطنطنین آنراممنوع‌ساخت» حال معلوم نیست این قسطنطنین چه کسی بوده آیا منظور همان کنستانتین امپراطور معروف رم است که شهر بیزانس را بزرك و آباد کرد وپایتخت رم شرقی قرار داد ؟ اگر اوست که او هیچگونه نفوذی در بابل نداشت اصولا زمان او بابل در حال زوال بود و شاید از یك قصبه نیز کوچکتر و کم جمعیت تر شده بود وانگهی‌این‌قسطنطنین بعد از میلاد مسیح میزیسته نه قبل‌از آن‌وغیر از او هم‌مادرتاریخ کسی رابنام قسطنطنین یا کنستانتین نمیشناسیم. و این خبر شبیه قصه معروف خسن و خسین است . اما راجع به از بین رفتن زنای مقدس در بابل باید گفت که این عادت رفته رفته تحت تأثیر عقاید زردشت ویهود از بین رفت بخصوص که میدانیم هخامنشیان با وجودآزادی مذهبی که به‌تبعه‌خود داده‌بودند گاهگاهی‌توصیه‌هائی میکردند که موردقبول اتباع آنان و یا ملل‌دوست‌واقع میشد .مثل توصیه داریوش به مردم کارتاژ در باره جلو گیری از سوزانیدن دختران در برابر بت و خوردن گوشت سك که موردقبول آن مردم واقع گردید .

آسور مالك‌الرقاب آسیای غربی بشمار میرفت بابل اهمیت تجارتی خود را حفظ کرده بود . راه‌های کاروان رو ازمصروسوریه و از عربستان به بابل منتهی میشد و از آنجا بقلب آسیا میرفت . و شاید دریانوردان دراوید نیز ازراه خلیج پارس با بابل تجارت داشتند . شهرت تجاری بـابل بانگ‌هائی که پول بقرض میدادند ، مؤید بازرگانی شکوفان آن شهر است.

وقتی فنیقیه با بابل دریك واحد سیاسی جمع بود(چه زمانی که هردودرتصرف آسور بودند وچه وقتی که فنیقیه جزومستملکات بابل بود) دوران اعتلاء تجاری بابل بشمار میرفت زیرا تجـار فنیقی امتعه غرب را دربازارهای بابل عرضه میکردند امتعه شرقی را بـرای فروش در بازارهــای غرب میخریدند . غلام و کنیز یکی از متاع هائی بود که همیشه باندازه کافی در بازار بابل برای فروش عرضه میشد . اسیران جنگی وغلامان و کنیزانی که نتیجه‌توالدوتناسل غلامان بابلی بودند دربازاربفروش میرسیدند . ربا شیوع داشت وتجار و بانکداران بـابلی پول رابا ربح های سنگین‌وام میدادند ومعروفترین این‌صرافان(اـجی و پسران)بود که‌مؤسسه‌آنان سالهای در ازبزرگترین موسسه آبرومند و بزرگ‌بانکداری‌محسوب‌میگردید. قانون‌حمورابی باقدرت‌واقتدار کامل حکمفرما بود ودرهمهٔ امورنظارت میکرد . اززمانی که کاهنان وارد معاملات تجاری وبانکی شدند محاکمات تقریباً از دست آنان بیرون آمد وعموم محاکماتی که جنبه مالی‌داشت درمحاکم عرفی رسیدگی میشد وکاهنان تنها بکارهای شرعی وغیرمالی رسیدگی میکردند .

زن بموجب قـانونی کـه حمورابی در سالـهای بین

۲۱۲۳ـ۲۰۸۰ق.م وضع کرد، دارای مقام وارزش بوده وحقوقی داشته که شاید تاقرون اخیر زنان کشورهای غربی نیز نداشتند .

این شهر که خیابانهای عریض وکاخها و معابد با شکوه آن ، بخصوص ابنیه‌ای که نبوکدنزر بنا کرده بودبدان جلال‌وشکوه خاصی میداد بحق لقب ملکه آسیا را داشت . دیوارهای بلند آن شهر را از هجوم احتمالی ایمن میداشت ونبو کدنزر باساختن دودیوار بزرگ در آنسوی فرات که یکی دربرابرمادهاودیگری دربرابرایلام ازسرزمین بابل دفاع میکرد براعتبار سوق‌الجیشی کشورخود افزود . ولی با اینهمه بابل در آستانهٔ سقوط واقع شده بود . نه سد بین دجله و فرات ونه سد بین دیاله وسد اولی‌نه خندق‌ها و ترعه هائی که چون شبکه‌ای عظیم همه سرزمین های حاصلخیز را آبیاری میکردند و هم در موقع جنگ بهترین مانع برای پیشرفت سوارنظام بودند و نه دیوارآجری گرد شهر بابل که ۳۰۰ پا ارتفاع و۷۵ پا قطرآن واز هر طرف چهار فرسنگ طول آن بود ونه خندق عمیقی که گرداگرد این دیوار را گرفته بودوآب فرات درآن جریان داشت، هیچیك نمیتوانستند بابل راحفظ کنند . زیراآن کشور قدیمی از درون فاسد شده بود . بابلیان چنان درفسق وفجورفرورفته بودند که برای‌آنان هیچ چیزجزتجارت وعیاشی ارزش نداشت واقدامات نبو کدنزر نظیرآخرین شعله چراغی بود که میرود برای همیشه خاموش شود .

بابلیان نمیتوانستند ونه‌میخواستند حکومت خود راادامه دهند آنها درفکراستقلال یاآزادی خودشان نبودند، برای‌آنهاتفاوت نمیکرد که چه کسی برآنهاحکومت میکندآیاحاکم آنان بابلی است یامادی

ویا پارسی ، آنها میخواستند که تجارت کنند وتجارت آنها رونق داشته باشد وبتوانند بیشترطلا بیندوزند وبیشتر درکاخها و عمارات خارج از شهرخود بعیش ونوش مشغول باشند .

(نبوکدنزر)در۵٦۱ق.م مرد، دربارهٔ مرگ اوافسانه‌هاساخته‌اند که کمتر بحقیقت‌نزدیك‌است‌ولی‌میتوان گفت خونریزی‌وآدمکشی‌های بی‌حد واندازه‌اش درروحیه اومؤثرواقع شد وجنونی‌باودست داد. شاید او آتیه تاریك کشور بزرگ خود را درك کرده بود و میدانست که جانشینش(ایل‌مردوك)مردی‌نیست که بتواند اقدامات‌اورا تعقیب کند ویا حداقل موقعیت کشورش راحفظ نماید . بخصوص که درچشمان اطرافیانش مطامع آنان رامیخواند ، کسی چه میداند ، شاید اگر آن فرمانده گارد سلطنتی که خون (ایل مردوك) را در کاخ افسانه‌ای پدرش ریخت ، باوفرصت میداد شاه جوان بدتر از نبونید کشورش را اداره نمیکرد . حداقل او کسی نبود که خشم کاهنان را علیه خود برانگیزد وآنان رابرای خیانت‌آماده کند . باری افسر گارد که گویا نامش (نرگال شین اوشور) بوده پسر نبوکدنزر را از زندگی محروم ساخت و کمی بعد خودش نیزمردوچون ازخانواده سلطنت کسی باقی نماند کاهنان بابلی (نبونید) پسر «نی‌تو کریس» کاهنه معبد سین را جانشین او کردند .

شایع است که نبونید داماد (نبوکدنزر) بودوشاید همین نسبت موجب شد که کاهنان بابلی اورابرتخت بابل بنشانند. همچنین برخی معتقدند که او کاهنی از کهنه بابل بوده ولی من نمیتوانم یك چنین عقیده‌ای راباور کنم واورا کاهن بدانم زیرا اعمال نبونید که شمه‌ای

ازآن درزیرمیآید خلاف این مدعا را ثابت میکند .

میدانیم که در گذشته هرشهر خدائی برای خود داشته و این خدابرترازخدایان شهرهای دست نشانده‌محسوب میشده‌است . تازمانی که بابلیان مسلط بودند (مردوك) برترین و والامقام ترین و سرور خدایان بود ، چون بابل سقوط کرد (آسور) خدای خونخوارآسوری ها سرورخدایان شد . (نبوکدنزر) ظروف والواح بیت‌المقدس ومعبد یهوه را درپای مجسمه مردوك ریخت تابرتری واولویت خدای خود «مردوك»رابر(یهوه)ثابت کند، این‌رسمی‌بس قدیم‌بوده وعلاوه برتعصب مذهبی‌ریشه‌اقتصادی ومادی‌نیز داشته‌است، همیشه کاهنان‌خدای بزرگ وموفق بیشترازدیگر کهنه نذورات دریافت میداشتند وشهری که معبد خدای بزرگ درآنجا واقع شده بود بمنزله شهرهای زیارتی امروز درآمدی شایان توجه داشت . واین بود که همیشه تعصب‌برتری‌خدای محلی برمحل دیگر وجود داشته وشاهان پیروز و موفق و شهرهـای نیرومند خدای خود را بر دیگر خـدایان برتری میدادند و مجسمه خدایان شهرهای کوچك و یاشهرهای مغلوب را در معبد خدای خود درجائی پست مینهادند واین دلالت برآن میکرد که خدایان شهرهای مزبور دست نشانده و خدمتکار خدای شهر فاتح هستند .

نبونید وقتی بسلطنت رسیدخواست این خوی وعادت ورسم‌هزار ساله را برهم زند. اوخدایان دیگر شهرها را دردرجه و مقامی برابر (مردوك) نهاد ، وشاید پسر کاهنه(سین) که تحت تأثیرعقاید مادرش‌بود سین (ماه) را برتراز دیگر خدایان نهاده باشد . خداوندان و بت‌های شهرهای کوچك و بزرگ یکی پس از دیگری مقام‌هـای برجسته‌ای

میبافتند ونبونید هرشب خواب‌نما میشد که فلان معبد را بسازد وفلان معبد را تعمیر کند . ولی این‌خواب کلیة بنام مردوك بود ، یعنی‌خدای بابلیان هرشب به (نبونید) دستور میداد که معبد فلان خدا را از زیر خاك بیرون‌آور وپرستش فلان خدا را توسعه بده وبدین ترتیب‌نبونید میخواست به کاهنان بابلی بفهماند که اینکارهـا همه بدستور خـدای بزرگ بابلیان است ونبایدمورد اعتراض‌آنان واقع گردد . ولی اینان حتی بامردوك نیز که میخواست درآمد آنان را تقلیل دهـد مخالفت میکردند چه برسد با نبونید.

بهر حال در عصر نبونید یك مسأله مـورد توجه بود و آن توسعه امور مذهبی بـود و بس ولی باید گفت کـه نه بنا بگفته دوست ما آقای شاندور که میفرماید (درزمان این شاه امورمذهبی‌مانند زمان‌پدرش روبرونق‌بود) البته همه میدانند که پدر (نبونید) شاه‌نبوده و اینهم ازهمان اشتباهات عجیب مورخ شهیر و مترجم عالیقدر است و عجیب اینست که در همین صفحه (۱۴۷) آمده که (ایلام و شوش که حتی در مدت سلطنت کوتاه آول‌مردوك ونرگال خراج معمولی‌خود را ببابل میپرداختند از ضعف دولت مرکزی استفاده کردند و خراج ندادند)واقعاً چه مردم بدی‌چرا عیلام‌وشوش‌خراج ندادند، زیراخیلی قبل ازبخت‌النصر هم نمیدادند چون جزو پارس بودند و خود آقـای شاندور هم‌این‌موضوع رابارها در کتابش‌ذکر کرده[1] .

بی مناسبت نیست برای رفع خستگی‌خوانندگان عزیز نکته دیگری از کتاب مورخ شهیر را دراینجا بیاورم . درصفحه ۱۵۷ کتاب آمده: «بابل . . . ! مدت۴۲ سال یك‌زن برآشور حکومت کرد. مدت۴۲
←

باری (نبونید) که خوشمزه‌اینست که باستان‌شناس هم بوده و بسیاری از معابد کهنه وقدیمی راکاوش کرده وآثاری از شاهان گذشته بدست آورده بود درنخستین روزهای سلطنتش با تجاوز ماد رو برو شد ولی این تجاوز دیری نپائید وباشروع جنگ بین ماد و پارس وسپس جنگ پارس ولیدی شاه بابل وقت کافی برای ادامه کارهای مذهبی و باستانشناسی خود پیدا کرد. وهمین فرصت بود که اورا درراه اقدامات مذهبی وباستانشناسی جری‌ساخت تابحدی که رفته رفته عموم‌شهرهای کشور بابل از او متنفرشدند. خدایان بازیچه دست نبونید شده بودند شهرها خدایان خود را از دست میدادند و ازطرف دیگر روز بروز از ارزش واحترام مردوك کم میشد وبر اهمیت (سین) افزوده میگردید. و نبونید بادیدن خواب‌ها و بیان آن روزبروز (سین) را بالا میبرد و مردوك سقوط میکرد و این برای کاهنان بابلی‌وحتی برای مردم‌عادی تحمل ناپذیر بود.

سال سمیرامیس به‌تهیه سپاه پرداخت، درهند جنگید. سراسر عربستان و حبشه را تسخیر کرد. شصت و چهار کیلومتر استحکامات ودویست وپنجاه برج مسلح به‌آتش افکن گردشهر بابل بنیاد نهاد. باغ‌های‌معلق بین‌زمین وآسمان احداث کردواین شاهکارجزوعجایب هفتگانه دنیای‌باستان‌است...»

ملاحظه کنید زنی درآشور حکومت میکند ودر بابل دیوار و باغ میسازد واقعاً مسخره نیست که یکنفر باسم مورخ که بقول مترجم کتاب «از مستشرقین جوان که مانند اسلاف خود دراین جهان پرآشوب ازلذایذمادی چشم پوشیده ودر کنج کتابخانه‌ها وزوایای موزه‌ها بروشن کردن گوشه‌ای از تاریخ جهان پرداخته اند آقای البرشاندور فرانسوی است که کتاب حاضر از . . . »

واقعاً مسخره نیست که مجموعه‌ای ازمهملات را یك اثر تحقیقی بدانیم ویك مؤسسه‌درجه اول علمی‌مملکت‌این مزخرفات راچاپ کند وبدست‌مردم این مملکت بدهد تادرزیر سایه‌آرم دانشگاه مردم بیشتر گمراه شوند.

باری در این‌زمان پسر نبونید (بلتشر) فعال مایشاء بود و امور کشوری زیر نظر او اداره میشد ودر حقیقت شاه واقعی بابل او بود و پدرش بکارهای مذهبی وباستانشناسی خود ادامه میداد.

درباره اتحاد نبونید و کورش علیه ماد و اتحاد او با لیدی علیه کورش در بخش‌های گذشته باندازه‌کافی بحث کردیم ودر اینجالزومی در ادامه‌آن بحث نمی‌بینیم . در این وضع در هم یك نیروی دیگر در داخله بابل شروع بفعالیت کرد ، این نیرویهودیان اسیر بودند.شکی نبود که این اسرا که در بابل بکارهای مختلف مشغول بودند با هم کیشان خود در همدان ودیگر شهرهای ایران تماس داشتند و شاید همین تماس بود که کورش را بوضع بابل آشنا میکرد و شاید همین‌ها بودند که خطرمصر را گوشزد کردند. زیرا بدون شك آمازیس‌فرعون مصر درفکر اجرای نقشهٔ قدیمی خود بود وبدون شك سفر نبونید به فنیقیه و تغییر یکی دونفر از شاهان محلی‌آن سامان برای همین بوده زیرا احساس میکرده اینها میخواهند از ضعف بابل استفاده کنند و بمصر نزدیك‌شوند .

باری بابل آمادهٔ سقوط بود دیگر کسی به نبونید توجه نداشت بلکه همه او را دشمن میداشتند ودرجستجوی نجات دهنده‌ای بودند. حال چطور شد این نجات دهنده کورش شد ، چرا کاهنان بابلی بسوی او توجه کردند، نخست‌همان‌خصلت تن‌آسائی وعیاشی بود که سراسر بابل را فرا گرفته بود . آنها در بابل مردی را نمیشناختند که بتواند در برابر نبونید بایستد وسربازی را برای نبرد پیدا نمیکردند. آنها درجستجوی حکومتی بودند که قیم‌آنان باشدودرضمن به‌شعائرمذهبی

آنان نیز کاری نداشته‌باشد وجز کورش کس دیگری رانمیشناختند که مقصود آنها را بر آورد . شکی نیست که دراین زمان حسن سیاست و عدالت پروری کورش باندازهٔ کافی شایع شده بود و بعیـد نیست که یهودیان بابل که بطور قطع نقش ستون پنجم کورش را در بابل بازی میکردند در توسعهٔ این شایعه دست داشته بوده‌اند .

باری سال ۵۳۹ ق . م فرارسید، سالی که میبایست شاهد سقوط آخرین دولت مستقل آسیای غربی باشد . سالی که میبایست بارد گر ثابت کند نه سپاهیان نیرومند ونه‌دیوارهای بلند هیچکدام قادرنیستند پایه های لرزان حکومتی را که ملتش از آن حمایت نمیکنند حفظ نمایند . بدون شك نبونید از تصمیم کورش آگاه شده بود زیرابسرعت سپاه تن پرور خود را تجهیز کرد ونیمی ازآن‌را بسردار خود سپرد تا از شهر(اپیس) دفاع کند، این شهر در شمال شرقی بابل در کنار دجله واقع شده بود و از حیث موقعیت نظامی شهری مستحکم بـود و سد معروف مادی تقریباً بموازات این شهر بین دجله و فرات کشیده شده بود . خود نبونید با نیمی دیگر از سپاهش در شهر سیپار که در کنار شاخه ای از فرات و درست روبروی شهر (اپیس) واقع شده بود قرار گرفت . بدین ترتیب سد مادی در غرب دو شهر (اپیس) و (سیپار) واقع‌شده بود وسمت شرق این دوشهر‌را رود دیاله که بدجله میریخت ورود دجله حفظ میکردند وباید دانست عبور از دجله و فرات درست درنقطه‌ای ممکن بود که‌دوشهر(اپیس) و(سیپار)بنا شده بودند .

کورش یا میبایست ازموانع طبیعی‌مثل دجله وفرات بگذردوسد مادی را دوربزند وپس ازتسخیر دوشهر(اپیس) و(سیپار) ازراه آباد وکاروان

روبسوی بابل برود ویاازقسمت شمالی دیاله بگذرد وواردکویرخشك وبی‌آب وعلف شمال شرقی بابل شود وازشاخه بزرگ شط‌العرب عبور کند وازغرب ببابل حمله‌ورشود . دراینجادواشکال برای کورش پیش میآمد، نخست اینکه عبور ازکویرخشگ وبی‌آب وعلف تقریباً غیر ممکن بود . ثانیاً گذشتن ازشط‌العرب‌کاری سخت وتقریبا محال بنظر میرسید ویامیبایست‌ازسد مادی بگذرد وازخندق‌هاوترعه‌هاوباتلاق‌های مصنوعی عبور کند اینکارهم شدنی نبود و شاید ماه‌ها وقت کورش را میگرفت.عبور ازدجله نیز بامقاومت پادگان شهر(اپیس) کاری محال بنظرمیرسد . پس کورش کاری کرد که نه (نبونید) و نه سردار او هیچکدام فکرنمیکردند. اواز کناره‌غربی روددیاله بسوی جنوب رفت تابجائی که دیاله به‌دجله‌میپیوندد، درآنجا که رود شیبی کمترداشت . تصمیم گرفت ازرود بگذردوبرای اینکار دستورداد ترعه‌هائی حفر کنند وآب دجله را بدان ترعه‌ها بیندازند ودرنتیجه سطح آب پائین رفت و سپاه بآسانی ازرود گذشت .

دراینجا باید یادآورشد که مورخین مینویسند کورش هم آب دیاله وهم‌آب دجله را درترعه‌ها افکند وبعقیده من اواحتیاجی نداشت که‌آب دیالدرا که درقدیم(کیندوس) نام داشت برگرداندزیرا کورش ازهکمتانه بسوی‌آسورحرکت وازآسورعازم جنوب و نبرد بابل شد و درراه اوبه‌رود دیاله برخورد نمیکرد وسپاه اودرسمت غرب رود مزبور راه می‌پیمود وتاجائی که دیاله و دجله بهم میپیوندند کورش درسمت غرب دیاله وشرق دجله راه پیمائی میکرده است و چون او میبایست بسمت غرب برود لازم بود از دجله بگذرد نه ازدیاله باز اگر کورش

میخواسته مستقیماً بسوی بابل برود البته حرفی است اولازم داشته که از دیاله و دجله هردو بگذرد ولی میدانیم که کورش مستقیماً بسوی بابل نرفته پس احتیاجی نداشته که ازدیاله عبور کند. اماهردوت در بارهٔ کندن ترعه و افکندن آب رود به‌ترعه هـا علی‌الرسم مورخین یونانی داستانی ذکرمیکند. اومینویسد درموقع عبور ازدیاله یکی از اسبان مقدس کورش خود را به‌آب افکند تاباشنا بگذرد ولی آب او رابرد ولذا کورش خشمگین شد وسوگند خورد رود را چنان ناچیز کند که زنی بآسانی بدون اینکه زانو تر کند از آن بگذرد. پس به‌امراو نهرها کندند وآب رود را درنهرهای مزبورافکندند تا بحدی که سوگند کورش واقعیت پیدا کرد. البته لازم بتوضیح نیست که گفته شودهردوت دراینجادواشتباه بلکه سه اشتباه کرده. اول درایران قدیم بهیچوجه اسب مقدس وغیرآن چنانچه‌دریونان ورم وجود داشته نبوده و این جنبت کشیدن اسب عادتی است که بعدها وشاید درزمان جانشینان اسکندردرایران مرسوم شد ولی‌بازهم نه‌برسم واعتقادمقدس بودن اسب. دوم اینکه ایرانیان قدیم چه زردشتی و چه غیر زردشتی آب رامحترم ومقدس میدانستند وبی احترامی به‌آب کفروگناه بوده وحتی‌اگراسبی ازاسبان کورش راهم‌آب میبرده‌اوبخود اجازه نمیداده که برود بی‌احترامی کند. این قصه بدان میماند که همین هردوت مینویسد خشایارشاه درموقع عبورازهلس پونت چون پل دراثر طغیان آب خراب شد بدستور خشایارشاه آب را پانصد ضربه شلاق زدند و زنجیری درآب افکندند که یعنی آب رازنجیر کرده‌اند که مسلم است برخلاف عقیده مذهبی ایرانیان است وهیچگاه صحیح نیست. ثانیاً

همانطور که گفتیم کورش احتیاجی به‌عبورازدیاله نداشته .

باری کورش پس ازعبوراز دجله سپاه خود را دو قسمت کرد . قسمتی راخودش برداشت و بسمت شمال وبسوی شهر (اپیس) رفت و قسمت دیگررا به(کئوبرو) سردارمعروف خود داد واوراامأمورجنگ بانبونید کرد که درشهر(سیپ پار) بود . معلوم نیست نبرد کورش بـا سرداربابلی درچه‌شرایطی‌روی دادولی‌آنچه که‌مسلم است نبرددرخارج ازشهر روی دادوسرداربابلی‌درحصارنماندزیرا کورش بلافاصله توانست بجنوب باز گردد واین نشانه‌آن است که نبرد خارج ازشهر روی داده و کورش کامیاب شده است . زیرا اگرغیرازاین میبود وسرداربابلی‌در شهر متحصن میشد کورش نمیتوانست بسرعت بـاز گردد شاید شهر (اپیس) ازسمت جنوب دارای استحکامات قابل ملاحظه‌ای نبوده زیرا شهرمزبورفقط ازسمت شمال ممکن بود موردحمله قرار گیرد وچون کورش ازسمت جنوب شهرنزدیك شده لذاسرداربابلی ناچارشده‌ازشهر خارج شود وبااوبجنگد وشاید سردار مزبور چون سپاه خصم را کمتر ازسپاه خـود دیده بیرون‌آمده وجنگ کرده است . بهر حال کورش بابلیان رادرهم میشکند وعازم جنوب میشود. عده‌ای ازمحققین سردار بابلی را بخیانت متهم میکنند ومیگویند وقتی کورش ازدجله گذشت‌و وارد قلب سرزمین موردحفاظت بابلیان شده‌است سرداربابلی نمیبایست در (اپیس) بماند . این ادعا کمی قابل بحث ودقت است ، هیچ معلوم نیست که سرداربابلی دانسته باشد که کورش درنظردارد ازدجله‌بگذرد وممکن است وقتی اوازاین موضوع مطلع شده که کارازکار گذشته و کورش ازدجله عبور کرده بود. اگرموقعی که کورش مشغول کندن

ترعه برای عبوراز دجله بوده سردار بابلی مطلع شده باشد. مسلماً نبونید هم آگاه شده ومنطقی نیست که اورا مطلع نکرده باشند وهمانطور که نبونید درجای خود ماند سردارش هم ماند . احتمال میرود که سردار مزبور وقتی ازماجرا آگاه شده است که کورش ازرود گذشته وسردار مزبوربرای پیوستن به(نبونید) با عجله عازم جنوب شده است ودر راه با کورش مصادف شده و شکست خورده این فرض اشکال مارا درباره اینکه چرا سردارمزبور درشهر نماند وبیرون آمد وبا کورش جنگیده حل میکند. بخصوص که می بینیم (گئوبرو) نیز خیلی زود (نبونید) را شکست میدهد واورا مجبور میکند که بسوی بابل عقب بنشیند . میتوان فرض کرد که (نبونید) نیز بحال سردارش افتاده بوده یعنی وقتی فهمیده که کورش ازجائی بین دوشهر (اپیس) و(سیپ پار) از دجله گذشته ازترس اینکه مبادا سردارش به‌تنهائی گرفتاردشمن شود ازشهر خارج شده و بسوی شمال میرفته که با (گئوبرو) مصادف شده است و شکست خورده بطوری که نتوانسته به‌شهر (سیپ‌پار) هم پناه برد وبناچار راه‌بابل راپیش گرفته (گئوبرو) که وضع راچنین دیده دیگر تحمل نکرده ودرعقب (نبونید) رانده وتقریباً بلافاصله دردنبال اووارد بابل شده است ومردم بابل اعم از کهنه و مردم عادی و تجار واسرای یهود که درانتظاربودندبدون‌هیچ مقاومتی‌تسلیم شدندوبلافاصله کورش هم رسیده وبرای اداره‌شهروحفظ نظم (گئوبرو) را فرماندارشهر کرده است .

هردوت معتقد است که کورش بابل را محاصره کرد . یعنی بعقیده هردوت جنگ(سیپ پار)و(اپیس) رخ نداده و کورش مستقیماً

ازدجله گذشته وبمحاصره بابل مشغول شده و بابلیان که آذوقه کافی داشتند وپشت دیوارهای کوه آسای شهر با خیال راحت به محاصره کنندگان میخندیدند و کورش چون چنان دید تصمیم گرفت که آب فرات رابر گرداند وازراه آب وارد شهر شود . و همین کار را کرد ودر موقعی که بابلیان باخیال راحت بهعیش ونوش و جشن مشغول بودند سپاه او وارد شهر میشوند وشهررا تسخیر میکنند .

به بینیم این خبر هردوت تاچه حدمیتواند صحیح باشد. اومینویسد بابلیان چون میدانستند کورش آرام نمی نشیند وبالاخره عزم تسخیرشهر آنها را خواهد کرد لذا آذوقه کافی برای مدت محاصره گرد آورده بودند. خوب حرفی نیست ولی لاجرم اینهاسربازنیز برای دفاع شهر داشتند وهمهدرجشن شرکت نمیکردند و حداقل نگهبانان مراقب دشمن بودهاند . فرض کنیم چنین نبوده یعنی حتی یکنفر نگهبان هم نداشتند. اما خودآقای هردوت مینویسد کورش برای تنبیه (دیاله) که شکی نیست یك سوم فرات نیزنمیشده یابهتر بگوئیم نمیشود ناچار شد ۳٦۰ نهر حفر کند وسه ماه برای اینکار بیفایده وجنون آسا وقت صرف کرده وآیا برای بر گرداندن فرات سه برابر این مدت وقت لازم نداشته . و میدانیم کورش برای حفظ ظاهرهم که شده ناچار بود عدهای را اطراف شهر بگذارد، آنهم شهری که هرضلع آن چهار فرسنگ بوده . و در نتیجه عدهای کمتر ازموقع بر گرداندن دیاله دراختیارداشته پس اگر برای بر گرداندن دیالهسهماهوقت صرف کرده برای بر گرداندن فرات۹ماهوقت لازم داشتهومسلماً بابلیان۹ماهدرجشن نبودندواین مدت برای آنکه نقشه دشمن را آشکار کند کافی بوده. وانگهی آیا آب فرات دریك لمحه ، دریك

چشم بهم زدن فرو کش کرده وسپاهیان کورش هم همه زیر دیوار و کناردهانه فرات جمع بودند و به محض اینکه آب پائین رفته وارد بستر رود شده اند. چطور شد جمع شدن همه سپاه درزیر دیوار توجه کسی را جلب نکرده و اگر سپاهیان در نقطه ای دورتر بوده اند مدت زمانی لازم داشتند که بزیر دیوار شهر برسند آیا دراین مدت حتی یکنفر هم نبوده متوجه پائین رفتن آب بشود ودیگران را خبر کند . هردوت مینویسد چون بابل بزرگ بود اهالی وسط شهر ازماجرای وارد شدن سپاه کورش آگاه نشدند . این عذر بدتر از گناه است زیرا شکی نیست که اهالی نزدیك برود (که سراسر بابل رامی پیموده) ازماجرا آگاه میشده اند ومیتوانستند دیگران راخبر کنند یا نه . . . . از همه اینها گذشته چطور میشود باور کرد شهری ۹ ماه خواب باشد چطور ممکن است قبول کرد که در همه این شهر یکنفرهم هشیار نبوده .

اما گزنفون ضمن مقداری نظریات سپاه کشی ونظامی که اززبان کورش بیان میکندهمان بر گرداندن فرات و ورودسپاه ازراه آب را بیان میکند با این تفاوت که میگوید پادشاه بابل کشته شد .

اما مورخین جدید از جمله شاندور هرسه عقیده را یعنی عقیده اولی را که متکی براسناد بابلی مکشوفه در بابل است وعقیده هرودت را وحکایت تورات را درهم آمیخته و بدین ترتیب که اول کورش در (اپیس)وسپس در(سیپ پار) بانبونیدمیجنگدواوراشکست میدهدو آنگاه نبونید به شهر بابل پناه میبرد وباخیال راحت پشت دیوارهای بلند شهر که ساخته (سمیرامیس) بوده می نشیند و چون آذوقه کافی داشته و همچنین دراراضی وسیع میان شهرمیشده کشت کرد هیچگونه بیمی

نداشت ولی درموقعی که پسر او (بلتشر) ضیافتی میداد سپاه کورش وارد شهرمیشوند البته ازبستر رود فرات ، مورخ مزبورداستان تورات راهم که بعداًمیآید باین قصه میافزاید واضافه میکند که (چند ساعت بعد کوبارو یکی از فرماندهان سابق که در سپاه نبونید مقامی عالی داشت ومانند بسیاری ازسران بابل به‌بهانه‌ای پوچ به‌پاشاه‌خود خیانت کرده و به کورش پیوسته بود پادشاه بابل بالتازار را کشت) همچنان که درسابق گفته شد (کوبارو) یا(کبریاس) یونانیان همان(کئوبرو) کتیبه بیستون و اسناد بابلی است و او نه بابلی بوده و نه به (نبونید) خیانت کرده بلکه او پارسی بوده . البته این اشتباهی است که ازداستان تاریخی گزنفون ناشی شده ولی حق این بود که مثل همان نویسنده اصلی قضاوت میشدنه بنابراحساسات امروزی، زیرا گزنفون در باره (کئوبرو) واقعی‌یا کبریاس نحوهٔ دیگری قضاوت میکند بهانه او را (پوچ) نمیداند وواقعاً هم اگردر عالم حقیقت چنان‌وضعی روی میداده کبریاس حق داشته زیرا پسراو را کشته بودند و او حق داشته انتقام قتل‌پسررا از(بلتشر) یا (بالتازار) آقای شاندور که کشنده پسرش بوده بگیرد.

نکتهٔ دیگر اینکه ایشان (بالتازار) پسر نبونید را شاه بابل معرفی میکند درحالی که ما میدانیم شاه بابل نبونید بوده هرچند که حکمران واقعی بابل بلتشرپسر او بوده است ولی شاه نبوده .

باری‌اینست عقاید مختلفی که ذکر شده شکی نیست آنچه که بموجب اسناد بابلی گفته شده‌است صحیح‌تراست و آن است که کورش و کئوبرو پس از شکست نبونید و سردارش در تعقیب آنها بشهر بابل

وارد شدند .

باری پس ازاینکه کورش وارد شهر شد بلتشر پسر (نبونید) که در بابل قدیم‌بود تصمیم‌به‌مقاومت گرفت و (کئوبرو) که ازطرف کورش مأمور حفظ نظم شهر و فرماندار بود با سپاه خود باو حمله میکند و (بلتشر) درجنگ کشته میشود . آنچه که مسلم است و عموم مورخین بدون استثناء آنرا تأیید میکنند ، حتی هردوت که در خیلی از موارد نخست تأثیر احساسات ضد پارسی‌یونانیان بودآنرا ذکرمیکند اینست که بابل غارت نشد وسپاه کورش در کمال نظم و متانت و بزرگواری نقاط سوق الجیشی شهر را تصرف کردند و کوچکترین عملی علیه مردم شهر و اموال آنها نشد و هردوت تأیید میکند که بابل بدون خونریزی‌تسخیرشد. اماموزخین‌جدیدازجمله‌آقای‌شاندوردرصفحهٔ۱۸۵ کتاب خود مینویسد «آنگاه کورش مغها را احضار کرد و چون شهر تسخیر شده بود بآنها گفت غنائم جنگی خدایان و محل های مقدس لازم را انتخاب کنند . سپس خانه‌ها و عمارات رسمی را بین کسانی که درلشکرکشی شرکت داشتند تقسیم کرد و بهترین آنها را به کسانی بخشید که بیشتر ابراز شهامت کرده بودند » .

اولا معلوم نیست از جمله (غنائم جنگی خدایان و محل‌های مقدس لازم را انتخاب کنند) چه مقصودی داشته‌آیا منظور این بوده که معابد و محل‌های مقدس که باید غارت شود معلوم کنند ویا غنائم جنگی که بایدبه خدایان برسد معین کنند . در هردوصورت‌مامیدانیم که کورش به معابد ومکان‌های مقدس نه در بابل بلکه در هیچ جائی

تجاوز نکرد واسناد بابلی که بعداً میآیدمؤ بداین اظهار است ودرباره قسمت دوم یعنی تقسیم عمارات وخانه‌های رسمی هم من چیزی نفهمیدم شك نیست عمارات وخانه‌های رسمی یعنی آنچه که متعلق بدولت بوده و کورش هیچگاه چنین کاری نمیکرده زیرا قصد او این بوده بابل جزوشاهنشاهی پارس باشد پس هیچ دلیل نداشته محل‌ها وعمارات رسمی را که مورد احتیاج دولت او بوده بدهد غارت کنندوبعد ازخزانه‌مملکتی آن محل ها راآبادسازد، این کار کار یك دیوانه است نه آدمی عاقل. واگرمنظور تقسیم شهر است که ما میدانیم بابل بهیچوجه غـارت نشده بهرحال معلوم اینست که آقای مورخ شهیر این موضوع را از کجا بدست آورده اند . خوشمزه اینست که این مورخ بزرگ نوشته خود را هم دوباره نخوانده زیرا در صفحه ۱۸۷ مینویسد (کورش در پیروزی خود هر گزدست به تعدی نبرد و... بجای اینکه مثل کشور گشایان سامی‌نژاد شهرهای مفتوح راغارت و مردم آنرا مثل بهائم اسیر سازد و در امورمذهبی به مداخله بپردازد . . . خواهان جلب محبت ملل مغلوب بود » خوب کدام صحیح‌است دادن معابد به مغ‌ها برای‌غارت و خانه‌ها به سربازان برای‌چپاول یااین نوشته.

و اما مدارك تورات . قبلا بـاید دانست کـه تورات در خطوط اصلی هیچ مخالفتی بااسناد بابلی ندارد تورات هم‌معتقد است که بابل بدون جنگ وخونریزی تسلیم شد، غارت هم‌نشد . هرچند که‌آرزوی یهود غارت وسوختن وویران کردن بابل بود.

لذا کتاب مقدس قوم یهود هیچ اطلاع اضافی تاریخی بمانمیدهد

لزومی ندارد که در باره مطالب تاریخی آن کتاب بحثی کنیم . مگر در بازه کتاب دانیال که در صفحات بعد راجع بآن صحبت‌میکنیم.

پس از سقوط بابل

باری‌وقتی بابل فتح‌شد مسأله‌جدیدی در برابر کورش‌خودنمائی کرد و اومیبایست بین دو عقیده وتمایل متضاد راه حلی بیابد . راه حلی که عاقلانه و بانحوهٔ فکر او موافق باشد . بابلیان کوچکترین کمکی بشاه خود نکردند وباآغوش باز کورش را پذیرفتند و فردای ورود سپاه کورش به بابل شهروضع عادی ومعمولی خود را داشت‌جز در بابل کهنه که بلتشرپسر نبونید میجنگید وآنهم بزودی پایان‌یافت. شکی نیست که در همان روزمسأله مشکل در برابر کورش تجلی کرد و آن این بود که یهود از کورش توقع داشتند که او با بابل بسختی رفتار کند و این‌آرزوی یهود از گفتار پیامبران‌آن قوم آشکار است . آنها میخواستند بابل ویران شود وباشهربزرگ همچنان رفتار شود که با اورشلیم شد.درتورات راجع به این آرزو بسیارسخن رفته که‌شمه‌ای از آن در زیرمیآید :

فصل چهل وششم کتاب اشعیا

(۱) معبود بیل خمید ونبو منحنی شده بتهای آنها از برای جانوران‌وبهائم باراندوبار گیرهای شماازبرای‌خسته‌شدگان‌ثقیل‌اند(۳) باهم خم شده ومنحنی شده به‌رها دادن بارقادر نیستند وخود ایشان با سیری رفتند .

فصل چهل وهفتم از کتاب اشعیا

(۱) ای دختر باکره بابل فرودآمده برخاك بنشین و ای‌دختر

کلدانیان برزمین بنشین که سریر نیست بار دیگر تـرا نازنین و رعنا نخواهند خواند.

(۲) دست را گرفته آرد ر اسحق کـن نقابت را بگشا دامنت را بر کش ساقهایت را برهنه کرده از نهرها بگذر.

(۳) عورت تو بی‌ستر شده شرمندگیت مرئی خواهد شد انتقام میکشم وآدمی را دریغ نخواهم نمود.

(٤) نسبت به رهاننده، اسمش خداوندلشگرهاوقدوس اسرائیل است.

(٥) ای دختر کلدانیان خاموش بنشین و داخل ظلمت شو زیرا که باردیگر ترا خاتون ممالك نخواهندخواند.

(٦) من برقوم خود خشمگین بودم ومیراث خود راپلید کرده ایشان را بدستت تسلیم نمودم اما تو مرحمت نکرده پالهنگ خود را بر کهن سالان بی‌حد سنگینی کردی.

(۷) و گفتی که ابداً خاتون خواهم بود بحدی که این‌چیزها را بقلبت نیاورده وآخراین‌ها را یادنکردی.

(۸) پس‌از حال‌ای عیاشه که به امنیت‌ساکنی اینها رابشنوآنکه دردلش میگوید که منم وغیراز من دیگری نیست بیوه نمی‌نشینم وبی اولادی را نخواهم دانست.

(۹) پس این دو یعنی بی‌اولادی و بیوه گی بناگهان در یکروز مستولی خواهند شد و با وجود کثرت سحرهـایت و افـراط زیادتی جادوگری‌هایت بشدت تمام برتو استیلا خواهندیافت.

(۱۰) زیرا که بشرارت خود تکیه نموده گفتی کـه مرا کسی نخواهد دید حکمت تووعلم توترا گمراه نموده است که در دل خود

گفتی منم وغیراز من دیگری نیست.

(۱۱) بآن سبب بتو بلائی که مطلعش را نمیدانی خواهد رسید و ترا مصیبتی که به رفعش قادر نیستی فرود خواهد آمد و ذلتی که عارف نیستی بناگهانی برتو استیلا خواهد یافت .

فصل پنجاهم کتاب یرمیا

(۱) کلامی که خداوند دربارهٔ بابل و زمین کلدانیان بواسطه یرمیا پیغمبر فرمود این است .

(۲) که در میان طوایف بیابان گرد بشنوانید وعلمرا برپانموده اصغا نمائید و اخفا ننموده بگوئید که بابل مسخرشد بیل شرمنده مردوك شکسته وبتهایش خجل واصنامش منکسر گردیده‌اند .

(۳)زیرا که براوازطرف شمال‌قومی برمیآید که زمینش رابحدی‌ویران میگرداند که احدی در آن ساکن نخواهد ماند و از انسان و بهائم کوچانده خواهد رفت .

فصل پنجاه و یکم از کتاب یرمیا

(۱) خداوند چنین میفرماید که اینك بربابل و بر کسانی که در میان مقاومت کنند گانم ساکنند باد مهلکی برمیانگیزانم(۲) و بر بابل پاروب کنند گانی‌را که پاروبش کرده‌زمینش‌راخالی‌میگردانندمیفرستم که ایشان در روز بلایش ازاطراف برآن احاطه نمایند .

از این چند آیه بخوبی آرزوی قوم اسرائیل آشکار میشود. آنها میخواستند که (بل) و (مردوك) شکسته شوند، مردم بابل باسارت‌برده شوند. سرزمینشان ویران شود حتی آتشی برای گرم شدن، جائی برای نشستن نیابند .

این آرزوئی بود که یهود حق داشت دردل بپروراند زیرا بابلیان با آنها همینطور رفتار کرده بودند ولی آیا کورش میتوانست چنین کاری بکند. آیا او میتوانست بابل راویران سازد و معابد را خراب کند و بابلیان را باسارت برد ؟ نه ! او نمیتوانست و ناچار میبایست راهی برای گریز از این بن‌بست بیابد. او نه قادر بود خواهش یهود رابر آورد ونه میخواست آن قوم‌را با خود دشمن کند بخصوص که‌برای او، برای نقشه‌های او دوستی قوم یهودو داشتن نام نیك لازم بود. او چه کرد که موفق شد ؟ معلوم نیست ، بهرحال موفق شد و با وجود اینکه تمنیات یهودرا برنیاورد باز درمیان یهودیان ارزش واحترام یك مسیح رایافت. مسیح موعود.

فصل چهل و پنجم

اشعیا میگوید :

(۱) خداوند درحق مسیح خود کورش چنین میفرماید.

چونکه‌من‌اورا به‌قصداینکه‌طوایف‌درحضورش‌مغلوب شوندبدست راستش گرفتم، پس کمر گاه‌ملوك راحل کرده‌درهای‌دومصراعی‌راپیش رویش مفتوح خواهم کرد که دروازه ها بسته نگردد. (۱) من در پیشاپیش تو رفته پشته‌ها را هموار میکنم و درهای برنجین را شکسته پشت بندهای آهنین را پاره پاره میکنم (۳) خزینه‌های ظلمت و دفینه های مستور بتو میدهم تا که بدانی‌من که ترا باسمت میخوانم‌خداوند وخدای اسرائیلم. (٤) بپاس خاطر بنده خود یعقوب وبر گزید خود اسرائیل‌ترا باسمت‌خواندم ترامسیح لقب گذاشتم **اگرچه مرا اندانستی**

(۵)من خداوندم وغیری نیست و سوای من خدائی نیست **اگرچه مرا ندانستی**

اینست گفتهٔ پیامبران یهود درحالی که کورش همهٔ تمایلات آنان را بر نیاورده بود حتی خدای آنان را نمیشناخت قبول نداشت زیـرا میگوید (اگرچه مرا ندانستی) ولی باوجوداین او نجات دهنده ومسیح موعود است . نجات دهنده‌ای که امید یهود بدو بود .

اومردی بود که بهترین مرد، عادل، نجات دهنده‌اش میدانستند آیا گفته گو بینودروغ است که میگوید او یك مسیح بود؟ نه. اشعیانیز همین را میگوید ، در همه جا از مسیح عادل ، و نجات دهنده سخن میگوید .

فصل چهل ویکم از کتاب اشعیـا

(۱) ای جزایر در حضور من خاموش شوید، وای امتها قوت را تجدید بنمائید ، نزدیك شده آنگاه تکلم نمائید، جهت محاکمه معاً تقرب جوئیم . (۲) کیست که عادلی را از مشرق برخیزانیده‌است تا آنکه بپایش استقبال نمایند، کیست که قبایل در حضورش تسلیم نموده واو را برملوك مسلط گردانیده است و ایشان در برابر شمشیرش مثل گرد ودربرابر کمانش مثل کاه بن پراکنده شده میسازد .

(۱٤) ای یعقوب کرم آسا ، وای قوم اسرائیل مترس خداوند میفرماید که ترا نصرت خواهم داد ورهانندهٔ تو قدوس اسرائیل است.

فصل چهل ودوم از کتاب اشعیا

(۱) اینك بندهٔ من که اوراتکیه میدهم وبرگزیدهٔ من که جانم ازاو راضی است، روح خودرابراو میافکنم تا ازبرای طوائف حکم را

صادر سازد .

(۳) نی‌شکایت شده را نخواهد شکست وفتیلهٔ بی نور را منطفی نخواهد ساخت تاحکم براستی صادر گرداند .

(٤) غفلت نکرده تعجیل نخواهد نمود تاآنکه حکم را برزمین قرار دهد وجزائر منتظر شریعتش باشند .

(٦) من که خداوندم ترا بصدق خواندم دست ترا گرفتم ترا نگاه خواهم داشت و ترا بجای عهد قوم ونور طوائف خواهم داد .

(۷) تا آنکه چشمان کوران را گشوده اسیران را از زندان و نشینندگان تاریکی را ازحبس خانه بیرون آوری .

(۹) اینك واقعات نخستین‌بوجودآمدند ومن حوادثات جدیدی که هنوز بعرصه ظهور نیامده‌اند بیان کرده مسموع شما میگردانم .

(۱۳) خداوند مثل صاحب شجاعت بیرون میآید و مانند مرد جنگی‌عزت خودرا بحرکت‌آورده خروش نموده نعره خواهد زد وبر دشمنان خود غالب خواهد شد .

فصل چهل وچهارم اشعیا

(۲۸) آنکه در خصوص کورش میگوید که شبان من اوست و تمامی‌مشیتم راباتمام رسانیده باورشلیم‌خواهد گفت که بنا کرده‌خواهی شد وبه هیکل که اساست بنا کرده خواهد شد .



اما آنچه که دانیال‌آورده ، اومینویسد : (بلشصر) ملك ضیافتی ترتیب میدهد ودرآن ضیافت ظروف مقدسی راکه پدرش(نبو کدنصر)

از معبد اورشلیم آورده بود آورد ودرآن شراب مینوشند درهمان موقع انگشتان دستی نمایان شده وروی دیوار مینویسد (منی، منی، تقیل‌او فرسین) بلشصر وحشت میکند وغیبگویان و کهنه رامیخواهد تا نوشته را ترجمه کنند ولی آنها نمیتوانند وبالاخره دانیال رااز زندان بیرون میآورند واوتفسیرمیکند که خداوند مملکت تراشمارش کرد در معیار سبك آمده و کشورت رابه پارس‌ها بخشید . در همان شب بابل سقوط میکند وبلشصر ملك کلدانیان کشته میشود .

در آخر این باب دانیال میگوید «آیه ۳۱ ــ دارایوش مداینی درحالتیکه تخمیناًشصت ودوساله بود مملکت رامتصرف شد» ماميدانيم (بلشصر) پسر (نبو کدنزر) نبود بلکه پسر نبونید بود و بابل بوسیلهٔ کورش فتح‌شد نه‌داریوش!این‌اشتباه‌دانیال که‌معاصرچهارشاه‌هخامنشی یعنی کورش، کبوجیه وداریوش‌وخشایارشاه‌بود معلوم‌نیست‌از کجاناشی شده‌وبعددرفصل‌نهم آیهٔ‌اول‌میگوید«درسال‌اول‌دارایوس‌پسر(اخشویروش) از نسل مداین » البته مقصود از مداین مادها هستند ولی از داریوش پسر«اخشویروش»معلوم‌نیست منظورچیست،زیرامنظوراز(اخشویروش) در کتاب استرو دانیال « خشایار شاه» است و داریوش پدر خشایار شاه بود هرچند این شاه پسری بنام داریوش داشته ولی این پسر در همان شب قتل‌خشایارشاه کشته میشود. بهرحال نوشته دانیال‌جزیك فانتزی مذهبی چیز دیگری نیست اما با وجود این نوشته او مؤید اهمیت و احترام کورش است پیش یهود .

میگویند کورش در حمایت‌از یهود بیشتر نظر سیاسی داشته او میخواسته درغرب، درساحل مدیترانه دوستانی‌داشته باشد ، البته شکی

نیست که این نکته مورد توجه او بوده ولی تنها یهود نبود که ازعطوفت و مهربانی و سیاست مردم دوستی کورش برخوردار شدند بلکه مردم بابل- مردم آسیای صغیر و فنیقیه نیز مانند یهودیان از عدالت یکسان کورش بهره مند گشتند.

باری پس از اینکه بابل فتح شد و (بلتشر) مغلوب و کشته شد شهر بزرگ آسیا زندگی آرام خود را از سر گرفت ولی این آرامش ظاهری بود، فرمان آزادی یهود بابلیان را از بردگان وخدمتکاران خود محروم میساخت. شاید ممر درآمد عده کثیری از بابلیان کار اسرای یهود بود این اسرا که در پست‌ترین کار و هر گاه گفته تورات را قبول داشته باشیم تا عالی‌ترین مشاغل را شاغل بودند ناگهان بصورت افراد آزادی درآمدند که با اربابان خود حقوق متساوی داشتند. بدون شك یك چنین تصمیمی ضربه‌ای بزرگ به اقتصاد بابل وارد میآورد. مردی که صاحب چند اسیر یهودی بود واز دستمزد اسرایش امرار معاش میکرد ناگهان فاقد همه چیز شد. تاجروبانکداری که اسرای یهودی بدون دریافت دستمزد امور تجارتی اورا انجام میدادند، زمینداری که کارگران یهودی برای او کار میکردند، کارخانه‌های بافندگی که زنان یهودی چرخهای آنرا میچرخانیدند. همه باوضع بحرانی تازه‌ای روبرو شدند، بحرانی که علاجی برای آن متصورنبود.

وقتی که جارچیان سلطنتی فرمان آزادی یهودرا قرائت میکردند بدون شك بابلیان باشتباه خود پی بردند این فرمان چنانچه در تورات آمده این است.

(۱) درسال اول سلطنت کورش پادشاه فارس کلام خداوند بزبان ارمیا

کامل شد، خداوند روح کورش پادشاه فارس را برانگیخت تا در تمام ممالك خود فرمانی نافذ کرد وآنرا نیز مرقوم داشت و گفت :

(۲) کورش پادشاه فارس چنین میفرماید یهوه خدای آسمان‌ها جمیع ممالك زمین‌رابمن‌داده ومرا امرفرموده است که خانه‌ای برای وی در اورشلیم بسازم(۳) پس کیست ازشما از تمامی قوم او که‌خدایش باوی باشد او باورشلیم که در یهودا است برودوخانه یهوه را **که‌خدای اسرائیل وخدای حقیقی است** در اورشلیم بنانماید (٤) وهر که باقی مانده باشد در هرمکانی ازمکان‌هائی که درآنها غریب میباشد اهل آن مکان اورا بنقره وطلا واموال وچارپایان علاوه برهدایای تبرعی‌جهت خانه خدا که در اورشلیم است اعانت نماید.»

بدین ترتیب یهود آزاد شد واین‌آزادی بردوش بابل کهنسال سنگینی کرد . این بیانیه واین‌آزادی بخشیدن خاورمیانه را تکان‌داد. این اعلامیه چون قوی‌ترین سپاه‌ها دژهای بلند شهرهای فنیقیه رافرو ریخت . مردم فنیقیه که سالها یا ازهجوم مصرویا ازدستبرد بابل‌وآسور آسایش ندیده بودند خود را بامسأله جدیدی روبرو دیدند ، مسأله‌ای که با روح‌آرام وتجاری آنان موافقت داشت . آنها فوراً درك کردند که در زیرپرچم شاهنشاهی کورش میتوانندآزادزندگی کنند، خدایان خود را بپرستند وبتجارت خود ادامه دهند .

اما بابلیان، کورش نمیتوانست‌آنها را ندیده بگیرد . اگرمردم بابل سقوط حکومت خود را تحمل کردند این دلیل نمیشد که آزادی یهود را نیز تحمل کنند زیرا همانطور که در بالاآمد از نظر اقتصادی اسرای یهود دارای اهمیت بودند واز نظر مذهبی نیز دو مذهب بابل و

یهود در دو قطب مخالف قرار داشتند. ولی در اینجا نیز سیاست مدبرانه کورش مسأله را حل کرد. بابل از نظر مذهبی بسیار لطمه دیده بود نبونید خدایان دیگر شهرهای بین النهرین را به بابل آورده و آنها را با مردوك برابر نهاده بود و درنتیجه هم مردم بابل وهم مردم شهرهائی که معابد- شان از مجسمه خدایانشان خالی مانده بود کینه اورا در دل گرفته بودند. دراینجا باردیگر کورش بصورت فرستاده (مردوك) خدای بابل ظاهر شد (باراول وقتی که مادها را شکست داد و نبونید توانست معبد حران را تعمیر کند) او بنام مردوك خدای بابل اعلامیه خویش را صادر نمود.

«منم کورش منم شاه عالم، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه بابل وسومر و آکد، شاه چهار مملکت، پسر کبوجیه شاه بزرگ، شاه انشان، نوهٔ کورش شاه بزرگ، شاه انشان از اعقاب چیش پش شاه بزرگ شاه انشان، شاخه سلطنت ابدی که سلسله‌ای که مورد محبت بل و نبو است که حکمرانیش بقلب آنها نزدیك است. وقتیکه من بدون جنگ و خونریزی وارد تین تیر (اسم قدیم بابل) شدم، بامسرت وشادمانی مردم درقصر پادشاهان برسریر سلطنت نشستم. مردوك آقای بزرگ قلوب نجیب اهالی بابل را بطرف من متوجه کرد زیرا من همه‌روزه در فکر پرستش او بودم لشگر بزرگ من بآرامی وارد بابل شد، من نگذاشتم که دشمنی به سومر و آکد قدم بگذارد. اوضاع داخلی بابل و امکنه مقدسه آن قلب را تکان داد واهالی بابل باجرای مرام خود موفق شده و از **قید اشخاص بی‌دین رستند** من ازخرابی خانه‌های آنها مانع شدم، من نگذاشتم اهالی از هستی ساقط شوند. مردوك آقای بزرگ ازکارهای من مشعوف

بود ووقتی کـه از ته قلب و بامسرت الوهیت بلند مرتبه او را تجلیل میکردیم . بمن که کورش هستم واورا تعظیم میکنم به پسرم کبوجیه و بتمام لشکرم از راه عنایت برکات خودرا نازل کرد . پادشاهانی که در تمام ممالك عالم در قصورخود نشسته‌اند از دریای بالاتا دریای‌پائین.. وپادشاهان عرب که در خیمه‌ها زندگی میکنند تماماً باج سنگین خود را آوردند و دربابل پای مرا بوسیدند از . .. تا آسور وشوش‌وآکاده ، الش‌نوناك ، م تورنو، دری با ولایت گوتی‌ها وشهرهائی که درآنطرف دجله واقع و از ایام قدیم بناشد خدایانی را که در اینجاها زنـدگـی میکردند بجاهای مزبور برگردانیدم تا در همان جاها الی‌الا بد مقیم باشند . اهالی این محل‌ها راجمع کـردم منازل‌آنها را از نو ساختم و خدایان سومروآکد را که نبونید به بـابل آورده و باعث خشم آقای خدایان شده بود بامر مردوك آقای بزرگ بی‌آسیب بقصرهـای آنها موسوم بشادی دل برگردانیدم . از خـدایانی کـه بشهرهای خودشان بواسطه من برگشته‌اند خواستارم که همه روزه در پیشگاه بل‌ونبوطول عمر مرا بخواهند ونظرعنایت بمن‌دارند وبه مردوك‌آقای من بگویند کورش شاه ترا تنظیم میکند و...»

از ترجمه استادپیرنیا صفحه ۳۸٦ چاپ اول ایران باستان

این بیانیه‌دوای دردکاهنان بود، آنان که ازرقابت خدایان‌شهرها با مردوك رنج میبردند نفسی بآسودگی کشیدند . مردوك بـر تخت جلال وآقائی خودنشست وخدایان مزاحم‌بشهرهای خود بازبرده‌شدند بالاتر ازهمه کورش آنها را درمرحله بعد و پائین‌تر از مردوك نهاد و ازآنان خواست که از پیشگاه مردوك بخواهند که لطف و عنایتش را

ازاو وپسرش کبوجیه دریـغ نـدارد . دیگر شهرها و کاهنان از اینکه خدایانشان بجای اولیه آمدند مسرور شدند و این مسرت از اعلامیه کاهنان بابلی که درزیر آمده بخوبی آشکار است.

« نبونید پادشاهی بود ضعیف‌النفس، دررارخ وسایرشهرها احکام بدداد، همه روزه خیال‌های بد کردوقربانیهای روزانه راموقوف داشت. در پرستش مردوك شاه خدایان اهمـال و مسامحه روا داشت ، هرچه کرد بضررشهرش بود، آنقدر بر اهالی تحمیل کرد که آنها را روبفنا برد، پادشاه‌خدایان ازآه ونالهٔ اهالی سخت درغضب شد وازایالت آنها خارج گردید. خدایان دیگرازاین جهت که آنهارابه‌بابل مردوك آورده بودند ، خشمناك ازمنازلشان بیرون رفتند، مردم استغاثه کرده گفتند نظری کن . اوبمنازلی که خرابه هائی شده و اهالی سومر وآکد که مانند مردهائی هستند نظر کرد وبرآنهارحم آورد. اوبتمام ممالك نظر انداخت ودرجستجوی پادشاهی عادل شد ، که بقلب اونزدیك باشد ، تادست اورا بگیرد . دراینوقت کورش پادشاه انشان را اسم برد وبرای سلطنت عالم طلبید . گوتیها واومانماندها رازیرپای اوافکند . مردوك بزرگ مدافع وحامی تمام امتش بامسرت باونگریست بکارهای او و قلب عدالت خواه او برکات خود را نازل کرد وباو فرمود که بطرف شهرش (بابل) حرکت کند . مـانند رفیق و دوستی رهبر او گردید . لشگراو که مانندآب رودبحساب نمیآید بااو (کورش) مسلح حرکت میکرد . بی‌جنگ وجدال اورا داخل بابل کرد وشهرخود را ازتعدی خلاصی بخشید . شاه نبونید را که نسبت بمردوك بی احترامی کرده بود بدست او (کورش) سپرد تمام اهالی بـابل وتمام سومر وآکد و

بزرگان ولایات اورا تعظیم کردند وپاهای اورا بوسیدند . همگی از پادشاهی او خشنود شدند وشادی وشعف از صورتشان هویدا بود . همه درتقدیس وتسبیح آقائی بودند که مرده‌ها رازنده کردومردم راازفلاکت نجات داد . »

این دواعلامیه نتیجه‌آنی وفوری خود رابخشید . کاهنان بابلی نبض شهررا دردست داشتند ، مردم بابل دربرابر این طبقه که بخدای آنان نزدیك بودندوبا اودرباره‌مسائل روزوکارهای‌شهرسخن‌میگفتندتسلیم بودند. این‌بوددوای‌درد کاهنان وبآنان اطمینان میداد که بموقعیت آنان لطمه‌ای‌واردنمیآیدومردوك جلال‌وعظمت‌خودرابازمییابد ودیگرخدایان در درجه دوم اهمیت نسبت به مردوك قرارمیگیرند. لذا اشکالی ندیدند که کورش را تأیید کنند واورا فرستادهٔ مردوك وحمایت شده از طرف خدای بابل معرفی کنند واعمال‌اورا موجه نشان دهند . بدین ترتیب بابل آزادی‌اسرای یهودوازدست رفتن‌استقلال خود راپذیرفت و کورش بمنظورخود که جلب توجه دیگرمردمان بود رسید .

ولی آیاکاهنان بابلی صرفاًبرای اینکه کورش به‌مردوك توجه داشت اوراحمایت کردند یانظرات دیگری نیزدرکاربوده است . مسلم اینست که کاهنان مزبوربیشتربه‌وضع اقتصادی خود توجه داشتند تا خداوندی مردوك و کوشش آنها برای در درجه اول قراردادن مردوك نیز برای این بود که بیشترازهدایا ونذورات مردمان استفاده برند و خدایان دیگری‌رقیب آنهانباشندوبیرون‌فرستادن‌خدایان دیگرشهرهااز بابل‌نیزبرای همین‌بود. ولی‌تنهاهمین‌نبود، نه‌بهیچوجه بلکه منافع‌اصلی کاهنان‌بابلی‌درجای دیگری‌بود، این‌منافع اگربیشترازمنافع موقوفات

ونذورات نبود کمتر نیز نبود بازرگانان وتجار بابل نیز دراین منافع با کاهنان شریك وسهیم بودند وآن تجارت بابل باشرق وغرب بود .

رکود تجارت موجب سقوط بابل بود

نه‌مردوك، ونه دیگرخدایان، هیچکدام عامل اصلی سقوط بابل وتوجه بابلیان ویاحداقل کهنه‌وبزرگان شهر بسوی کورش نمیتوانستند باشند. بابل تاجر بودوبرای یك ملت تاجرمنافع تجاری وعقب راندن رقیب ازمسائل مهم ودرجه اول محسوب میگردد وباید دانست که در آن عصر برای ملت هائی مثل آسوریان و بابلیان جنگ نیز یك نوع تجارت محسوب میشد همچنان که درقرون بعدمیهانیز بجنگ بصورت یك عمل تجاری نگاه میکردند نه‌واقعه‌ای که محرك آن بسط وتوسعه تجارت ویاجلوگیری از نفوذتجاری رقیب باشد. بلکه جنگ تجارت بود وهدف آن بدست‌آوردن‌غنائم جنگی، بدست‌آوردن برده وجزآن، نه‌وسیله‌ای برای بسط وتوسعه تجارت .

درصفحات قبل گفتیم که سارد رقیب تجارتی بابل بود ولیدیها چون با دولت ماد روابط نزدیك داشتند لذا تجارت شرق تقریباً در دست مردم ماد ولیدی بود ودریانوردان وتجار یونانی شهرهای یونانی نشین‌آسیای صغیرنیز دراین تجارت شرکت داشتند و این بزیان تجار بابلی ومتحدین تجاری‌آنان یعنی‌دریانوردان فنیقی بودولی‌آنهادرزمان (نبوکدنزر) زیاد این زیان رادرك نکردند . زیرا لشگرکشی‌های‌آن شاه وتصرف فلسطین وآوردن اسرای یهود وغارت شهرهای آن سامان وکارهای دیگرآن‌شاه موقتاًمردم بابل راسرگرم داشت‌ومنافعی متوجه

کیسه آنان نمود ولی بعد . یعنی پس از مرگ شاه مزبور این منافع رو به‌نقصان نهاد وبابل دچار رکود تجاری شد و نبونید نیز کسی نبود که بالشگرکشی‌های خود منافعی‌متوجه بابل کندویابازارهای جدید تجاری بدست‌آورد وچون سارد سقوط کرد و کشورهای پارس - ماد - لیدی بزیریك پرچم درآمدند تجاربابلی بالمره‌ازکارتجارت بازماندند وبازارهای بابل ازمعامله گران خالی ماند تجارت بابل روبزوال نهاد واین زیان بزرگی بود که بابل نمیتوانست آنراتحمل بکند وکاهنان بابلی که دربازار بابل صاحب سرمایه بودند و تقریباً نیمی از سرمایه تجاری که دربازاربابل در گردش بود بدانها تعلق داشت دراین ماجرا باندازه تجار و دلالان زیان میبردند . چـون تجارتی نبود ربح پائین آمد ودرنتیجه صرافان وبانکداران که به برزگران ودهقانان وزمین داران برای توسعه کارهای کشاورزی باربح هـای سنگین پول قرض میدادند نیزدچاربحران شدند زیرا عرضه بیش ازتقاضا بود ووام خواه باربح کمتری پول بدست میآورد. نبونید باستانشناس ومذهب بازنیز کسی نبود که بتواند در برابر این بحران قد علم کند و تغییراین وضعیت مستلزم‌آن بود که کورش درهم شکسته شودوراه‌های تجارتی بروی بابلیان باز گردد وشاید وقتی که مردم بابل و یا لااقل تجار و و کسبه از تصمیم کورش در حمله و تسخیر بابل‌مطلع شدندآرزوداشتند که نبونید منفورپیروزشود ودرنتیجه‌آنها توفق تجاری خود رابازیابند ولی چون نبونید شکست خورد آنهـا بسرعت تسلیم فاتح شدند زیرا تجربه ساردبآنهانشان داده بود که میتوانند بدون هیچ مانعی‌زیرپرچم شاهنشاهی کورش تجارت خـود را رونق بخشند و لذا چون کورش

تصمیم گرفت اسرای یهود را آزاد کند کاهنان وتجار وبرده داران باین زیان مختصر گردن نهادند تامنافع بیشتری بدست آورند .

کاهنان در اعلامیه خود مینویسند « هرچه میکرد بضرر شهرش بود . آنقدر بر اهالی تحمیل کرد که آنها را روبفنا برد » این جمله خود نشان میدهد که روش نبونید ازنظر اقتصادی منافع بابل راتهدید میکرده و مالیات های گزافی گرفته میشده و شکی نیست که اگر تجارت رونق داشت هیچگاه بابلیان برای زیاد بودن مالیات خود را بورطهٔ خطر نمیافکندند که تسلیم بیگانه شوند .

بهرحال همچنان که درسطور بالا آمد وقتی‌نبونید درهم شکسته شد مردم بابل و کهنه برای جلب توجه کورش بوی پیوستند تا منافع آنان مورد تهدید قرار نگیرد .

آیا کهنه کورش را بتسخیر با بل تحریص کردند ؟

دراینجا باید دربارهٔ این نکته که بعضی ازمورخین قدیم وجدید معتقدند روحانیون بابلی کورش را ازنفاق درونی شهر آگاه کردند و اورا بفتح بابل تحریص نمودند کمی دقت کرد و گفت باآنچه که در صفحات پیش‌آمد این نکته زیاد نمیتواند مورد قبول واقع شود . چه روحـانیون میخواستند و تحریص میکردند و چه نمیکردند کورش نمیتوانست وجود بابل مستقل را درنزدیکی‌مرزهای کشورجدید خود تحمل کند . سوابق بابل وعیلام که‌دیگرجزو سلطنت هخامنشی بود و نظرات تجاری بابلیان نسبت بشرق و نزدیکی بابل به مراکز قدرت شاهنشاهی هخامنشی‌یعنی‌شوش وهمدان. تسلط بابل به‌فنیقیه ودرنتیجه دردست داشتن نیمی‌ازتجارت دریای‌مدیترانه وشرق. اینهامواردی بود

که برای کورش و کشور جوان اومورد توجه بود . وانگهی چنانچه درصفحات قبل آمد . مصر نسبت به‌فلسطین وفنیقیه نظرداشت وهر گاه مصر به‌متصرفات بابل نیمه جان وضعیف حمله میکردمسلماًموفق میشد واین موفقیت اشکال جدیدی دربرابر کورش مینهادوازسوی دیگرهیچ بعید نبود که درنتیجه یك کودتا شخصیت مقتدر و نیرومندی بر بابل مسلط شود و برای کورش دردسری درست کند . وانگهی کورش به فنیقیه احتیاج داشت زیرابایونانیان روابط خوبی نداشت وبرای حفظ قدرت خود درسواحل مدیترانه به‌دریانوردان فنیقی محتاج بود وهیچ بعید نبود که اگر بابل مستقل بماند کورش نتواند تسلط خود را بر فنیقیه محرز کند.ولی اگر بابل سقوط میکرد باحتمال‌قوی فنیقی‌های مزبور برضابدومیپیوستند. درنتیجه‌چه کاهنان‌بابلی‌اوراتحریص‌میکردند وچه نمیکردند کورش برای فتح بابل اقدام میکرد . گذشته ازاین در اسناد بدست آمده هیچ اشاره‌ای بروابط کهنه باکورش قبل از حمله کورش به‌بابل‌بدست نیامده . بلکه ازمفاد مدارك اعم از بیانیه کورش و بیانیه کهنه بیشترمستفاد میگردد که پس از سقوط بابل برای جلب بابلیان وسر وصورت دادن باوضاع منتشر شده‌اند وهر گاه غیرازاین بود یعنی کهنه در تحریص کورش دست داشتند بدون شك نحوهٔ بیان بیانیه ها این چنین نمیتوانست باشد و چنانچه رسم آن زمان است حد اقل دربیانیه کاهنان اززبان مردوك اشاره‌هائی به‌دعوت مردوك بوسیله کاهن بزرگ‌از کورش وغیرآن میشد . ویااز کشف و کرامات وخواب نما شدن‌ها وغیرآنها نشانی وجود پیدا میکرد . زیرا معلوم نبود که نبونید بدان سرعت شکست خواهد خورد، ومعلوم نبود که (گئوبرو)

چنان بسرعت اورا تعقیب خواهد کرد که فرصت بستن دروازه ها و قلعه‌داری به‌نبونید نمیدهد. احتمال این بود که نبونید بتواند دربرابر کورش مدتی‌مقاومت کند ویااینکه حداقل‌مدت‌زمانی پشت دیوارهای کوه مانند بابل ازشهر دفاع کند ودر اینصورت کاربر کورش مشکل میشد ونبونید هم بالمره تنها نبود وبدون شك طرفدارانی داشت وهیچ بعیدنبود که اوبکمك طرفدارانش ویکی‌دوبارخواب نماشدن‌وتحریك حس وطن پرستی تودهٔ مردم بتواند مدت زمانی کورش را زیر دیوار شهرنگهدارد . اینهاهمه احتمالات قریب بیقین بود واگر روابطی بین کورش وکاهنان وجود داشت بانفوذی که‌کاهنان مزبور درمیان مردم داشتند بدون شك میبایست مقدمات کاررا آماده میکردند بعبارت دیگر کاهنان آماده میشدند که اگر کورش بامشکلی روبرو شود آنرا رفع کنند ودرغیراینصورت اتحادآنان باکورش معنی‌نداشت وما مدارکی که‌حکایت برتهیه‌این‌مقدمات کنددردست‌نداریم وچون‌هیچ‌نوع‌سندی در این باره‌بدست نیامده باید گفت که هیچ نوع رابطه ای بین کورش و بابلیان نبوده نظروعلاقهٔ مردم و کهنه وتجاربابل این‌بوده که راه های تجاری بازشوند وهر گاه نبونیدبر کورش‌پیروزمیشد بابل‌دوباره عظمت گذشتهٔ خودرا بدست میآورد وبلکه صاحب اعتباری بیشترمیشد زیرا سارد ومادوپارس نیز ازآن‌بابلیان میگشت‌و در این‌صورت موقعیت‌بابل بهترمیشدتااینکه‌تحت‌تسلط پارس باشدولذاچون‌هدف‌توسعه‌تجارت‌بود لذا نمیتوان گفت‌ارتباطی‌بین کهنه‌و کورش‌وجودداشته‌بلکه‌چون کورش پیروز شد ونبونیدشکست خورد کاهنان‌وبزرگان‌بابل‌بکورش گرویدند. تجربه بما نشان داده حکومت هائی که درداخله وضع متزلزلی‌دارند

اگر درخارج اعم ازمیدان رزم یا میدان سیاست موفقیتی بدست آورند میتوانند مخالفین داخلی خودرا برای مدتی ساکت سازند وسر کوب کنند ولی اگر برعکس شکستی بر آنهاوارد آید مخالفین داخلی بسقوط حکومت مورد مخالفت خود کمك میکنند ولی‌درجریان مبارزه اغلب مخالفین‌یك حالت بیطرفی وانتظار بخود میگیرند زیرا اگردرجریان مبارزه که هنوزنتیجهٔ آن معلوم نیست دست بمخالفت بزنند به‌حکومت مورد مخالفت فرصت میدهند که‌باحربهٔ تکفیرومزدوری‌بیگانه باآنها روبروشود ولی‌اگرحکومت‌موردمخالفت‌دچارشکست شودوهرچنداین شکست‌قطعی‌هم‌نباشدمخالفین‌فرصت‌وبهانه‌کافی‌برای‌ابرازمخالفت‌بدست میآورند زیرا شکست برتعداد ناراضی‌ها میافزایدومیدان‌رابرای‌تبلیغ بازمیکند. درآن‌زمان‌نیزیك‌چنین‌وضعی‌درکاربوداگرقبل‌ازشکست‌نبونید کهنه وتجارابرازمخالفت میکردند ممکن‌بودازطرف مدافعین‌حکومت سرکوب شوند. لذا سکوت‌اختیار کردند تانبونید در(سیپ‌پار)مغلوب شد آنوقت موقعیت مناسب بدست آمد . چون نفس مخالفت کاهنان با نبونید درمسائل اقتصادی‌بود واگر نبونید فاتح میشد. این‌مخالفت نیز بمقدار زیادی تقلیل مییافت وهیچ دلیلی نداشت که‌کاهنان قبل‌از اینکه از نتیجه نبرد آگاه شوند علیه نبونید برخیزند و بدون شك پیروزی نبونید و گشایش درکارهای تجارتی (مردوك) رانیز بسر رحم میآورد وازخشم وغضب او باندازهٔ کافی میکاست . با درنظر گرفتن این نکات میتوانیم نسبت بروابط قبلی کهنه و کورش تردید کنیم .

تسلیم فنیقیه

سقوط بابل قدرت کورش را تا بنادر فنیقیه توسعه داد . بابل مالك بنادر فنیقیه بود وچون تسلیم شد فنیقی‌ها تسلط کورش راپذیرفتند و این تسلیم وتبعیت بدون جنگ وخونریزی برای ما نکاتی‌را روشن میکند که ذکر آن نکات در اینجا لازم میآید و باید توجه داشت که مورخین یونانی میکوشند که به‌تسلیم فنیقی‌ها رنگ جبن و بی‌غیرتی بدهند . هردوت در جائی که از تهدید داریوش نسبت به کارتاژ سخن میگوید از اطاعت فنیقی‌ها نسبت به شاهان پارس طوری ذکر میکند که میرساند این اطاعت بنظر او موهن ودور ازشرافت است ولی‌باید دید وضع فنیقیه ایجاب میکرده که با کورش‌یا امثال او مثلا فرعون مصر وپادشاهان بابل بمقابله برخیزد یانه .

فنیقی ها در حدود سه هزار سال قبل از میلاد مسیح از سرزمین عربستان‌بسوی دریای مدیترانه مهاجرت کردندودردامنه مصفای جبال لبنان جای گرفته وشهرهائی تأسیس‌نمودند که بنام های صور، صیدا ، جبل ، ارواد نامیده شدند . اینان اصولا یك ملت تاجر پیشه بودند و دامنهٔ تجارت آنان چنان‌وسعت یافت که امروزآثاری ازتجارتخانه‌های آنان درجنوب افریقا در جزایر بریتانیای کبیروازسمت شرق‌درحوالی چین بدست آمده است. تجارت ورقابتی که نتیجه آن است اجازه‌نداد شهرهای فنیقیه باهم متحد شوند لذا هرشهر برای خود شاهی‌داشت و اغلب تجاروکشتی‌های شهرهای فنیقیه‌بایکدیگرسرجنگ و مخالفت داشتند درنتیجه‌اقوام مجاورتوانستند ملت مزبورراتحت تسلط گیرند. بعقیدهٔ ما حتی اگر شهرهای مزبور با یکدیگر متحد نیز میشدند از

آنها درقبایل کشورها ودول مقتدری مثل آسور، بابل ومصر کاری ساخته نبود واینان آزادی وقدرت مطلقه خود را در دریاها از دست نمیدادند وهمین قدرت تجاری ودریانوردی ملل مسلط را مجبور میکرد که نسبت بآنان نظر مساعدی داشته باشند. بدون شك تجار بابلی وآسوری به دریانوردان فنیقی احتیاج داشتند واین احتیاج آنان را وا میداشت تا ازشاهان خود بخواهند نسبت به دریانوردان مزبور مساعدتر باشندولی البته این احتیاج مانع آن نشد که (نبو کدنزر) صیدا را درهم بکوبد.

گذشته از این فنیقی‌ها درسر راه لشگر کشی دستجات مخالف قرار داشتند و لامحاله در اثر این سپاه کشی ها لطماتی بنامبردگان وارد میآمده وناچار بودند همیشه نسبت بفاتحین حالت بیطرفی داشته باشند و نسبت بهر فاتحی مطیع باشند و برای هیچ فاتحی در برابر مهاجم جدید نجنگند.

باری گفتیم مورخین یونانی دربارهٔ تسلیم بلاشرط این قوم دربرابر کورش با لحن زننده ای سخن میگویند. نخست باید دید اگر آنها تسلیم نمیشدند چه میکردند درحالی که تسلیم بلاشرط آنان توانست محبت قوم فاتح رانسبت بآنها جلب کند، وانگهی مگرشهرهای یونانی آسیای صغیر تسلیم نشدند، آنها نیز ناچارشدند که دربرابرسپاه پیروزمند سرتسلیم فرود آورند در حالی که امید داشتند آتن یا اسپارت بآنها کمك کنند ولی فنیقی ها یك چنین امیدی نیز نداشتند. شهرهای یونانی آسیای صغیر هیچگاه مورد حمله وهجوم واقع نشده بودند در حالی که فنیقی‌ها بارهالگدکوب سم ستوران فاتحین شده بودند. گذشته ازاین فنیقی‌ها همانقدرتاجرودریانورد بودند که شهرهای یونانی بودند

آنها که همیشه واسطه تجارت آسیا وافریقا واروپا بودند دلیل نداشت که با کورش ساز مخالفت کنند و میدان را برای رقبای یونانی آماده سازند. وانگهی آنها میدانستند که دولتی مثل دولت جوان هخامنشی به نیروی دریائی احتیاج دارد وهر گاه آنان باین احتیاج جواب مثبت دهند مقام و منزلت خود را در شاهنشاهی جدیدالتأسیس بالا برده‌اند چنانچه حساب آنان نیز درست بود و پارسیان درهمه ادوار تسلط خود بمردم فنیقیه بمثابه متحدی مینگریستند درحالیکه یونانیان آسیای صغیر رادست نشانده خود میشمردند.

نکته دیگری که دراینمورد باید بدان توجه داشت کینه واختلاف قدیمی دو ملت یونانی و فنیقی بود. اختلافی که همیشه بین دو ملت تاجر و دریانورد بوجود میآید. فنیقیه رقیب سرسخت یونان بودو کشتی های فنیقی همه جا با کشتی‌های یونانی رقابت میکردند. تجار فنیقی همه جا دربرابر تجار یونانی قرارداشتند و این ملت کوچك در برابر شهرهای یونانی، دربرابرمصریان که روابط نزدیکی با یونان برقرار کرده بودند احتیاج داشتند که‌ازحمایت‌شاهنشی هخامنشی برخوردار شوند.

باید دانست که فنیقی‌ها ازاین اتحاد حداکثر استفاده را بردند وشاید پس ازاین‌اتحاد تجارفنیقی‌ها توانسته باشند نفوذتجاری خودرا تا سواحل چین بسط وتوسعه دهند. وباید دانست همین‌ملت که‌همیشه تحت تسلط ملل دیگربودند وبدون زدوخورد و مخالفتی تسلیم فاتح میشدنددر برابر اسکندر مردانه ایستادندوماه‌ها سپاه‌اورا معطل کردند در حالی که میدانستند خشم اسکندرآنان رانابود خواهد کرد ونابود

هم شدند (۲۲) آیا یك چنین مقاومتی بهترین دلیل این نیست که فنیقی‌هاخودرا ازهمه حیث جزوی‌ازشاهنشاهی پارس احساس‌میکردند و برابری‌و نبردبا دشمن شاهنشاهی‌هخامنشی‌راوظیفه خود میدانستند.

تسلیم فنیقی‌ها نتیجه مستقیم سیاست عاقلانه کورش بود،واگر نه هیچ بعید نبود که در برابر پارس‌ها نیز همانگونه بجنگند که در برابر اسکندر جنگیدند . بخصوص که پس ازسقوط سارد مصرخود را دروضع جدیدی دید وچون بابل هم ساقط شد فرعون خطررانزدیك مرزهای خویش مشاهده کرد لذا بطور حتم باتحاد بافنیقی‌ها علاقمند شد وبعبارت دیگر خواست که درخط اول جبهه دارای دوستانـی مثل فنیقی‌ها باشد وشاید هم ایادی فرعون خواسته باشند توجه فنیقی‌ها را بسوی مصر جلب کنند ولی شهرت کورش وخوش‌نامی او مانع وسدی در برابر نقشه مصریان گردید .

درباره‌طمع مصرنسبت به فنیقیه میتوان این‌نکته را نیزمتذکر شد که مصریان در اواخر سلطنت نبونید در سرزمین مزبور دست بـه تحریکاتی زدند و نبونید ناچار شد سفری به فنیقیه برود و تغییری در دستگاه‌های اداری‌وحکومتی آن سامان بدهدوما میدانیم این‌تحریکات جز از طرف مصریان از جهت دیگری نمیتوانست باشد زیـرا در آن موقع سارد سقوط کرده بود و کـورس نیز بشرق رفته بود و سرداران کورش متوجه شهرهای‌ساحلی آسیای صغیر بودند وبدون شك‌این‌مصر بود که ازآشفتگی‌اوضاع وضعف نبونید میخواسته استفاده کندوفنیقیه را متصرف شود.

اگر بسابقه نگاه کنیم می‌بینم درآستانهٔ سقوط نینوا نیزازطرف

مصر جنب‌وجوشی شد وحتی نخائو فرعون مصر باسپاه خود بآسیا قدم نهاد و هیچ بعید نیست که پس از سقوط سارد با اوضـاع احوالی که وجود داشت واطلاعی که مصریان ازضعف بابل داشتند خواسته باشند که نقشه قدیم خودرا اجرا کنند و برای اینکار لازم داشته‌اند که ابتدا شهرهای فنیقیه را بسوی خود جلب کنند وهمین موضوع باعث توجه نبونید وتغییرحکومت‌های شهرهای فنیقیه شده وهمین موضوع‌موجب شده که سرداران کورش درآسیای صغیر او را متوجه خطر کنند تاکار های خودرا درشرق نیمه‌کاره گذاشته بغرب توجه کند.

بعید نیست که یونانیان نیز دراین ماجرا انگشتی داشته‌بودند. زیرا ما میدانیم که روابط مصرویونان بسیار خوب بوده و فراعنه مصر همیشه‌ازسربازان‌اجیریونانی‌استفاده میکرده‌اند. ازنظر تجاری‌نیز تضادی بین آن دوملت‌نبودبلکه مصر بیشتر به کشاورزی‌توجه داشت وصادرات و واردات آن کشوردردست‌تجاریونان‌بخصوص‌اسپارت‌بودوچون‌ساردسقوط کرد یونانیان که‌تجارت خودرادرشرق موردتهدید دیدند وچون‌ازوضع بابل آگاه بوندلذا آمازیس‌فرعون مصرراتحریك کردنـدتابه‌آسیالشکر بکشد . ولی‌آمازیس دیرجنبید و کورش بر اوپیشدستی کرد وفنیقی‌ها نیز که رقبای تجاری و دریانوردی یونانیان بودند بهتر دانستند که با کورش کنارآیند تا با مصر که متحد رقبای‌آنان بود.

باری باتسلیم فنیقیه ومطیع شدن فلسطین دیگر کورش درغرب آسیاکاری‌نداشت وچنانچه‌ازاسناد بابلی‌بدست میآید کورش‌پسر بزرگ خود کبوجیه رابحکومت بابل تعیین کرد و اورا شاه بابل خواند.این عمل کورش میرساند که شاهنشاه‌ایران چقدر ببابل‌اهمیت میداده‌زیرا

پس ازفتح سارد وبا وجوداینکه سارد وبطورکلی آسیای صغیر همسایه یونان بود وازنظر سوق‌الجیشی اهمیت و ارزش بسزائی داشت کورش پسر و ولیعهد خود را حکمران وشاه آن ناحیه نکرد بلکه حکومت آن سامان را به‌هارپاك واگذار نمود ولی‌بابل را درخورآن دانست که مقرر ولیعهد اوشود.

ازاسناد بابلی‌مستفاد میشود که دوره شاهی کبوجیه زیادطولانی نبوده (تقریباً هشت ماه) و در اسناد بعدی که بدست آمده کبوجیه را شاهزاده نامیده‌اند نه شاه بنظر میرسید که کبوجیه مصروع دراین مدت‌اعمالی مرتکب شده که پدرش اورا ازسمت خودعزل نموده‌است.

۹

عزیمت بشرق

چنانکه در پایان بخش قبل آمد پس از سقوط بابل ومطیع شدن فنیقیه وفلسطین کورش دیگر درغرب کاری نداشت ومیتوانست باخیال راحت بکار شرق بپردازد.

ما امروزمتأسفانه اسنادومدارك کافی‌در دست‌نداریم که‌بتوانیم در باره کارهای کورش درشرق اظهارنظر کنیم و نوشته مورخین یونانی‌نیز در این مورد گنگ ونارسا است و نمیتوان بهیچوجه باظهارات آنـان متکی‌شد واعتماد کرد.

اما آنچه که مسلم است کورش پس از فتح بابل متوجه ایران شرقی شده. درفصول قبل دربارهٔ شرق مختصرتوضیحی دادیم ودراینجا لازم است اضافه کنم متصرفات هخامنشیان درشرق تا کشمیر فعلی و بموازات این سرزمین بسوی شمال تا موازات منتهی‌الیه دریاچه ارال ادامه داشته است وبعبارت دیگر حدود دولت هخامنشی ازسمت شرق به کشمیر وجلگه سنه واز شمال تا منتهی‌الیه‌دریاچه ارال‌بـوده . این سر زمین بوده که بموجب‌اسناد و کتیبه‌های موجود در زمان داریوش جز وشاهنشاهی ایران محسوب میشده است . در آخـرین حد شمال شرقی این سرزمین در کنار سیحون شهری بنام شهر کوروش بنام این

شاهنشاه بناشده بوده که جمله‌مورخین متحق‌القول هستید که‌ازبناهای خود کورش‌بوده است.

بهر حال ما میدانیم که این سرزمین وسیع در زمان (فرورتیش) جز ماد نبوده بلکه حدود متصرفات ماد در اعلادرجه قدرت آن دولت از سمت‌شرق مرو وهرات وسیستان و بلوچستان فعلی و از شمال تـا نزدیکی جنوب دریاچه اورال بوده است وباختر و سوغد و افغانستان فعلی ورخج وجلگه سند و کشمیر جزو متصرفات ماد نبوده‌اند . بعد از فرورتیش نیز (هووخشتره) نتوانست بشرق بپردازد . پس‌از سقوط ماد وبعد از کورش نیز کبوجیه تمام هم خودرا مصروف‌مصر نمود.پس باید گفت که سرزمین‌هـای مزبور در عصر کـورش جزو شاهنشاهی هخامنشی شده است . واینکار درمدت ده سال فاصله سقوط بابل‌تافوت کورش وقت شاهنشاه پارس را گرفته است .

نباید فراموش کرد که برخی از مورخین معتقدند کـه کورش در فاصله فتح ساردوبابل بامور شرقـی پرداخته واستاد پیرنیا نیز در اینمورد معتقداست که طبیعی‌نیز این بوده که کورش قبل ازحمله‌بابل بامور شرق بپردازد وباصطلاح ازعقب جبهه خود مطمئن شود. ولی‌من در صفحات قبل این عقیده را رد کردم و دراینجا نیز تأکید میکنم که فاصله سقوط بابل و سارد هفت سال‌میشده . هر گاه حداقل سه سال از این مدت رابرای تدارك حمله بشرق وباز گشت به غرب وتدارك‌حمله ببابل ومدتی که این حمله وجنگ‌لازم داشته از هفت سال کسر کنیم میماند چهارسال و این مدت برای تصرف همهٔ شرق و سرزمین‌هائی که‌حدود آنرادر بالا گفتیم بسیاراندك استو گفتیم درشرق‌یك‌حکومت

مثل سارد و بابل وجود نداشته که با شکست قوای اصلی و سقوط حکومت مرکزی شیرازهٔ تشکیلات دولتی بگسلد و تصرف سریع ممکن شود . در سراسر سرزمین شرق که شامل جلگه سند ، کشمیر، افغانستان ، مرو ، باختر ، سوغد میشده امرا وحکام وشاهان کوچك و بزرگ حکومت میکرده‌اند ولازم بود که کورش در یك چنین سرزمین وسیعی یك یك شهرها را فتح کند و این کار در یك مدت کوتاه یعنی چهارسال ممکن نبوده . ممکن است که گفته شود اسکندر همه این سرزمین‌ها را در مدت کوتاهی فتح کرد . ولی نباید فراموش کرد با سقوط شاهنشاهی هخامنشیان مشکل بزرگی از جلوی پای اسکندر بر داشته شدوشهرهای شرق که دارای یك سازمان اصلی نبودند نمیتوانستند در برابر اسکندر مقاومت کنند .

دلیل دیگری که معتقدین باین عقیده میآورند اینست که کورش اگر از عقب وپشت جبهه مطمئن نبود به بابل حمله نمیکرد و دلیل حمله او بسارد نیز این بود که سارد مقدم بجنگ شد.

در اینباره باید گفت اولاشرق چنانچه گفتیم دارای یك حکومت مرکزی مقتدر نبود که بتواند مرزهای شاهنشاهی جوان هخامنشی را تهدید کند وانگهی اگرسارد مقدم بجنگ شد و کورش رامجبور کرد که بدان کشور متوجه شود . در مورد بابل چنانکه آمد نکتهٔ موثر دیگری وجود داشت. طمع مصر نسبت ببابل وفنیقیه همانطور که درصفحات قبل گفتیم خطر بزرگی بوده وانگهی چنانکه گفتیم اگر بابل صاحب یك شاه مقتدر میشد برای دولت جوان هخامنشی خطری بشمارمیرفت در صورتی که در شرق هیچ خطری وجود نداشت و در آن سر زمین

هیچ نیروی قابل ملاحظه که بتواند پایگاه اصلی کورش یعنی پارس و مادرا مورد تهدید قراردهد وجود نداشت ولی‌درغرب همه نوع‌احتمال میرفت .

درمورد سفر کورش بشرق درفصل سقوط ماد متذکر شدیم که سر زمین هائی که جزو متصرفات ماد بودند بدون هیچ مخالفتی از کورش که وارث تاج وتخت مادبشمارمیرفت‌اطاعت کردندزیراسلطنت کورش رادنباله طبیعی‌سلطنت‌آژی دهاك میدانستند و بدون شك رجال مـاد که طرفدار کورش بودند وخود آژی دهاك در اینکه شرقیان از کورش‌اطاعت کنند دخالت مؤثری داشته‌اند وسفر کورش‌بدان سامان فقط برای این بود که قدرت سلطنت خودرادرآن سامان تسجیل کند.

بهرحال کورش پس‌ازسقوط بابل متوجه شرق، یابعبارت دیگر شرق دورترشد. وطبیعی اینست که هدف اولی اوجلگه سندبوده است. زیرا باتوجه به‌اظهارات مورخین که کورش درشمال شرقی ودرجنگ تیره‌ای ازسگاها کشته شده‌است باید معتقد شد که کورش ابتدامتوجه جلگه سند شده است .

باید در اینجا نکته‌ای را نیز متذکرشد . گزنفون در داستان تاریخی « کوروپدی » خود مینویسد درموقعی که کورش قصد حمله به (سارد و بابل) داشت سفرای هندیان بملاقات او میآیند وبرای او پول میآورند. البته مانمیتوانیم این عقیده مورخ وداستانسرای یونانی را قبول کنیم بخصوص که نمره جغرافیای گزنفون چیزی هم پائین‌تر و کمتر ازصفر بوده‌ومورخ مزبوربهیچوجه‌ازموقعیت ومکان اقوام مطلع نبوده چنانچه هیرکانیان راهمسایه بابل مینویسد وجز آن .

اما میتوان گفت که آمدن سفرای مزبور به‌بعد ازسقوط بابل‌و حمله کورش بجلگه سند مربوط بوده است ودر اذهان پارسیان وجود داشته وبعد به گزنفون رسیده ولی اوموقع ومحل‌آنرا ندانسته که در کجا وچه موقع بوده .

هردوت وجمع کثیری از مورخین که از وی تبعیت کرده‌اند مینویسد کورش بلافاصله پس ازسقوط بابل متوجه شمال شرقی شده تا اقوام ماساژت را باطاعت درآورده . توجه مستقیم کورش ازبابل به ساحل‌رود سیحون ودریاچه ارال‌برای نبردوباطاعت درآوردن قوم نیمه وحشی ماساژت کمی ثقیل بنظر میرسد . زیرا درابتدا بنظر میآید که فاصله بین متصرفات سابق ماد وسرزمین ماساژت‌ها که ماوراء سیحون بوده قبل ازسقوط بابل به تصرف کورش درآمده بوده است و کورش دراین سرزمین کاری نداشته بلکه مستقیماً برای نبرد باقوم ماساژت که درآنسوی متصرفات اوزندگی میکرده‌اند حرکت کرده است .

بنظر نگارنده و بموجب استدلالی که درصفحات قبل‌آمد زمان تصرف شرق دوردرست‌پس‌ازسقوط بابل بوده‌ودراینباره بحث واستدلال کافی شد . حال اگر فرض کنیم که چنین نبوده یعنی‌آن سرزمین ها تاساحل سیحون قبل از سقوط بابل بتصرف کورش درآمده بوده است لذا باید قبول کنیم که کورش از بابل فقط برای جنگ با ماساژت‌ها این راه دور راپیموده . باقبول این عقیده باید دید چه چیزی موجب این راه پیمائی وسفرجنگی شده است .آیا ماساژت‌ها سرحدات شرقی را مورد هجوم قرار داده بودند وهدفی مانند هدف اغلب‌اقوام مهاجم قرون بعد داشته‌اند، بعبارت دیگرمیخواستند وارد متصرفات ایرانیان

شرقی شده و در آنجا مسکن گزینند ویا خیال یك غارت و چپاول را داشتند که مجدداً به‌جایگاه نخستین خود باز گردند ؟

آیا ماساژت‌هاوضعی مانند بابل ، سارد، داشتند وتصرف سرزمین آنان به‌بنیه اقتصادی یا نظامی دولت هخامنشی میافزود؟ یااحتمال این میرفت که متصرفات کورش را مورد هجوم قراردهند ؟

بعبارت دیگر آیا کورش میخواست این قوم را مطیع کند ویـا قوم مزبورهوس حمله‌وغارت ویاسکنی گزیدن‌درسرزمین‌های متصرفی کورش را داشتند ؟ کدام یك ازاین دوممکن است صحیح باشد .

فرض کنیم که کورش میخواسته‌قوم ماساژت رامطیع خود سازد، چرا ، چه‌سودی ازاینکاربرای اومتصور بوده آیا ماساژت هـا مردمانی ثروتمند بودند که بقول آقای آلبرشاندور طمع کورش را برانگیخته باشند. میدانیم که ماساژت‌هابلکه همه اقوام بیابانگرد نظیرقوم مزبور نه‌اینکه‌ثروتمندنبودندبلکه‌بسیاربی‌چیزوفقیرهم‌بوده‌اند. وانگهی‌ثروت قوم مزبورحتی اگرثروتی هم داشته‌اند درقبال تمول بابل وسارد هیچ بوده .

گذشته ازاین میدانیم که کورش درغرب درمرکزایران باندازه کافی گرفتاری داشته که توجهی به‌ثروت ماساژت هـا نداشته باشد . سرزمین‌های وسیعی راتازه متصرف شده بوده‌واین سرزمین‌ها بامردمان گوناگون خود بهیچوجه قابل اعتماد نبودند . کورش نه‌بمردم بابل ، نه به‌فنیقی‌هاونه به‌یهودونه‌بمردم لیدی ، بهیچکدام نمیتوانست اعتماد داشته باشد . نه کورش بلکه هیچ فاتحی فردای روز پیروزی نمیتواند مطمئن باشد که ملل مغلوب بدون هیچ نوع مقـاومتی برای همیشه

مطیع اوخواهند ماند. وانگهی کشوری مثل‌مصر نسبت به‌آسیای غربی نظرداشته، شهرهای یونان بی‌کارننشسته بودند ، یونانیان‌آسیای صغیر نمیتوانستند برتری پارس را تحمل کنند . سرزمین‌های فتح شده لقمهٔ گلوگیری بودندومیبایست بسیارزحمت کشید تاسروسامانی بدانهاداد درچنین وضعیتی خطربسیاربسیارجدی میبایست درکارباشد تا کورش را بسمت شرق دور بکشاند به گفته هردوت که میگوید « جهات حمله کورش به ماساژت ها متعدد بود اول اینکه او (یعنی کورش) خود را وجودی برتر از بشر میدانسته ودوم اینکه قصد هرملتی راکه کرده بود کسی نتوانسته بود جلوی اورابگیرد.»

ازایران باستان ترجمه استاد پیرنیا

آیاواقعاً همین قصدونیت یعنی‌قصدبرتری جوئی و اینکه همیشه درکارهای خود کامیاب بوده کورش را برآن وامیدارد که اوضاع سرزمین های مفتوحه را نابسامان گذاشته وبسوی شمال شرقی برود وباقومی گرسنه ، سلحشوربجنگد . اگرصرفاً تمایل به زیاده طلبی و تصرف سرزمین‌های بیشترمحرك کورش بوده . آیا منطقی‌ترنبوده که کورش قوای خود وحرص وآزخود را متوجه مصر کند . مصری که بطورمسلم رقیب‌اوبشمارمیرفته. آیابهترنبود برای پاسخ دادن به‌تمنیات خود بسوی یونان برود . آیا برای کورش حمله به‌یونان یا مصر که بطورقطع باتصرف سارد وفنیقیه بوضع آنان آشنائی کامل داشت‌آسان‌تر ازحمله به‌یك قوم لخت و گرسنه آنهم درسرزمینی دوردست و ناشناس نبود . آیا فنیقی‌ها که آنهمه بایونانیان رقابت داشتند ، یهود وبابلیان که بخون مصریان تشنه بودند کورش را به‌حمله به‌یونان یامصر اغوا

وتجریص نمیکردند . چراباوجود این کورش همه‌کارخود رارهامیکند که به‌سرزمین ماساژت ها حمله کند آنهم در حالی که بقول هردوت ماساژت‌ها حتی خیال تجاوز وحمله بخاك کورش را نداشتند وازقول (ت‌می‌ریس) ملکه‌ماساژت‌وازربان سفرای زن خطاب‌به کورش مینویسد «شاه مادی‌ها رها کن کارهائی که میکنی. چه تو نمیدانی نتیجه‌این کارها چه‌خواهد بود اکتفا کن بآنچه داری وبگذارما هم در مملکت خود سلطنت کنیم و... » خوب با وصف این که خطری هم متصرفات کورش را تهدید نمیکرده ودر مجلس مشورتی هم که بقول هردوت تشکیل داده‌اندصحبت ازهمین بوده که ازطرف آن‌اقوام خطری متوجه متصرفات کورش نیست . با این همه کورش دست بکاری جنون‌آمیز میزند و همه کارهای خود را رها میکند وازبابل به‌شمال شرقی میرود تاکاری عبث وبیفایده انجام دهد وجان خود راهم درآن راه بگذارد. ماکاری نداریم که آیا واقعاً کورش دراین نبرد کشته شده یانه بلکه منظورما اینست که هیچ موجبی درکار نبوده که کورش مستقیماً عازم جنگ باماساژت‌ها شود .

بر گردیم باصل موضوع، کورش‌پس ازتصرف بابل خود را با مسأله جدیدی روبرومی‌بیند . ما گفتیم که سرزمین های شرقی آنچه که درتصرف ماد بود پس ازسقوط ماد از کورش اطاعت کردند وپس ازسقوط سارد کورش سفری بدانسو کرد تابرتری وتفوق خود رانسبت بمردم شرق تثبیت کند و کرد . آنگاه ببابل حمله‌ورشد وکارآنرا تمام کرد . دراینموقع برای کورش بطورقطع ویقین مشکل جدیدی پیش آمده . مادرصفحات قبل نوشتیم که سرزمین‌های سند، افغانستان فعلی

وازشمال بلخ تارود سیحون جزومتصرفات ماد نبوده پس ازسقوط بابل بدون شك خطری از اینسو کورش را تهدید میکرده واین خطرآنقدر مهم وقابل ملاحظه بوده که کورش لازم دانسته امور غرب را نیمه‌کاره گذاشته وبشرق برود . هیچ بعید نیست که گرفتاری‌های کورش در غرب حکمرانان شرقی را که گفتیم (گوی) خوانده میشده بر آن داشته که اتحادیه‌ای علیه کورش تشکیل دهند .

آیا نمیتوان تصور کرد که باشندگان سرزمین سند وافغانستان خیال تجاوزبه‌غرب راداشته بودند؟ آیانمیتوان تصور کرد که‌آرین‌های شرقی مطیع ماد ازبرادران آنسوی مرزبرای آزاد ساختن خود کمك خواسته باشند .

تمام این تصورات‌هریك بجای خودباارزش‌تر ازاین عقیده است که بگوئیم کورش فقط وفقط برای نبرد با قبیله گرسنه‌وفقیرماساژت که‌حتی بااوسرجنگ هم‌نداشته‌اند بسوی شمال شرقی رفته باشد .

امـا منطقی‌تراینست که بگوئیم پس ازسقوط بابل کورش که علاقمند بوده سرزمین متصرفی خود را به مرزهای طبیعی آن برساند وازسوی دیگروجود حکمرانان‌و گویان مستقل را درجوار متصرفات شرقی خود صلاح نمیدانسته لازم دیده که تکلیف خود رایکسره کند و هم ازتحریکات‌احتمالی گویان شرقی نجات یابد وهم سرحدات کشور رابه رود سند ، کوه‌های پاراپامیزوجیحون برساند که به‌سرحد طبیعی خود رسیده باشد.

دراینجااین سؤال پیش‌میآید که اگرامورنابسامان غرب دلیلی برآنست که کورش نمیتوانسته‌به‌اقوام ماساژت حمله کندآیابرای عدم

حمله به‌جلگه سند وافغانستان وباخذی وسوغد نمیتوانسته‌دلیل باشد؟ بعقیده نگارنده نه . زیرا درمسأله ماساژت‌ها نخست میدانیم که این قوم بنابگفته خود مورخین غربی خیال حمله بایران را نداشته‌اند . گذشته از این وجود یاعدم قوم مزبور درآنسوی سرحد طبیعی ایران تأثیری دروضع کورش نداشته، ثروتی هم نداشته‌اند تاعقیده مورخین غربی درباره برانگیخته شدن طمع کورش مؤثرباشد . اماجلگه سند وافغانستان وسرزمین‌های شمال افغانستان وپارت مسکن آرین‌ها بود. آرین‌هائی که هم میتوانستند دوست ومتحد برادران غربی خود باشند وهم ممکن بود دشمنی خطرناك شوند .

درفصول گذشته آمد که اتحاد مذهبی که زردشت ایجاد کرد و اتحاد سیاسی که دراثراقدامات (فرورتیش) و(هووخشتره) و(کورش) درمیان آرین‌ها بوجودآمد کم کم‌توسعه یافت و هیچ بعید نبود که یك اتحادسیاسی‌درشرق ایران‌تشکیل گرددوبعبارت‌دیگر گویان‌شرقی‌بمیل ورضایا دراثراقدامات نظامی‌یکی‌از آنان‌دریك اتحادیه‌سیاسی‌وارد شوند مسلماً یك چنین اتحادیه‌ای برای سلسله جوان هخامنشی بدون خطر نمیتوانست باشد .

اضافه میکنم اقوام‌آرین ساکن درفلات ایران وجلگه سند تنها پشتیبان ومتکای کورش بودند هر گاه این اقوام علیه اوبرمیخاستنداو نمیتوانست قدرت سیاسی ونظامی خود را در قبال یونان ومصر وحتی شورش‌های احتمالی‌سامیت‌های بین‌النهرین حفظ کند.لاجرم میبایست این اقــوام نیز در جرگه متحدین اودرآیند تا قدرت نظامی وسیاسی شاهنشاهی جوان بحد اعلا تأمین گردد .

نکته قابل توجه دیگر اینست که سارد وبابل بیشتر دراثر فساد داخلی وعدم یك رهبرسیاسی ونظامی سقوط کرد . گذشته ازاین اقوام مزبورطی سالیان درازاستقلال قدرت خود راازدست داده بودند . ولی اقوام آرین شرقی هنوزجوان ونیرومند ومستعدبودند ویك رهبرهوشیار مثل کورش کافی بود که آنها را متحد ونیرومندتر سازد و کورش در قبال مصریان ویونانیان که تنها مخالفین او محسوب میشدند احتیاج به‌قدرت ونیروی بیشتری داشت که این قدرت ونیرو فقط دراثر اتحادبا آرین‌های‌های شرقی موجود میشد .

بهرحال سودی که تصرف شرق متوجه کورش میکرد بیش از زیان خطرات احتمالی غرب بود لذا پس ازسقوط بابل وتمشیت دادن موقتی امورآن با توجه باینکه تهدید مصربابلیان را و تهدید یونان فنیقی‌ها را دراتحاد با کورش پابرجاترمیکرد لذا شاهنشاه هخامنشی بسمت شرق رفت . چنانچه در مقدمه این بخش آمد بطورقطع ویقین کورش سفرنظامی خویش‌را ازسرزمین پارس بسوی کرمان بلوچستان زرنگ و جلگه سند وافغانستان فعلی وآنگاه‌بسمت شمال یعنی باختر (بلخ)وخوارزم‌وسوغدادامه‌داد. تصوریك چنین خط سیری بدون‌هیچ‌اشکال، منطقی بنظرمیرسد ، زیرا حتی‌اگرقبول کنیم کورش در نبرد ماساژتها کشته نیزنشده‌احتمال قوی‌براینست که‌آخرین نبرداونبردباماساژت‌ها بوده است . گذشته ازاین جلگه سند که یکی ازهدف‌های کورش بوده به‌پارس ومقر کورش نزدیك‌تر بوده است وبرای رسیدن بآنجا عبوراز کرمان‌وبلوچستان بهتر بوده‌تااینکه کورش به‌مادوسپس‌راکاوآنگاه‌پارت رفته وشمال را متصرف شده آنگاه‌عازم‌جنوب یعنی‌افغانستان‌وسندشود.

چنانچه درصفحات قبل آمد کورش پس ازتصرف بابل کبوجیه پسر خود را شاه بابل میخواند ودراسناد بابلی مطابق رسوم همیشگی تاریخ سند را بنام زمان سلطنت کورش و کبوجیه نگاشته‌اند ولی این مدت یعنی شرکت کبوجیه در سلطنت ۸ ماه بوده و بعد فقط نام کورش ذکرشده . باید دید چرا کورش بلافاصله پس از تصرف بابل کبوجیه پسرخود را شاه خوانده اگراو نمیخواست بابل را ترك کند لزومی نداشت پسرش راشاه‌بخواند . ماميدانيم که اینکارنه‌برای جلب توجه بابلیان بود ، زیرا اگربرای این بود نمیبایست پس از ۸ ماه او رااز‌این سمت عزل کند ویالااقل اگربدلایلی که بیشترمربوط باخلاق کبوجیه بوده اینکاررا کرده‌لازم بوددیگری‌رامثلا پسردومش(بردی)را باین سمت معرفی میکرده . آیامیتوان گفت درظرف این ۸ موجباتی که لازم بود کبوجیه شاه باشد رفع شده است .

درصفحات قبل گفتیم که شایددلیل عزل کبوجیه اخلاق اوبوده و کورش صلاح ندانسته که باوضع اخلاقی او کشوری تازه تصرف شده را دراختیاراوبگذارد لذا اورامعزول کرده . ولی اگرشاه‌معزول بابل را درشوش یاپارس میگذاشت وبه‌شرق میرفت برای کسیکه میبایست فردا جانشین اوشود خوب نبود لذا او را همراه برد . امـا موضوع دیگری نیزمیتوانست درکارباشد یعنی حفظ غرب از سرداران کورش مثل کئوبرووهارپاك ساخته بود ولی‌اگردرشرق واقعه‌ای‌برای کورش روی میداد و جانشین او کبوجیه در آنجا نمی‌بود ممکن بود شیرازهٔ سپاه ازهم بگسلد ووقایعی جبران ناپذیر روی دهد. لذا لازم بود که

کبوجیه همراه پدرش باشد تا اگرواقعه روی داد بتواند زمام اموررا بدست گیرد .

شاید بتوان گفت کبوجیه خودمایل بوده‌درآن سفرهمراه پدرش باشد زیرا عمدهٔ قوای پارس همراه پدرش بود «بردی» هم بودواگر درآن سفرطولانی‌وپرخطرواقعه‌ای برای کورش روی میدادآیا«بردی» بامحبوبیتی که درمیان سپاه،درمیان افسران داشت ممکن‌نبود کبوجیه را دربرابرامری انجام شده قراردهد ؟

باری کورش درحدود اواخرسال ۵۳۸قبل ازمیلاد بابل رابرای تصرف شرق ترك کرده است ودرفاصله ۵۳۷ تا۵۲۹قبل ازمیلاد یعنی سال فوت کورش اوباامورشرقی و داخلی متصرفات خود مشغول بوده است وبطورقطع مدتی ازاین زمان رادرسپاه کشی بسربرده‌است وشاید این مدت کمتر از پنجسال نمیشده زیرا چنانچه قبلا گفتیم سرزمین وسیع شرقی وحکومت‌های متفرق‌آن درمدت کوتاه‌تسخیرشدنی‌نبود.

۱۰

مرك كورش

کورش صفحات ایران شرقی را متصرفشد و حکومت آنرا به پسر کوچك خود (بردی) یابقول یونانیان (اسمردیس) داد . تا اینجا هیچ نکته قابل توجهی نیست جزجنگ کورش با ماساژت‌ها ومرگ‌او بقول هردوت یا جنگ کورش با قوم (داهه) ومرگ او بقول برس . یا کشته شدن‌اودرجنگ باقوم (دربیك) بقول کتزیاس.

بطورکلی این‌سه مورخ وبعد ازآنان مورخینی که ازنامبردگان اطاعت کرده‌اند معتقدند که کورش در جنگ با یکی‌از این سه اقوام فوق گشته شده است«بایددانست که هرسه‌قوم‌مز بورازتیره‌سگابوده‌اند» ولی گزنفون معتقد است که کورش در اثرضعف وپیری‌مرد.

بهرحال به بینیم‌هریك ازمورخین مزبور فوت‌شاهنشاه‌هخامنشی را چگونه گفته‌اند .

برس‌بابلی میگوید قوم (داهه) در جوارهیرکانیان(گرگانیان) ساکن بودند و کورش در جنگ باآنان کشته شده . باید دانست که قوم‌هیرکانی ازاقوام‌آرین بوده که همراه‌آرین‌های شرقی بدین‌سرزمین آمدند ودر ساحل دریای خزر (گرگان امروزی) سکنی گـزیدند و

و قوم (داهه) که شعبه‌ای ازسگاها بودند در این‌زمان درجوارهیرکانی زندگی نمیکردند وهرگاه قول برس راقبول کنم کـه قوم مزبور در جوارهیرکانی‌هابودندوچون‌میدانیم‌تا جنوب‌دریاچه ارال جزومتصرفات مادها بوده که پس ازسقوط ماد ازآن‌پارس شده است باید گفت کورش در یك جنگ داخلی کشته شده است. اماقوم مزبورا گرفرضاًهمجوار هیرکانی‌هانیز زندگی میکرده‌اند دارای یك چنین قدرتی نبوده‌اند که لازم باشد کورش شخصاً در نبرد آنان شرکت کند و هرگاه این قـوم دارای یك‌چنین قدرتی‌بوده شکست سپاه و کشته شدن کورش راتعقیب میکرده‌اند ومسلماًوضعی در ایران شرقی روی میداده کـه بطور قطع اجازه نمیداد کبوجیه بلافاصله‌پس ازنشستن بتخت سلطنت عزم‌تسخیر مصررا کند .

اما (دربیك) ها که کتزیاس معتقد است کورش در نبرد با آن کشته شد اینها در ساحل غربی‌دریاچه ارال‌زندگی میکردندو کتزیاس مینویسد که در جنگ با (دربیك)ها کورش در اثر زخم زوبین یکی‌از (هندیان) که بران او وارد آمد ازاسب افتاد واو را به اردوگاه بردند و اوپس ازوصیت مرد درحالی که سپاهش درنبردعلیه (دربیك)ها فاتح شده بودند وآنهم‌در اثر رسیدن آمورکس شاه سگا و کمك اوبه‌افراد کورش .

در باره عقیده کتزیاس چیزی نمیتوان گفت جز اینکه وجـود (هندی) درسپاه دربیك خیلی عجیب است .

اما روایت هردوت . قبلا باید گفت کـه مورخ مزبور در باره مرگ کورش مینویسد که روایات بسیاری در باره مرگ اوهست ولی

من آنرا که بیشتر بحقیقت نزدیکتر است انتخاب کرده‌ام.

چنانکه در صفحات قبل آمد ازنحوهٔ بیان ونوشته هردوت چنین مستفاد میشود که کورش از بابل بعزم جنگ با ماساژت‌هـا حرکت کرده بوده و مااین عقیده رارد کردیم وبعد مینویسد:

ماساژت ها ملکه‌ای داشتند بنام (ت‌می‌ریس) که تازه شوهرش مرده بود و کورش باو پیشنهاد ازدواج میکند ولی ملکه مزبور که متوجه میشودمنظور از کورش‌ازدواج با اونیست و بلکه خیال تصرف سرزمینش را دارد پیشنهاد ازدواج را ردمیکند (درست حیله یونانی) و کورش چون‌چنان‌می بیند تصمیم‌بحمله‌میگیرد وبه‌ملکه‌پیشنهادمیکند یا کورش‌سه‌منزل‌از رود رد شودتاملکه‌ازرود بگذردوآماده جنگ گردد و یابرعکس ملکه از کنار رود سه منزل بداخله سرزمین خود عقب بنشیند و کورش باسپاهش ازرود بگذرد وآماده جنگ‌شود.

پس ازوصول این پیشنهاد کورش مجلس مشورتی‌تشکیل میدهد سرداران او معتقد بودند بهتر است کورش از کنار رود عقب‌بنشیند تا ماساژت‌ها از رود بگذرند ولـی کرزوس شاه لیدی مخالفت میکند و میگوید اگرآنها از رود بگذرند و پیروزشوند دیگر هیچ‌قدرتی قادر بجلو گیری‌ازآنان‌نیست‌پس بهتراست ما ازرودبگذریم وبسرزمین آنها برویم. و کورش‌نظر کرزوس‌را قبول‌میکند وازرود میگذرد. من گمان میکنم‌این‌خبرنبایدزیادصحیح‌باشدزیرامیدانیم کورش‌سرداری‌واردبامور ومسائل نبردبوده‌است. نبرد او بالیدی و بابل خوب میرساند که‌تاچه اندازه بامور ومسائل سوق الجیشی وارد بـوده وچنین مردی هیچگاه زیر بار توصیه غلط کرزوس نمیرفته‌است زیراآنچه که‌مسلم است اگر

کورش دراین سوی رودمغلوب میشد، برایش امکان داشته که سپاه خود را عقب بکشد وبشهرهای نزدیك پناه برد وخود رابرای حمله مجدد آماده کند ولی اگر آنسوی رود شکست میخورده هم خودش و هم سپاهش نابود میشدند و اما اینکه هردوت از قول کرزوس میگوید اگر اینسوی رود شکست بخوری هیچ قدرتی قادر بجلوگیری ماساژتها نیست کاملا بعکس است زیراهمچنان که گفتیم پس از شکست دراینسوی رود امکان فرار برای سپاه کورش باقی بودولی اگر آنسوی رود شکست میخورد این امکان وجود نداشت ودرصورت اول چون کورش میتوانست عقب بنشیند لذا ماساژتها با احتیاط بیشتری پیشروی میکردند زیرا در هرحال احتمال حمله ازطرف قوای کورش میرفته ولی در صورت دوم شکست کورش در آنسوی رود و اضمحلال کامل او وسپاهش، کدام قدرتی میتوانست جلوی عبور ماساژتها را از رود بگیرد. چه قدرتی میتوانست مانع نفوذ آنان بداخله ایران بشود.

اما نکته دیگراینکه هردوت میگوید به توصیه کرزوس ازرود میگذرد ودرمحلی مقدار زیادی غذا ومشروب مینهد و درجنگ اول خود را مغلوب نشان داده و عقب می نشیند وماساژت به اغذیه و مشروبات دست مییابندوچون مست میشوند کورش میرسد وهمه راقتل عام میکند و پسر ملکه دراین ماجرادستگیر میشودوملکه ماساژت از کورش میخواهد تاپسر اورا آزاد کند ودرعوض اومانع بازگشت کورش نمیگردد ولی کورش قبول نمیکندتا پسرملکه ازمستی بهوش میآید والتماس میکند تا اورا آزاد کنند وچون آزاد میشود خود را میکشد و ملکه ماساژت با عمده قوای خود بکورش حمله میکند و کورش درنبرد کشته میشود

و سپاه او مغلوب میگردد و آنگاه ملکه ماساژت دستور میدهد خیکی از خون آماده کنند وسر کورش را در خیك فرو میکنند ومیگوید حالا از خونخواری سیرشو .

اینست روایت هردوت که در باره قسمت اول آن یعنی عبور از رود توضیح کافی دادیم اما در باره قسمت دوم آن ، فرض کنیم همهٔ آنچه گفته شده حقیقت دارد و از کینه یونانیان نسبت به هخامنشیان سرچشمه نگرفته است بخصوص قسمت آخـر یعنی خونخواری کورش . فرض میکنیم و فرض محال محال نیست . ماساژت ها قومی فقیر ولی دلیر که در یك سرزمین سرد وبی حاصل زند گی میکردند پیروز شدند شاه مقتدروپیروزمند پارس را کشتند ومرگ پسر ملکه نیز عداوت و کینه‌ای در دل آن مردم بخصوص ملکه آنان ایجاد کرد . پس چرا بهمین فتح استفاده کردند . ملکه عاقل ومقتدری که آنطور بکورش پیغام میدهد وآنطور میجنگد چرا از پیروزی خود استفاده نکرده وبرای ماساژت بی‌چیز وآواره چه مانعی وجود داشته که دنبال فتح خود را نگرفته از چه میترسیده درحالی که بزرگترین آرزوی یك قوم بیابان گرد تصرف سرزمین ها و شهرهای آباد و غارت است. آیا میتوان گفت که ملکه مزبور نیز سقراط وار میاندیشیده یا مثل متصوفه بعد از اسلام بآنچه که میرسید ، اکتفا میکرده. واقعاً اگر این ملکه دارای یك چنین خصلتی بوده چرا حاضر شده با کورش بجنگد . گفتیم که برای کورش هیچ سودی در نبرد با ماساژت‌ها متصور نبوده مگر اینکه آنها متجاوز باشند اگر آنها متجاوز بوده اند چرا تجاوز خود را ادامه نداده‌اند آیا منظور آنان فقط کشتن کورش بوده و بس .

هردوت مینویسد کورش قبل ازعبور ازرود کبوجیه ولیعهدخود را همراه کرزوس به پارس‌میفرستد . بسیار خوب ، اماچطور شدمرگ کورش با آن وضع‌وازبین رفتن قوای عمدهٔ اوو بهترین افراد او هیچ تأثیری در وضع‌متصرفات پهناور اونکرد و کبوجیه بدون هیچ اشکالی سلطنت خود را ادامه داد و حتی یك شهر از شهرهای متصرفی علیه او برنخاست .

اگر کورش بدین وضع کشته شده است و جسد اوبدست ملکه ماساژت افتاده پس مقبره‌اودر پاسارگاد چه میکند. فرض کنیم که‌بقول برخی بنای مزبور یك‌بنای یاد بود بوده‌است.ولی‌میدانیم که مورخین اسکندر بطورکلی بنای مزبور را مقبره کـورش نامیده‌اند و معتقدند موقعی که اسکندر در هند بوده دستبردی به مقبره مـزبور زده شده و اسکندر در مراجعت عدهٔ کثیری را بدین‌تقصیر تنبیه کرده است.

بهرحال آنچه هردوت در بارهٔ نبرد کورش با ماساژت میگوید بهیچوجه نمیتواند با عقل ومنطق موافق باشد . اما عقیده کتزیاس تا حدی قابل قبول است حال طرف حمله هر کس یا هرقومی‌میخواسته باشد. بعید نیست که کورش در نبرد با داهه یادروبیك یا ماساژت کشته شده باشد ولی سپاه او خصم را درهم شکسته و توانسته جسد شاهنشاه هخامنشی را به مقبره او درپارس منتقل کند . وهمین بازگشت سپاه و پیروزی علیه خصم بملل تابعه‌فهمانده که فقط کورش مرده یا کشته شده ولی سپاه‌اووقدرت کشور اوباقی‌است .

بهرحال اینست عقاید مختلف درباره مردی که بزرگ بود . قابل احترام بود . وبقول گوبینویك (مسیح بود ... مسیح واقعی)

نه‌برای کورش نه‌برای کسانی که‌اورا ستایش میکنند فرق نمیکند که شاهنشاه‌هخامنشی چگونه مرد. گزنفون اورا در بسترمرگ‌میخواباند و نصایح و اندرزهائی از زبان او بیان‌میکند . این نحوه مردن‌برای کورش که روح سقراط داشت محترمـانه‌تر است . امـا هردوت که نمیتوانست فراموش کند کورش موجب شدهالیکارناس وطن‌اومستعمره پارس شود مرگی‌بدان شکل برای کورش در نظر گرفت.اما کتزیاس برس ، ژوستن مرگ اورا چنان آورده‌اند که برای یك سردار ، یك نظامی شایسته است. اماآنقدر هست که کورش همانطور مرد که‌زیبندهٔ او بود ، چه در بسترمرده باشد وچه در دشت نبرد . اونه چون‌اسکندر در اثر شرابخواری و شهوت‌رانی زیاد ضعیف شد ومرد . ویا بقولی‌در اثر سفاکی و نقشه‌های خونین‌بدست اطرافیانش مسموم شد . نه‌مثل ژول سزار بدست مخالفینش کشته‌شد. نه چون ناپلئون در اسارت‌جان داد . وقتی مرد یا کشته شدمحبوب مرد حتی بدترین دشمنانش.حتی یونانیان که با پارسی‌ها آنقدر مخالف بودند کمتر توانستند و جرئت کردند نسبت‌های ناروائی بدو بدهند و این وظیفه را برای جانشینان اروپائی‌خود گذاشتند.

۱۱

مذهب و اخلاق کورش

مقایسه کورش واسکندر

قبل ازاینکه دربارهٔ کورش واخلاق ومذهب اوبحث کنیم ناچار هستیم نکاتی چند رایادآورشویم. مورخین، اعم ازجدید وقدیم کمتردر این مقوله واردشده‌اند . مسأله‌ای که برای آنان مهم بود جنبه سیاسی و نظامی شخصیت‌های معروف بوده نه‌مذهب واخلاق آنان . درحالی که یك شخصیت بطوراعم چه‌یك‌سرداربزرگ باشدیایك فیلسوف ویاپیامبر معرف اخلاق وروحیات اجتماع عصرخودمیباشد. ازخلال دستورات پیامبر ویا عقاید یك فیلسوف میتوان اجتماع آن عصر راشناخت ودانست که آن مردم چگونه فکرمیکرده‌اندواخلاق درمیان آنان درچه‌مرحله‌ای وچه صورتی بوده است .

امروز مذهب واخلاق تقریباً بیکدیگر بستگی ندارند همچنان که مدت‌ها است دراکثر کشورها مذهب از سیاست جدا شده ولی در گذشته چنین نبوده‌اخلاق ومذهب وسیاست در کناریکدیگرقرارداشتند ودریکدیگرموثربودندوبالاتر ازاین‌سه‌احتیاجات اقتصادی ملت یا ملل قرارداشت که همهٔ این مسائل رابنفع خود تغییرصورت میداد. چنانچه

امروزهم اقتصاد نقش موثر وشکل دهندهٔ خود را درهر سه مسأله بالا ایفا میکند .

خدایان زائیده تصور مردم بودند، آسور، مردوك دربین النهرین زوس، آپولن وجز آن دریونان آمون درمصر همه زائیدهٔ طبع خیال پرداز کسانی بودند که آنان را میپرستند ، اول بت ازسنگ تراشیده نشد بلکه اول درذهن مردمان ایجاد گردید وآنگاه ازسنگ تراشیده شد وآنچه که در ذهن ما است نمیتواند از تأثیر زندگی روزانه ما بر کنار بماند . درصفحات قبل گفتیم قبایل مختلف خدایان مختلف داشتند ، مثلا در یونان هرشهری خود رابخدائی منصوب میکردوآن خدا راحامی خود میدانست این یادگار زمان بیابانگردی بود و چون دسته های مزبور شهرنشین شدند خدای خودرا حامی شهرخود نامیدند. ولی چون همه از یك نژاد بودند وبیك زبان سخن میگفتند ، ادبیات و موسیقی و هنر آنان مشترك بود. برای خودیك خدای بزرگ که دررأس همه خدایان قراردارد تصور کردند . درواقع زوس نماینده بهم پیوستگی ویگانگی نژادیونانی بودوبس وخدایان کوچك که دردربارزوس میزیستند نمودار منافع اقتصادی ورژیم سیاسی شهرهای یونان .

شهرهای یونان باهم اختلاف داشتند ، تضاد سیاسی و اقتصادی آنان حل شدنی نبود یك خدا نمیتوانست هم حامی اسپارت اشرافی و فقیروجنگجوباشد وهم حامی آتن دموکرات وثروتمند ودریانورد ، که همه چیزرا ازدریچه منافع تجاری خودمینگریست . پس لامحاله لازم میآمد که خدای حامی اسپارت باخدای حامی آتن تفاوت داشته باشد

اما نژاد یونانی ، زبان وادبیات وهنر آنان ، منافع مشترك آنان درقبال متجاوز فراموش شدنی نبود ، لذا یك سمبل بالاتری لازم بود و آن زوس بود .

باری خدائی که این چنین زائیدهٔ تصورمردم باشد مؤید اخلاق وروش آن مردم است. معرف این خداوند یك فیلسوف ویاپیامبریامصلح اجتماعی نبوده بلکه خود مردم بودندلذااخلاق وتمنیات وروش زندگی خود را درقالب خواست‌های آن خدا میریختند . پس میتوان گفت که مذهب نشان دهنده وآئینه اخلاق و روش اقتصادی و سیاسی یك ملت میتواند باشدوبرای همین مابه‌مذهب کورش‌اهمیت میدهیم ومیخواهیم بدانیم که اوچه مذهبی داشت. امروزجمعی کثیرازمورخین هخامنشیان یاحداقل این سلسله‌راتاداریوش زردشتی‌مذهبی نمیدانند وقیام گئومات وبردی مغ رایك قیام مذهبی‌زردشتی علیه مذهب قدیم مزدیسنامیدانند وعده‌ای نیزچنانکه دراول‌این فصل آمدلزومی نمی‌بینند که دراین باره بحث کنند .

اما قبل ازاینکه وارد این بحث بشویم لازم است در نکته دیگر کمی توجه کنیم .

اوستای اصلاح شده ازطرف مؤبدان زردشتی امروز دربارهٔ نحوهٔ فکر وتصورایرانیان قبل اززردشت واخلاق آنان چیزی بما نمیآموزد. مؤبدان زردشتی تمام آنچه را که در کتاب مزبور علیه و مخالف مذهب زردشت بودوباصول عقاید مصلح ایرانی لطمه واردمیآورداز بین برده‌اند ویشت ها را بصورت متون زردشتی در آورده‌اند . ولی ما از راه دیگر

میتوانیم کم وبیش وضع اخلاق‌را درایران قبل اززردشت مجسم کنیم.

ایرانیان قبل‌اززردشت بیابانگرد وچوپان بودند.زندگی‌چوپانی وبیابانگردی اصولی داشت که مانظیر آنرا در زندگی بیابانگردان در اعصارتاریخی‌می‌بینیم . این اقوام خشن‌وبیرحم ومخرب بودند، اسرای خود رامیکشتند ، باشهر ودیه وزراعت وآبادانی نظرخوشی نداشتند . فحشا ومیخواری درمیان آنان عادی و معمولی بود . درنبرد بیرحم و سفاك بودند کشتارمردم شهرها یك امر عادی بود . این اخلاق وروش ریشهٔ اقتصادی داشت ، برای قبیله چوپان وبیانگرد کشاورزی مفهومی نداشت. البته آنهابالمره‌مخالف کشاورزی نبودندولی‌آن نوع کشاورزی را تأیید میکردند که‌مانع رشداصلی اقتصادآنان‌یعنی دامپروری نباشد نیروی‌کارداین رژیم بی‌ارزش بود،یکنفرقادر بود حتی پانصد گوسفند را در مراتع اداره کند لذا اینان به اسیراحتیاج نداشتند واسیر برای آنان یك شکم بود ولزومی نداشت او را نگهدارند . پس‌میکشتند

جنگ وبیابانگردی ومبارزه‌مداوم با عناصرطبیعی‌آنان رانسبت بزندگی ومرگ‌خونسرد و لاابالی کرده‌بود لذا اساس‌خانواده‌متزلزل بود و دراین قبایل خانواده به‌زن متکی بود نه مرد.زیرا مردان‌همیشه در خطر نابودی بودند. تغییرزندگی مادرشاهی به پدرشاهی درآستانهٔ تحول اقتصادچوپانی به‌کشاورزی پای بمرحله وجودنهاد.

آرین‌های ایرانی نیزنمیتوانستند ازاین قاعده‌کلی مستثنی‌باشند چنانچه در فصول نخست آمـد زندگی شهر نشینی و ده نشینی موجد زردشت وفلسفه ومذهب او بود . ولی اخلاق و روش زندگی اولیه و چوپانی حتی در جامعه شهرنشین نیز میتوانست وجود داشته باشد.باز

این به وضع اقتصادی آن شهر ویا کشور بستگی داشت . ماد وشهر بابل وآسور را شاهد میآوریم.

بابلیان وآسوریان از حیث نژاد وزبان یکی بودند . در اعصار اولیه قوم آسور از بابلیان جدا شد وبه شمال بین النهرین رفت وچون این قوم خدائی بنام آسور داشت بنام آن خدا خوانده شد . بدون شك قبل از جدائی آسوریان وبابلیان یك نوع فکر میکردند وخدایانشان نیز بهمچنین . ولی بابلیان درسرزمینی واقع شدند که در کنار رود پر آب فرات ورود دیاله واقع شده بود ، سر زمین مزبور برای زراعت بسیار مستعد وباارزش بود. لذا بابل کشوری کشاورزی شد ورفته رفته تجارت نیز که نتیجه مستقیم زندگی کشاورزی ولازمه آن است رونق گرفت واین دورشته اصلی اقتصاد آنزمان بسرعت پیش رفت و نضج گرفت ، لذا مذهب واخلاق مطیع خواستهای آن شد وخدایان نیز موافق آن گشتند . نیروی کار در سرزمین بابل دارای ارزش بود یك برده چند برابر احتیاجات مختصر خود کار میکرد وتولید او بیش از مصرفش بود ، بردهها درتجارت وصنعت نیزمیتوانستند کار کنندوبرای صاحبانشان منابع درآمدباشند. درنتیجه بابلدرنبردهای خودمحتاطتر وبکشتارابراز علاقه نمیکرد بلکه سپاهیان بابلی بیشتر دوست داشتند برده بدست آورند که در کشور خود بکاربگمارند ویا بوسیله تجار در شهروممالك دیگر بفروش رسانند .

اما آسوریان در سرزمین سنگلاخ وفاقد ارزش واستعداد برای کشاورزی قرار گرفتند و کشاورزی آنان ابتدائی و کم وسعت وناچیز باقی ماند ودر نتیجه تجارت نیز نتوانست رونق پیدا کند وبردهارزش

نداشت . پس خدای آنان یعنی (آسور) با کشتار اسرا وساختن برج‌ها از سر آنان موافق گردید بلکه حریص شد . آسوریان شهر یا کشوری را که متصرف میشدند پس از غارت بکلی آن منطقه را ویران میساختند بطوری که برای مدتی طولانی آن سرزمین غیر قابل استفاده وخالی از سکنه میماند. ولی بابلیان برعکس ، ممکن بود که شهرها را ویران کنند و شهرنشینان را برده سازند ولی سرزمین متصرفی را غیرقابل استفاده و غیرمسکون نمیکردند بلکه با گذاشتن پادگان نظامی وحکمران بابلی آنجا را ضمیمه کشور خود میساختند . بعبارت دیگر بابل یك کشور تجاری و کشاورزی ومستعمراتی بود ولی آسور یك مملکت نظامی. جنگ برای بابل یعنی بدست آوردن برده ونیروی کار بیشتر وتصرف سرزمین‌های دیگر وآباد نگهداشتن آن وتوسعه تجارت، ولی نبرد برای آسور عبارت بود از غارت وبدست آوردن آنچه موجود بود .

پس وضع اقتصادی میتواند در اخلاق ومذهب موثر باشد، تأثیر کامل و بعبارت صحیحتر اقتصاد مبین وموجد اخلاق ومذهب یك قوم است .

در فصول قبل گفتیم که «فرورتیش» شاه ماد نسبت بمذهب زردشت بی طرف نبوده زیرا مذهب مزبور کمك بزرگی به سلطنت مطلقه او میکرده و گفتیم که وجود خدایان گوناگون مؤید وجود قبایل مختلف وحکومت‌های قبیله‌ای بود واین برخلاف نظر وعقیده مادها که یك سلطنت مطلقه درست کرده بودند میبود لذا فرورتیش ناچار بود نسبت به مذهب زردشت حداقل در قلمرو شرقی خود روی مساعد نشان دهد. ولی همین شاه در ماد نمیتوانست مذهب زردشت را توسعه وبسط دهد زیرا

قبایل ماد از نظر احتیاج سیاسی واقتصادی مطیع سلطنت مطلقه او بودند و تحمیل مذهب زردشت ممکن بود آنان را علیه وی برانگیزد. لذا لزومی ندید که مذهب شرقیان را به تبعه غربی خود تحمیل کند و بهتر دانست نسبت به مذهب قدیم و جدید بیطرفـی اتخاذ کند. هووخشتره پسر ارجمند وبزرگ فرورتیش نیز زردشتی نبود و نمیتوانست باشد. یـا حداقل اگر کششی نیز نسبت به مذهب مزبور داشت این کشش وتمایل هنوز بدان مرحله نرسیده بود که جلوی تمایلات او را کـه مخالف مذهب زردشت بودند بگیرد. زیرا اگر او زردشتی مذهب بود وباین مذهب اعتقاد راسخ داشت با نینوا آنطور رفتار نمیکرد، نـه با نینوا ونه با دیگرشهرهای آسور. یکی ازاصول غیرقابل شك مذهب زردشت که مخالفت با آن از گناهان کبیره محسوب میشد تخریب و سوزاندن وویران کردن بود. یك شاه زردشتی مذهب آنهم در زمانی که بعصر پیامبر ایران بسیار نزدیك بود ولامحاله مذهب قدرت بیشتر داشت و وازآلودگی‌ها مبری وپاك بود. نمیبایست نینوا را ویران کند، مزارع و دهات و شهر های آسور را با خاك یکسان سازد وامـا آژی دهاك، چنان درچنگال شهوات خود دست و پامیزد کـه نمیتوان در بـارهٔ او کوچکترین اظهارنظری کرد.

اما کورش، دربارهٔ این شاه ارجمند سخن بسیار است. کورش در فتوحات خود جنبهٔ اعتدال را ازدست نداد، او نه شهری را ویران کرد، نه مزارع ودهات را سوزاند ونه مردم‌را برده وارفروخت. من کاری به گفته های گزنفون و کتاب او ندارم و بارها در اینباره اظهار نظر کردم که گزنفون عقاید سقراط را درقـالب شخص کـورش مجسم

کرده است ولی عمل و آنچه که مورخین گفته‌اند و بااستدلال کافی در فصول قبل آمده نشان میدهد که کورش قبل ازهمه چیز شاهی رحیم و رئوف بود . درحالی کـه رحم و عطوفت اونسبت به ملل مغلوب حتی برای وی وشاهنشاهی وی خطرناك نیز میتوانست باشد . زیرا پارس سرزمینی کوچك و کم جمعیت بود ، برای پارسیان اداره سرزمین‌های متصرفی کورش هر گاه قیام‌هائی در آنجاها روی میدادکار آسانی نبود، اگرلیدی ، بابل ، ماد،وایران شرقی علیه تسلط پارس‌ها بر میخاستند مشکل کورش و پارسیان میتوانستند جلوی آشوب را بگیرندوحداقل سالها در زحمت میافتادند . بخصوص که محرکینی مثل مردم یونان و فرعون مصر وجود داشتندومردمانی مثل اهالی شهرهای یونانی آسیای صغیرمستعد و آماده شورش بودند. کورش وقتی‌سارد رافتح کرد، وقتی شهرهای یونانی آسیای صغیررا متصرف‌شد ، وقتی صاحب بابل گردید نمیدانست ونمیتوانست بفهمد که آیااین مردم علیه او برخواهندخاست یا نه وبدون‌شك پنجاه درصد احتمال‌شورش وقیام میرفته‌است‌بخصوص که شهرهای مادر مثل‌سارد و بابل پابرجا مانده بودند ومامیدانیم که پابرجا ماندن پایتخت‌ها یا در حقیقت شهرهای مادر درقیام و تحریك ملل مغلوب بسیار مؤثر بوده‌است . با تمام ایـن احتمالات کـورش از کشتار وبرده ساختن مردمان خود داری کرد . او خطرقیام وهمه درد سرهای آنرا جلوی‌خود میدید اما ازروش انسانی خوددست برنداشت.

ممکن است گفته شود کورش خیال تشکیل امپراطوری داشت لذا صلاح او نبود که شهرها راویران وغارت کند و بنا بگفته کرزوس

« اینك سربازان مال ترا غارت میکنند زیرا این‌شهر از آن تو است نه از آن من»

البته این صحیح است ولی اسکندر نیز میخواست امپراطوری درست کند، اوتخت جمشید راسوزاند برای کینه‌ای که نسبت بایرانیان داشت ، برای گرفتن انتقام سوختن آتن ولی دیگر گشتارها ، کشتار اسرا ، غارت شهرها برای‌چه بود .

رمیها امپراطوری داشتند وسرزمین‌ها رامتصرف میشدند برای اینکه ازآن امپراطوری رم باشد ولی چراغارت میکردند،میسوختند، مردم رابرده میکردند. البته رمیهاواسکندر این‌کارهای خلاف‌انسانیت رامیکردند زیرا بیم داشتند مردم علیه آنان قیام کنند ، کورش هم میترسیدولی قصاص قبل ازجنایت نمیکرد . حتی وقتی که ساردعلیه اوقیام کرد فقط به دستگیر کردن رهبرقیام کنندگان ویکی دونفراز اطرافیانش‌اکتفا کرد دیگر فرمان قتل عام‌مردم رانداد. ولی‌اسکندر وقتی سوغد علیه او برخاست شهررا باخاك یکسان نمود . ژول سزار باسپاه پمپه چنان رفتار کرد که گوئی آنان رمی نبودند . اگتاویوس بااطرافیان آنتوان مثل بیگانه رفتارنمود ولی کورش حتی با سربازان مخالف خود نیزعملی خلاف انسانیت نکرد .

اسکندر، باتیس مدافع دلیرغزه را بدنبال گردونه خود بست و دورحصارغزه گردانید تاآن مرددلیرجان داد ، چرا، آیا دفاع ازشهر وآب وخاك و دژی که باو سپرده شده بود جرم بود ... بزعم اسکندر آری جرم بود . ولی کورش بکسانی که مردانه از کشوروآب وخاك خوددفاع میکردنداحترام میگذاشت.زیرابعقیده اوحق آنهابودتامقابل

اوبایستند وباوی‌نبرد کنند، زیرا گر اوهم بودچنین میکرد. ولی‌اسکندر معتقد بود که باتیس نمیبایست جلوی اوبایستد وبا اوبجنگد ، چرا؟ زیرا او اسکندر بود ، قوی بود . عکس‌این عقیده رابنگریم. اسکندر مجاز میدانست که در برابر قوی سرفرودآورند ، یعنی اگراسکندر بجای باتیس بود تسلیم‌میشد وشهامت‌آن را نداشت که در برابر قوی بایستد وبجنگد و کشته شود .

ولی وقتی کورش به‌مغلوبین‌احترام میگذاشت میخواست بگوید عمل شما صحیح وبجا وشرافتمندانه بود منهم اگربجای شمابودم در برابردشمن قوی‌ترازخود تسلیم نمیشدم بلکه میجنگیدم .

گزنفون در داستـان تاریخی خود کورش را بمرتبه الوهیت رسانده ، درداستان (پان ته آ)اورامبری ازشهوت نفسانی‌ومردی مقتدر دربرابرتمایلات حیوانی نشان داده. درست‌است که بقول ویل دورانت او کورش راباسقراط اشتباه کرده‌این درست، اماآیامن وشما . میتوانیم دربارهٔ چنگیز ، تیمور ، آتیلا . یك چنین کتـابی بنویسیم ، حتی اروپائیان که اینهمه حامی وطرفدار اسکندر هستند میتوانند اورا در غالب سقراط بگذارند. درمیـان امپراطوران رم «مارك اورل» فیلسوف ومردی دانشمند بود. اگتاویوس مردی وارسته وسیاستمداربود . ولی آیا میتوان برای آنان کتابی نظیر کتاب « کوروپدی» نوشت . شاید بتوان ، اما امروز . دراین زمان که حب و بغض نسبت بآنان وجود ندارد . ولی درآن عصر، در عصر گزنفون ، که هنوز خـاطره سوختن آتن درادهان باقی بود . هنوزیاد جنگ ها و نبردهـای ایران ویونان ازبین نرفته. مردی مثل گزنفون . کسیکه شمشیربدست گرفته تاعلیه

پارسیان بحمایت جمعی از آنان بجنگد. آنوقت کتابی مثل کوروپدی مینویسد.

میدانیم گزنفون میخواسته عقاید خودواستادش رادرباره کشورداری وراه رسم آن بنویسد. او میخواسته با کتاب خود مردم و زعمای یونان رامتوجه کند که چگونه باید کشوری را اداره می کرد واز چه راه میتوان قبول عامه یافت. بعبارت دیگر میخواست بگوید ره چنان رو که رهروان رفتند. این بود عقیدهٔ گزنفون، حال اگر کورش مورد نفرت و انضجارمردم بود، اگریونانیان واقعاً کورش را درخور آن همه ستایش نمیدانستند. اگراورا بزرگ وقابل احترام تشخیص نداده بودند آیا گزنفون جرئت میکرد اوراقهرمان کتاب خود قراردهد، آیا صلاح اوبود که چنین کاری عبث وبیفایده بکند.

من میخواهم نکته‌ای را یاد آور شوم این موضوع بی مناسب نیست در اینجا آورده شود. کسی میگفت که ما ایرانیان بزرگترین لطمه را ازاسکندر دیدیم ولی اسکندر ذوالقرنین را درست کردیم. در اسکندرنامه ما اسکندر شاهی است با گذشت عادل شریف و مهربان. نویسنده‌یانویسندگان کتاب اسکندرنامه‌آن مردشقی‌راپیامبری معرفی کرده‌اند وچه بسا که گزنفون نیزدچارچنین اشتباهی شده باشد.

این عقیده‌ایست. ولی باید گفت کتاب اسکندرنامه بعدازاسلام نوشته‌شده‌درزمانی که‌نسبت‌بزندگی گذشته‌ابرازنفرت‌میشده. اسکندررا مورخین اسلامی با ذوالقرنین قرآن کریم اشتباه کردند. حال این اشتباه بوده یاتعمد موضوع مهم نیست. فاصله اسکندر دوربود وجز عدهٔ معدودی زردشتی نمیدانستند که اسکندر که بود وقبل ازاسلام او

را کجستك وملعون میدانستند، واینهانیز نمیتوانستند دربرابر اسکندری که درشام وبغداد با ذوالقرنین قرآن یکی شده بود مقاومت کنند. گذشته ازاین درابتدای کاراسکندر راایرانیان بزرگ نکردند، ایرانیان اورا با ذوالقرنین قرآن اشتباه نکردند بلکه این اعراب و مصریان بودند که مرتکب این اشتباه شدند وآنها نسبت به‌اسکندر مقدونی کینه‌ای نداشتند. بلکه حتی میتوان گفت برای نژاد سامیت که سالها مقهورآرین‌ها بودنداسکندر مقدونی میتوانسته یك قهرمان باشد زیرا اوشکننده شکنندگان سامیت‌ها بود. پس اسکندرمقدونی که با ذوالقرنین قرآن یکی شد بطریق اولی میتوانست بمرتبه قهرمانی و پیامبری برسد.

همچنان که خسروانوشیروان باتمام سفاکی وآدمکشی هایش چون مزدکیان راقتل عام کرد ازطرف مؤبدان زردشتی بزرگ وعادل وانوشیروان لقب گرفت وچون مذهب‌اسلام نیزبامذهب مزدك مخالف بود عدالت انوشیروان خونریز را قبول نمود.

باری نکته دیگراینکه فاصله اسکندر وعصری که اورا بمقام پیامبری رسانیدند آنقدرزیاد بود و تعصبات ملی درااثر اسلام و فلسفه جهان وطنی مذهب مزبور دیگرازبین رفته بود، یا لااقل ضعیف شده بود وشعوبیه نیزباتمام کوشش ومجاهدت خود جزدرزمینه سیاسی کاری نتوانستبکنند. اما کورش ازعصر گزنفون دورنبود، جانشینان کورش هنوز فرمانروای آسیای غربی ومصر وقسمتی ازافریقا بودند. هنوز دیوارهای آتن اثری ازآتش سوزی معروف رانشان میدادند، واقعه سالامین، جنگ ترموپیل فراموش نشده بود. یونانیان نیمی برای

پول ونیمی برای انتقامجوئی درارتش کورش کوچك وارد شده بودند وحداقل ظاهرقضیهاین بود که‌آنان برای گرفتن انتقام دراختلاف دو برادردخالت میکنند . دریك چنین شرایطی کورش بزرگ را سمبل و نمونه مردی و مردانگی و کشورداری واخلاق معرفی کردن بهترین دلیل‌آنست که کورش درجهان آنروز دارای چه‌احترام واهمیتی بوده چقدربزرگ وشریف وچقدرمحترم وقابل ستایش بوده که گزنفون او را قهرمان داستان خود قرارداده . درحالی که اوعلناً یونان بخصوص اسپارت را تهدید کرده بود .

باری کتاب « کوروپدی» اگر هیچ سودی نداشته باشد ارزش و احترام کورش بزرگ را درآن عصرنشان میدهد .

رفتار کورش درسارد ، دربابل وبا یهود اگر از جنبه سیـاسی و تبلیغاتی آن صرف نظر کنیم بما میفهماند که گزنفون حق داشته که کورش را تااین حد بزرگ کند .

کورش زردشتی بود

اوچگونه صاحب اینهمه خصائل برجسته وعالی شد . کورش در پارس‌تربیت شده بود. پارس‌ها ومادها ازحیث آداب ورسوم و تعلیم و تربیت تفاوتی نداشتند. کورش شاه انشان بودوقبل ازاوپدرانش برآن سرزمین حکومت میکرده‌اند و لامحاله تمدن و عقاید ایلام قدیم که بی‌شباهت به‌تمدن‌آسوروبابل نبود وحداقل در کشورداری ورفتارباملل مغلوب شبیه‌تمدن‌آنان‌بود در کورش‌واطرافیان‌اومیبایست مؤثر گردد.

بابل همسایه‌انزان بودواهمیت واحترام‌آن شهر که لقب عروس آسیا راداشت نه‌چنان بود که بتوان آنرا نادیده گرفت . بابل همراه

نفوذ تجارتی ونظامی خود اخلاق وروش زند گی خود را نیزدر اطراف نفوذ میداد وبدون شك درانشان مؤثربوده است.

پارسیان ساده وبی آلایش بودندولی دربارپارس تحت تأثیردربار ماد بود وحداقل ارتباط دودربار بایکدیگر ووجود ماندان دختر آژی دهاك درد ربارپارس نمیتوانست بی اثرباشد .

باتمام این تأثیرات چرا کورش ازهمه کنارماند. چراباتمام این عوامل کورش تحت تأثیرعوامل مزبورنرفت . زیرا بطورمسلم کورش تحت تأثیرعامل مؤثرتری قرارداشت وآن عامل مهم و مؤثر تعلیمات زردشت بود .

زردشت همان را اندرز میداد که کورش کرد . زردشت مخربین و کشند گان مردم وبرده کنند گان آزاد گان را دوست نداشت . اوبا تخریب شهرها ، کشتن مردمان و اسیر کردن مردم مخالف بود . او خراب کنند گان مزارع رانفرین کرده بود و کورش هم جزاین کاری نمیکرد. تعلیمات زردشت درروح وجان اونفوذ کرده بودواو نمیتوانست علی الرقم آن نفوذکاری بکند . او میدانست که ملل مغلوب ممکن است علیه‌اوبرخیزند وبرای اوایجاد دردسربکنند امانمیتوانست برای جلو گیری ازقیام احتمالی، مردم را قتل عام کند وشهرهارا بسوزاند. اومیدانست برده قیمتی است ولی نمیتوانست آزاد گان را برده کند ، اواحتیاج بپول داشت ولی صلاح نمیدانست که این پول را ازطریق غارت شهرهاوفروش مردمان آزاد بدست آورد . زیرااین اعمال مخالف تعالیم‌زردشت بود، برخلاف حس جوانمردی اوبود. اوجوانمردی بود که بابهترین وعالیترین فلسفه زند گی ومذهبی آنروز آشنائی داشت .

من نمیخواهم همه خوبی هـای کورش و اخلاق اورا مرهون تعلیمات زردشت بدانم نه... بهیچوجه چنین نیست زیـرا دیده‌ایم که بسیاری ازسرداران بزرگ‌و کوچك باچنین تعلیماتی ونظایر آن آشنائی داشته‌اند ولی نتوانسته‌اند تمایلات حیوانی خود را سر کوب کنند چنانکه هنوزپیروان مسیح که آنهمه سفارش دوستی وصلح میکرد با شمشیر باملل ضعیف روبرومیشوند.

کورش جوانمرد بود اما این جوانمردی وپاکی و گذشت را فلسفه‌زردشت‌تقویت کرده‌بودواگرنه،تنهااخلاق وجوانمردی به‌تنهائی نمیتوانستند کورشی‌بسازند که مامیشناسیم و گذشتگان ازدوست‌ودشمن بما معرفی کرده‌اند.

باری برخی از مورخین درباره مذهب کورش شك دارند واورا پیرومذهب آرین های اولیه میدانند ویکی دو نفر از معاصرین اظهار میکنند که اگر کـورش زردشتی مذهب بوده میبایست همه پـارس زردشتی بوده باشد و اگر پارس زردشتی بوده لازم میآمده ماد ها نیز زردشتی باشند.

اولامن نمیدانم چرابايد اینطورباشد. چه‌لزومی داشته که اگر پارس معتقد به زردشت بوده حتماً مـاد هم بوده باشد ویـا اگر کورش زردشتی بوده همه تبعه او زردشتی باشند. ممکن است این ازآنجـا نشأت گرفته باشد که درقدیم مذهب‌اجباری بوده‌وشاهان میکوشیده‌اند ملت رابمذهب خود علاقمند سازند ولی مامیدانیم که بخصوص درعصر هخامنشیان مذهب آزاد بود.

راجع به‌سلاطین‌ماد وتوجه‌قهری‌آنان مذهب زردشت قبلاتوضیح

کافی داده شد وهمین توضیح برای پارس نیزصادق است . کورش که میخواسته یك سلطنت مطلقه ایجاد کند وهمه آسیای غربی رازیریك پرچم گردآورد با فلسفه چند خدائی نمیتوانسته سازگار باشد . لـذا اعتقاد سیاسی اولامحاله اورا بسوی مذهب زردشت میکشانده وتنهااین مذهب بوده که میتوانسته باصطلاح‌امروز ایدئولوژی سیاسی عصرباشد و کورش را کمك کند.وانگهی چنانچه گفتیم‌اعمال کورش نشان‌میدهد که او تحت تأثیرکامل این مذهب بوده . بالاتر ازاین ، ما سند کتبی داریم که کورش زردشتی ومعتقد به وحدانیت بوده.

کورش پس از فتح‌بابل چنداعلامیه منتشر میکند ویکی‌ازآنان راجع به یهود است ودر این علامیه اعتقاد اونسبت بوحدانیت‌بخوبی آشکار است. واینست‌آن سند:

«ازترجمه استاد پیرنیا کتاب ایران‌باستان»

« کورش‌پادشاه پارس‌میفرماید یهوه‌خدای‌آسمان‌ها جمیع‌ممالك زمین را بمن‌داده ومرا امر فرموده است که خانه‌ای برای اودراورشلیم که در یهوداست بنا کنم . پس کیست ازشما ازتمامی قوم او که‌خدایش باوی باشد ؛ او به اورشلیم که در یهوداست برود وخانه یهوه **که‌خدای اسرائیل وخدای حقیقی است** دراورشلیم بنا کند ..» کورش در این بیانیه اولا یهوه خدای اسرائیل را خدای حقیقی مینامـد و همچنین میگوید خدای آسمان‌ها که جمیع‌ممالك را بمن داده . این موضوع نکته مهمی است بسیار مهمتر ازآن که در نخستین نظر بنظر آید . ما میدانیم که در گذشته، در عصر کورش و مدت‌ها بعد از اوهیچ خدائی

مالك وخدای همه عــالم و جمیع ممالك روی زمین نبود . حتی زوس یونانیان وژوپیتر رمیها نیزخدای همه ممالك نبودند و مردم یونان ورم برای سرزمین‌های دیگرخدایان دیگری میانگاشته‌اند . منتهی گاهی این خدایان را با خدایان خود تطبیــق میکرده انــد و امپراطوران رم خدایان دیگر ممالك را احترام و پرستش میکرده اند و حتی پرستش آنان را در رم مرسوم داشته بودند . بطــور خلاصه هیــچ خدائی با الفعل خدای همه ممالك روی زمین نبوده و هر گاه‌خدائی بر خدای دیگر برتری داده میشد این نه در اثر وجــود خــود خدا بوده‌بلکه دراثر پیروزی بندگان‌آن خدا بوده که برملت‌دیگری پیروز میشدند وآنگاه‌خدای خودرا برخدای‌آن ملت برتری‌میدادند. بارها همین شاهان آشور وبابل به خدایان خود منت گذاشته اند که ما بودیم که ترا بردیگرخدایان برتری داریم .

حتی در تورات «یهوه» خدای همه ممالك وهمهٔ عالم نیست همه جا (یهوه) خدای اختصاصی قوم اسرائیل است و بس . اما در مذهب زردشت (آهورامزدا) خدای بزرگ‌آفریننده جهان وهرچه دراوهست معرفی شده . اونه اینکه خدای‌آرین‌ها است بلکه خدای غیرآرین‌ها نیزهست ودر میان اتباع ومؤمنین او بسیاری از مردم غیرآرین وجود دارند.او خداوندگاری‌است مثل خداوندگاری که دیگرپیامبران‌چون حضرت محمدص وحضرت عیسی‌ع معرفی کرده‌اند . خدای‌همه‌جهان وهرچه دراوهست و کورش در بیانیه خود یهوه را خدای همه جهان و آفریدگار وصاحب اختیار مطلق معرفی میکند وازنزدیکی دومذهب یهودوزردشتی و کورش زردشتی مذهب جزاین انتظاری نمیتوان‌داشت.

اگر کورش زردشتی نبود در بارهٔ (یهوه) ، نیز همان بیان را داشت که درباره مردوك داشته . درست است که کورش از نظر سیاسی به مردوك احترام نهاده وخود را منتخب ومورد حمایت او معرفی کرده ولی دربیانیه‌های خود هیچگاه‌مردوك‌را خدای همه عالم معرفی‌نکرده است همه جا مردوك را چنین خوانده (مردوك آقای بزرگ) و در برابر اوخدایان کوچك‌را نیز نهاده است . این دوبیانیه تفاوت‌استنباط کورش را ازدو مذهب یهود وبابل‌نشان میدهد.

اگر کورش زردشتی مذهب نبود ، اگر او به اهورا مزدا تنها خدای مختار ومقتدر وآفریدگارمطلق ایمان نداشت لازم نبودمردوك را آقای بزرگ ویهوه را مالك مطلق جهان بشناسد وتلویحاً خدای یهود را که اسیر بابلیان بودند برخدای‌بابلیان ترجیح دهد زیرامسلماً این دو بیانیه در یك وقت ودربابل منتشرشده واین عمل زیاد باب‌طبع کهنه نبوده‌است ولی کورش جز این نمیتوانسته بکند .

نکته دیگری را نیز باید در نظر گرفت کورش در بیانیه خود برای بابلیان خودرا شاه انشان معرفی میکند البته دلیل وجهات آن معلوم است زیرا برای مردم بابل عیلام مشهورتر بوده تا پارس . اما چرا وقتی برای یهود اعلامیه میدهد خودرا شاه‌پارس معرفی میکند، بطریق اولی برای‌یهودنیز که سالیان‌درازی دربابل زندگی‌میکرده‌اند وقرن‌ها بابلیان روابط سیاسی و اقتصادی داشته‌اند نیز عیلام معروف تر ازپارس بوده . چرا حتی کورش در این بیانیه خودرا شاه ماد نیز معرفی نکرده درصورتی که مادپیش یهود معروف‌تر بوده‌تاپارس .

در اینجا نیز کورش بدو نکته توجه داشته است نخست اینکه

پارس را معرفی کند آنهم به یهود که هم مرز مصر بودند . ثانیاً عیلام مشرك برای یهود موحد زیاد موردتوجه نبوده وهمچنین مادچندخدائی چنگی بدل یهود نزده و کورش که میخواستهازهمه حیث یهودرابسوی خود جلب کند بهتردانسته خود را شاه پارس معرفی کند پارسی کهاز نظرمذهب ناشناس بوده و فقط جمله **یهوه خدای واقعی** میتوانست معرف مذهب آنان در پیش یهودباشد .

شکی‌نیست که این‌اعمال واعلامیه بمقدار زیادبرای جلب‌توجه ملل بوده و خالی از نظرات سیاسی نمیتوانسته باشد .

ولی همین نظرات سیاسی درسارد نیز وجوداشته . نه یونانیان آسیای‌صغیر کمتر از یهود بودند ونه مردم سارد کمتر ازمردم بابل.در آنجا نیز اگر نظرات سیاسی بود میبایست کورش خود را فرستاده (سی‌بل) یا (زوس) معرفی کند . یا خود را حمایت شده (آپولن) خدای مورد توجه مردم سارد بنامد . ولی چرانکرد . زیرا اخلاق و شهامت مانع این‌کار بود ، اونمیخواست کسی را گول بزند . یونان در مقابل‌اوایستاده بودویك‌چنین کاری‌جبن کورش‌رامیرساند. ولی‌یهوداورا مسیح وحامی خود خوانده بودند لذا اگر کورش هر احترامی بآنها میگذاشت دلیل ترس یا نیرنگ‌بازی نمیشد. بابل‌تسلیم شده بودومردم آن شهر اورابعنوان یك حامی ونجات دهنده‌پذیرفته‌بودند لذااحترام به مردوك چیزی‌از کورش کم نمیکرداما درآسیای‌صغیر اینکارنیرنگ بازی بود و کورش از این حقه‌بازی‌ها مبری ومنزه بود.

گمان میکنم همینقدر برای نشان دادن اخلاق ومذهب کورش کافی باشد و گذشته از این درخلال شرح حال اونیز تاآنجا که مقدور

بود کورش را معرفی کردم . وحال دیگر لزومی ندارد جملات سقراطمآبانه و افلاطون وش به او نسبت دهیم ویا از نوشته گزنفون و جز او شاهد مثال آوریم . اویك مرد بود ، مرد واقعی، اودر عصری که شاهانی مانند سناخریب ، سارگن، آسوربانیپال ، نبوکدنزر ، افتخارشان این بود که فلان کشور را ویران کردم، فلان شهررا با خاك یکسان نمودم در عصری که کشتار ملل مغلوب افتخارشاهان آسور وبابل وعیلام و مصروسرداران یونان بود . درعصری که ملل هم نژاد وهم زبان یونان باهم چون درندگان رفتار میکردند . ستاره درخشانی بود که چشمها را خیره ساخت . اوسرداری بزرگ قائدی عظیم‌الشان ، انسانی مهربان و شریف بود . گوبینو حق دارد که میگوید اویك مسیح بود...مردی که مقدر بود برتراز دیگران باشد.»

درهمه اعصار و قرون کسی که ازهمه حیث کامل باشد مثل او بوجود نیامد . شاهان و سرداران بزرگی درپهنهٔ گیتی بوجود آمدند وکارهای درخشان وخیره کننده کردند . ولی هیچیك کورش نشدند ونبودند .

پیروزی بردشمنان، درهم شکستن سپاه‌ها، تصرف شهرها وقلاع برای هیچکس افتخاری نیست . همچنان که بابل و سارد وهمدان در برابر کورش تسلیم شدند . دربرابر اسکندرنیز سرفرود آوردند . اما تفاوت چقدر است .

اسکندرنماینده نژاد و تربیت یونانی بود و کورش نماینده نژاد وتربیت پارسی. اسکندرمعلمی مثل ارسطوداشت و کورش معلوم نیست تعلیمات زردشت را بچه وسیله آموخت . اسکندر از دانش بیکران و

گنجینه‌های ادبی یونان بهره برده بود ولی کورش یك زندگی ساده وتعلیمات ساده‌تر دیده بود .

اسکندرغرق درشهوات‌وتمایلات جنون‌آمیزخود بود. اوبهترین دوستانش را، نجات دهنده خودکلیتوس را کشت زیرانخواست اوراخدا بداند . برادرزاده استادش را معدوم کرد زیراباوخندید و گفت توزاده انسانی نه‌یك خدا . اوشهرها را ویران کرد ، مردمان را اسیر وبرده ساخت، کینه توز وسفاك بود ولی کورش رحیم وبزرگوار وبا گذشت .

کورش ازحیله ونیرنگ مبری بوداما اسکندربرای ازبین بردن نزدیکترین کسانش از توطئه چینی وحیله گری وایفـای نقش‌هـای تحریك آمیزخودداری نکرد .

اسکندر حتی براتباع خود تسلط نداشت اوبارهـا برای اینکه افرادش را بانقشه‌های خود موافق کند گریست وبااشکهای گرم خود دژها رافتح کرد واتباعش را به‌راه پیمائی وجنگ تحریك نمود . اما کورش براتباع خود، حتی بر کسانی که تازه‌جزواتباع اوشده بودند تسلط کامل‌داشت. بطوری که حتی‌مرگ اونتوانست لطمه‌ای به‌تمامیت کشورش وارد آورد آورد .

کورش مردی خود ساخته بود ، اوازپارس کوچك ، با نیروی نظامی‌اندك وبدون سوارنظام که درجنگ‌های قدیم نقش اصلی وقاطع را ایفا میکردند . بامشتی چوپان پارسی و سربازان تعلیمات ندیده ، بدون اسلحهٔ کافی برخاست‌ومقتدرترین دول عصرخودرا ازپای درآورد وامپراطوری عظیمی ازساحل سند تامدیترانه وازساحل سیحون تامصر بنا نهاد . ولی اسکندر وارث بهترین و ورزیده‌ترین افراد و سربازان

عصر خود شد. او صاحب دولتی شد که پدرش فیلیپ ازهیچ آنرا ایجاد کرده بود ، مشاورینی داشت که درجنگهای پدردلیر او بهمهٔ رموزنبرد آگاه شده بودند . اوصاحب ومالك همه سنن نظامی یونان و مقدونیه گردید . اواز کینه سرشار ملل مزبور علیه مردم پارس واتباع دولت هخامنشی حد اکثر استفاده را کرد . اوسربازان خود را بطمع غارت وچپاول برای نبرد حاضر کرد . درحقیقت سربازان او برای تجارت گرد اوجمع شدند نه برای نبرد. چنانچه تاصاحب ثروتی شدند بارها زمزمه بازگشت را ساز کردند واسکندر بکمك اشکهای خود جلوی تصمیم آنان را گرفت. اسکندربنای کارش رابرخونریزی و کشتارنهاد. محاصره وقتل عام مردم تب ترس او را دردلها جای داد ومردم یونان را مجبور کرد که مطیع اوباشند ودیدیم اطاعتی که مبنا واساس آن برترس نهاده شده باشد چه نتیجه‌ای ببارآورد وچگونه پس از مرگ اووشاید کشته شدنش شیرازه‌دولتش درهم ریخت‌ودرمیان همه‌اطرافیان اوحتی یکنفرپیدانشد که مطامع شخصی را کنار گذاشته کشورپهناور اورا برای وارث قانونیش حفظ کند ، وعاقبت زن وفرزند و برادر و مادرش را کشتند تا از مدعی درامان باشند . ولی پسر مصروع و نیمه دیوانه کورش توانست مدتی‌پس ازپدرحکومت کند وحتی‌اگر کورش فرزند کوچکی هم داشت میتوانست بدون خطر سلطنت کند .

اسکندرچیزی بمردم نداد ، چیزی بنانکرد ، نه‌ارتشی ساخت نه کشوری ونه سلطنتی. اوحتی به دانش سپاه کشی نیز چیزی اضافه نکرد. اووقتی‌درنبرددوم‌خودباداریوش‌ازرود گذشت مرتکب‌بزرگترین اشتباه نظامی شد. ناپلئون بزرگ درباره این نبرد میگوید « نمیدانم

اگراسکندردرنبرد دوم خود شکست میخورد چه میکرد ، چگونه از رود میگذشت و چگونه راه طولانی از کوکمل تایونان را می‌پیمود » اسکندر فقط مرد سعادتمندی بود وبس مردی که تمام امکانات برای موفقیت اوقبلاآماده شده بود . حتی پدرش برای اوبهترین مشاورین وسرداران راتربیت کرده بود . اگربجای اسکندربرادر دیوانه اوهم میبود با وجود ارتشی بدان قدرت و سردارانی بدان فهم و قوه ادراك میتوانست پیروزشود .

تنها کار برجسته وقابل احترام اسکندر حمایت او از خانوادهٔ داریوش واحترام گذاشتن اوبه جسدآخرین شاه هخامنشی بود وبس . واگرنه کارهای بی‌رویه وجنون‌آسای اودرخور بحث نیست .

باری کورش مرد بزرگ وموفق پارس ، دراوج قدرت وعظمت بدون اینکه لکه کوچکی بنام باشکوه اووارد آمده باشد مرد وبرای بازماندگانش سرزمینی بزرگ ، ثروتی بیکران وارتشی نیرومند باقی گذاشت .

کورش نه‌بانیروی نظامی‌وباسربازان نیرومندش بلکه بااخلاق خود پیروزشد دژهای نیرومند دربرابر جوانمردی اوسقوط کردند .

کورش یادیگری

آیا اگر کورش نبود چه میشد . اگراوازپارس برنمیخاست و واز حکومت‌هـای مختلف و پراکنده، شاهنشاهی وسیع پارس را بنا نمی‌نهاد وضع سیاسی آسیای غربی بچه شکلی درمیآمد ؟

بعضی میخواهند ودوست دارند باین سؤال چنین پاسخ بدهند . اگر کورش برنمیخاست بطور قطع ویقین درآن عصرهیچ عمل مثبتی روی نمیداد وآرین های ایرانی درهمان حالت اولیه میماندند و بـا حکومت‌های پراکنده سرمیکردند تاازصحنه تاریخ زدوده شوند .آیا واقعاً اینطوراست ؟ بطورقطع نه . بااطمینان کامل میشود گفت اگر کورش برنمیخاست هیچ‌نمیشد بلکه کورش دیگری برمیخاست حال اگر کورش نامیده نمیشد کبوجیه ، چیش پش، وجزآن نامیده میشد ولی بالاخر شخصی مانند کورش بوجود میآمد .

عنصر آریائی برخاسته بود نه‌شخص کورش ، عنصرآریائی در عصرمادهابرخاست،وجود حکومت‌های کوچك وبزرگ درغرب‌ایران آنروز وشکست آسوربه این مردمان‌تازه‌نفس ونیرومند راه پیشروی را نشان داد. قیام هووخشتره وپافشاری ماددرنبردوضدیت باآسورنمودار این‌آگاهی است .

آژی دهاك سست ترین شاهان آریائی فترتی در امرمبارزه‌علیه ملل‌آرین ایجاد کرد واین فترت نتیجه مستقیم شدائدی بود که مادها اززمان دیو کس‌تا پایان جنگ هووخشتره ولیدی تحمل کرده‌بودند. قوم کوچك ماد و متحدینش در این دوره حتی یك دم‌آسوده نبودند و ناچار میبایست زمانی‌استراحت کنند . فقط استراحت نه رکودوفساد چنانکه دیدیم وقتی کورش برخاست همه از اوتبعیت کردند. کـورش زاده وپرورش یافته خواست‌های نژاد ایرانی‌بود ، نژادی که ازهرسو تهدید میشد . تبعیت بدون قیدو شرط افراد و سرداران کورش از او نمودار اینست که کورش در راهی گام نهاده بود که راه ملی و مـورد توجه وتمایل‌همه مردم بوده است.ازتاریخ فتح همدان تامرگ کورش ۲۱ یا ۲۲سال مردم پارس وماد درپی او ازشهری بشهری وازسرزمینی بسرزمینی‌رفتند وحتی‌یك‌دم‌از کوشش‌وفعالیت بازننشستند، یك‌خیانت، یك قیام ، یك مخالفت علیه اونشد ، همهٔ‌آرین‌ها یکدل ویك زبان‌او را تأیید کردندوپس ازاو بدون‌هیچ‌مخالفتی حکومت پسرنیم‌دیوانه‌اش را گردن نهادند .

اگراین همه توجه مقداری مرهون اخلاق و سیرت کورش بود ولی‌فقط اخلاق قادر نبود اینهمه ناملایمات را بملتی تحمیل کند و۲۱ سال جنگ و ستیز را بر گرده آن هموار سازد . بخصوص که میدانیم در نبردهای کورش امید غارت نمیرفت وسربازان مانند سربازان ملی قرون اخیر ، حتی در بسیاری موارد بهتر از سربـازان امروزی رفتار میکرده‌اند چنانکه تورایف در باره فتح بابل میگوید رفتار سربـازان کورش در فتح بابل باید سرمشق سربازان اروپای امروز باشد . اینها

همه برای اخلاق کورش نمود ، بلکه چیز دیگری عامل دیگری در کار بود ، عامل بیداری نژادی که مدام در تهدید بود . این تهدید آنان را بهم نزدیك کرد تابکمك یکدیگر درقبال خطرات بایستندودشمنان راقبل ازاینکه آنهارا ازپای درآورند معدوم کنند. همچنین عامل منافع مشترك اقتصادی که تعلیمات زردشت ازآن نشأت گرفته بود وآنراتأیید میکرد .

کورش یك رهبر ضداستعمار ، ضدبردگی و رقیت بود اوابتدا برخاست تا ملت خود را از بردگی و رقیتی که مادها بآنان تحمیل کرده بودند نجات دهد. بالبدیه جنگید زیرا آزادی ملت اورا تهدید میکرد . همچنان که اروپاآزادی فرانسه انقلابی را تهدید میکرد. با بابل جنگید زیرا تجار بابل یك نوع استعمار اقتصادی را بر آسیای آنروز تحمیل کرده بود . وآنگاه برای حفظ ملت خود، برای حفظ آزادی مردمی که زیر پرچم او گردآمده بودند جنگید وآزادیوخود مختاری که اوبملل مغلوب هدیه میکردملل کوچك رابسوی اوجلب کردفنیقیها ویهودوآرینهای شرقی برای نجات خوداز ستمگری ملل همجوار بدوپیوستند زیرا او مبشر آزادی بود ، اومسیح بود.

تاثیر فتوحات کورش

قبل از کورش کشور های متمدن و نیمه متمدن هر کدام در واحد جداگانه سیاسی واقتصادی برای خود زندگی میکردند. آسور، بابل ، ماد ، لیدی ، پارس . یونانیان آسیای صغیر ، مصر . هر کدام برای خود تمدنی داشتند و تأثیر تمدن‌های مزبور دریکدیگر ناچیزو بی‌اهمیت بود . صنعت معماری بابل با معماری لیدی و یونان بسیار تفاوت داشت، کهنه‌بابل که‌وارث دانش‌ژرف‌وشگرفی‌بودندبادانشمندان مصر و یونان ارتباط قطعی نداشتند . واحدهای جداگانه تجاری و رقابت‌آنان با یکدیگردخالت قوای دولت‌ها بنفع دسته‌ای وبضرردسته دیگر اجازه نمیداد که تجارت بسط و توسعه‌کافی بیابد ولی پس از فتوحات کورش همهٔ این موانع رفع شد وعصرجدیدی آغاز گردید ، عصرآزادی ارتباطات ، عصر برخوردآراء وعقاید . دیگرکاهن مصری و بابلی با هم بیگانه نبودند . تجار همه تابع یك حکومت بودند و میتوانستند آزادانه تجارت کنند. دریا نوردان درزیریك پرچم‌دریاها را می‌پیمودند وکارتجارت را رونق میدادند. هنرمعماری بسط وتوسعه یافت‌صنعت‌گران که‌ازطرف حکومت‌حمایت میشدند در کناریکدیگر کار میکردند واز تجربیات یکدیگر بهره بر میگرفتند . بطورخلاصه

از ملل وتمدن‌های گونا گون یك ملت ویك تمدن درست شد . تمدن عصرهخامنشی تمدن درخشان و شکوفانی که در زمان خود شگرف و قابل احترام بود. تمدنی که امروزهنوزدربارهٔ آن بحث میشودوباندازه کافی نیز جای آن هست وبحث درباره آن‌وظیفه اصلی باستانشناسی که با تطبیق آثار بدست آمده‌درایران با آثار سرزمین‌های دیگر نکات‌مشابه و تصرفات بعدی را کشف و توضیح دهد . تنها میتوان گفت فتوحات کورش هیچ تمدنی را معدوم نکرد بلکه تمدن‌هـای مختلف بجای ماندند البته بصورت‌محلی‌واز مجموع آنان تمدن هخامنشی درست‌شد.

پایان

بیستم اسفند ماه ۱۳۳۹

ضمائم و ملحقات

۱ـ در افسانه‌های مذهبی سلیمان نیز دارای انگشتری بود که بکمك آن جنیان و دیوان وغولان را مطیع خود ساخته بود.

در بارهٔ عصا نیز میتوان عصای موسی (ع) را نظیر عصای جمشید نشان داد.



۲ـ کمتر مذهبی است که در بارهٔ خشم گرفتن خداوند نسبت بمردمان و آمدن بلای آسمانی داستانی نداشته باشد. منظورما بلیات کوچك که ناحیه‌ای یا شهری را از بین برد، مثل واقعه ای که برای مردم لوط آمد نیست بلکه منظوروقایعی نظیرطوفان نوح است که بنا بگفتهٔ مذاهب همهٔ مردمان رامعدوم نموده. نخستین وقدیمترین این ماجراها ماجرای طوفانی است که در آثار بدست آمده از قوم سومرراجع به آن سخن رفته. سومریان مردمی بوده‌اند که در بین النهرین در کنار نهرفرات میزیستند و آثاری از آنان بدست آمده وشهرهائی از زیر خاك بیرون آورده‌اند که بقوم مزبور تعلق داشته مثل شهرهای «اور» که در تورات «ارك» آمده است وشهر «لارسا» و «اریدو» و «نیپور» و «لاکاش» و «نیسین» آنچه که مسلم است سومری‌ها از نژاد سامیت نبوده‌اند زیرا از الواح بدست آمده که بزبان سومری نوشته شده است معلوم است که زبان آنـان زبان سامیت نبوده است و خط میخی از اختراعات این قوم است و درحقیقت بکار بردن خط و الفبا برای اولین بار بوسیلهٔ قوم مزبور بوده است. نام «سومر» یك نام فرضی است که «اوپرت» بر این قوم نهاده است. تمدن این قوم تا ۴۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح بالا میرود. سومریان دارای آثار مکتوب هستند و داستانهائی راجع به‌پیدایش بشر وزمین و طوفان دارند که بطور مسلم در مذاهب بعدی مؤثر واقع گردیده است. ازجمله داستان طوفان است واز داستانهای دیگر این

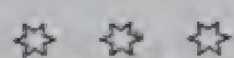
قوم که بما رسیده داستان گیلگمش است که متن آن دردست است .

باری الواح سومری در بارهٔ طوفان چنین میگویند: خدایان وشمس خدای بزرگ بشر را باارادهٔ آزاد و خوشبخت آفرید ولی بشر نخواست اوامر خدایان را قبول کند لذا گمراه و گناهکار شد وآنگاه شمس بر بشر خشم گرفت وطوفانی سهمگین فرستاد وبشررانابود کرد جزمردی بنام «تگتوگ» (Tagtug) ولی این مرد که بشر بعدی از نسل اوست میوهٔ درخت حرام را خورد لذا بی‌مرگی ازاو دورشد وزندگی جاوید وابدی‌را ازدست‌داد. دراینجا نوح و آدم هردو مخلوط شده اند زیرا میدانیم در مذاهب بعدی «آدم» بود که میوهٔ ممنوع‌را خورد وازبهشت رانده‌شد وخصلت جاودانی بودن را از دست داد ولی طوفان در زمان نوح روی داد.

یونانیان نیزداستانی بدین شکل راجع به‌طوفان دارند:

درزمان «دوکالیون» (Deucalion) شاه تسالی زئوس‌خدای خدایان برانسان خشم گرفت و تصمیم گرفت طوفانی بفرستد ونسل بشررا منقرض کند، پس«دوکالیون» را ازتصمیم خودآگاه کرد او کشتی ساخت وبازنش «پیرا» (Pyrra) درآن کشتی نشست وآنگاه طوفان شروع شد وپس از برطرف شدن‌طوفان کشتی آنان برروی کوه «پارناس» نشست وزن‌وشوهر از کشتی‌فرودآمدند و«زئوس» بآنها دستور داد براه بیفتند وسنگ‌ریزه‌ها را بردارند و به‌پشت خود بیندازند . آن‌دو چنین کردند و از هرسنگی که «دوکالیون» افکند مردی واز هرسنگی که زنش افکند زنی بوجود آمد وجهان دوباره پرازآدمی شد .

مصریان نیز عقیده ای نظیر عقاید بالا داشتند . بعقیدهٔ آنان خدای خورشید که « را » یا «آمون» نام داشت همهٔ آفریدگان‌را آفرید امابس از مدتی بشر نخواست مطیع «را» باشد لذا «را» با شعلهٔ سوزندهٔ خود و گرمای طاقت فرسا بشر گنهکار را معدوم کرد و باقیماندهٔ ایشان مطیع اوامر «را» شدند . هندیان قدیم نیز مانند ایرانیان بباغ «ور» و جمشید معتقد بودند وسرد شدن زمین .



۳ـ در کنار باختری رودسند آثار تمدنی بدست‌آمده که امروز به‌ـ تمدن « موهنجودارو » معروف است در این ناحیه که در پاکستان واقع شده‌است شهرهائی بدست آمده که از یك تمدن درخشان و قدیمی حکایت میکنند آثاری که در این شهرها بدست آمده عبارتند از سکه های بسیار

قدیمی- لوازم خانه - لوازم آرایش- مهرهائی باخطهای مصور - سلاح و لوازمی از مس - بطور خلاصه تمدنی درخشان وقابل اهمیت که قدمت آن بهسههزار سال قبل از میلادمسیح میرسد ومیرساندرزمانی که مصر تازه در راه ترقی بوده در موهنجودارو تمدنی قابل اهمیت ودرخشان وجود داشته است .

بدون شك متمدنین این ناحیه با بینالنهرینوسومر ارتباط تجاریو مذهبی داشتهاند . مهرهای بدست آمده با نقش مار در سومر از آثار و ساختههای اینقوماست که «ناکا» یعنیمار تاجداررا میپرستیدهاند، وازآثار بدستآمده درسومر چنین مستفاد میشود که اینآثارمربوط بهآخرینمراحل تمدن موهنجودارو است. تمدنی که در چهار هزار سال قبل از میلاد مسیح برجستهتر ودرخشانتر ازتمدن یونان عصراسکندر ویاتمدن قرون وسطی دراروپا بودهاست. واخیراً آثاری در بحرین بدستآمده که مخلوطیاست از تمدن سومر و موهنجودارو. بخصوص مهرهای مدور که نظایرآن در خرابه های سومری بدستآمده نظیراین مهرها درموهنجودارو نیزبدست آمدهاست که باستانشناسان میدانند از آن تمدن این ناحیهنیست ولیامروز مسلم است که این مهرها ازآن تمدن بحرین یا بقول سومریها «دیلمون» است . باری موهنجودارو در چهار هزار سال قبل از میلاد مسیح بوسیلهٔ بحرینباسومر ارتباط تجاری داشته وچون ابتدای تمدن سومر نظیراواخر تمدن موهنجودارو است وچون سومریها مسلماً سامیت نیستند بنظر چنین میرسد که این قوم از هند به بینالنهرین مهاجرت کرده باشند .

دراویدها قومی بودند که درجنوب هند میزیستند اینهاسیاهپوستان پهن بینی و پست قد و سطبر بازو بودند که تمدنی درخشان داشتند . این قوم دریانورد ازراه خلیجفارس باسومروعیلام تجارت میکردند. قوم مزبور در برابر هجوم آرینها عقب نشستند ولی چون باشندگان موهنجودارو یا قوم «ناکا» معدوم نشدند وتوانستند دربرابر آرینهامقاومت کنند وآرینها بسیاری ازرسوم کشورداریرا از قوم مزبور آموختند . امروز نیز ناحیهٔ دکن از حیث نژاد وزبان وهنر هنوز دراوید باقی مانده است .



۴ـ تپورها : این قوم در شمال ایران در سرزمینی که طبرستان و مازندران مینامیم میزیستند . باحتمال قریب بیقین قوم تپور نیز از تیره آسیانیك بوده. شاید بین تپورها و کوسیها ارتباطیوجود داشتهاست زیرا

در اسناد بابلی از این‌قوم که همراه کوسی‌ها بشهرها حمله کرده اند نام برده است .

دراینکه تپورها از نژاد آرین نبوده‌اند شکی نیست زیرا در میان مهاجرین نامی از این‌قوم نیست و آرین‌ها بلافاصله پس از ورود بایران با این‌قوم درگیر شده‌اند و همه‌جا از باشندگان تبرستان وتپورها به‌بدی یاد شده‌است وحتی دراوستا چندجا ازاین‌قوم بنام‌دیو و شاگرد وآفریدهٔ اهرمن نام برده‌است .



۵ ـ کاسر ـ کوسی ـ اوکسی ـ کاشو :

قومی بودند از تیرهٔ آسیانیك (اقوام اولیهٔ آسیای غربی که نه از نژاد سامیت هستند و نه آرین) .

این‌قوم در کوهستان صعب العبور غرب ایران میزیستند مأخذ های قدیم دربارهٔ این‌قوم نارسا و گیج کننده است و نمیتوان زیاد بآنها اعتماد کرد .

مثلا این‌مأخذها کاسو ـ کوسی ـ او کسی و کاشو را جدا وقبایل مختلف ذکر میکنند درحالیکه بنظرمیرسداینهایك قوم بزرگ بودند .

از سنه ۲۱۱٤ ق.م به‌بعد،ما کوسی‌ها را دردشت‌بین‌النهرین می‌بینیم مثلا از زمان پادشاه «آمیدتیانا» سندی بدست‌آمده که بموجب آن یکنفر کوسی ملکی‌را اجاره کرده‌است. ازاین‌زمان ببعد کوسی‌ها بوضع مسالمت ـ آمیزی به‌بین‌النهرین میآمدند، بیشتر برای فروش اسبان نیرومند خود .

ولی قبل‌از این جنگجویان کوسی که بخصوص درتیراندازی مهارت کاملی داشتند در نبردهای بین عیلام وبابل بنفع عیلام واردجنگ میشدند . « شمشون ایلونا » در سال نهم سلطنتش با کوسی‌ها جنگید و آنها را مغلوب کرد .

سپس درزمان سلسلهٔ دوم‌بابل، کوسی‌هاازجبال‌زاگرس به‌بین‌النهرین سرازیرشدند. درسال ۱۷٦۰ ق.م حملهٔ سختی به‌بابل‌شد ورئیس کوسی‌ها بنام « کداش» بابل‌را متصرف‌شدوخود را شاه‌خواندولی‌ظاهراً بازماندگان سلسلهٔ دوم هنوز مقاومت میکردند تا در زمان « کاشتی‌لیاش» اول مقاومت بازماندگان سلاطین سلسلهٔ دوم درهم‌شکست . تسلط کوسی بر بابل ۵۷٦ سال دوام یافت .

کوسی‌ها بخصوص اشراف وسلاطین این قوم زود آداب ورسوم

بابلیان را پذیرفتند وخدایان بابل‌را پرستیدند ولی در معابد بابل خدایان خودراهم نهادند. کتیبه‌ای ازهفتمین شاه کوسی بنام «آگوم گگریم» بدست آمده که درآن کتیبه خودرا بصورت یکی‌ازسازندگان وپدران اصیل بابل معرفی کرده است.

پس ازاینکه بابلیان کوسی‌هارا راندنداین‌قوم به کوهستان بازگشت و درزمان هخامنشیان باوجود اینکه قوم مزبور در محاصره ایالات ایران بود اطاعت چندانی‌ازشاهان هخامنشی نمیکردند.

درسپاه داریوش درنبرد «کوکمل» افرادی از اینقوم بودند واین نشان میدهد که کوسی‌ها رفته‌رفته وضع صلحجویانه‌تری بخود گرفته بودند.

در اواخر ۳۲٤ ق م اسکندر تصمیم به‌سر کوبی‌قوم مزبور گرفت و دربهار سال ۳۲۳ ق.م به‌جایگاه آنان حمله کرد. مقاومت سخت کاسوها تلفات غیر قابل جبرانی به‌سپاه اسکندر وارد آورد ولی بالاخره کاسوها شکست خوردند و اسکندر اسرای زیادی ازآنان گرفت که ده هزار از آنان‌را روی قبر«هفستیوس» سردار مقدونی گردن زد.

ولی خیلی زود، مدت کمی پس‌از مرگ اسکندر وضع بشکل سابق بازگشت،بااین‌تفاوت که اینبار کوسی‌ها بصورت جنگجویان‌حرفه‌ای درسپاه و دسته‌جاتی که برای بدست آوردن سهمی از میراث اسکندر میجنگیدند ظاهر شدند.

آنتیگون یکی از مدعیان جانشینی اسکندر وقتی از ماد به بابل میرفت حاضر نشد حق‌العبور مورد تقاضارا به کوسی‌ها بپردازد و درنتیجه جنگ سختی درگرفت و آنتیگون با وجود تحمل تلفات سنگین نتوانست کاری بکند و ناچار شد به‌ماد عقب بنشیند، کوسی‌ها در مغارها و جاهای صعب‌العبور کوهستان میزیستند وغذای اصلی‌آنان‌بلوط بود وگاهی بطور مسالمت‌آمیز به‌شهرها ودهات اطراف مراجعه میکردند و دام های خودرا میفروختند و یا مزدوری میکردند و زمانی بحملات سخت و غارتگرانه دست میزدند.

چنانچه درصفحات قبل‌آمد شهر همدان یکی ازمراکز تجاری آنان بودکه «آکسیا» نامیده میشد و حدس زده میشود که حملهٔ مادها موجب شده که کوسی‌ها ازشهرخوردست بردارند وبه کوهستان پناه ببرند.

٦ـ افراسیاب :

درداستانهای باستانی‌ما افراسیاب شاه قوم تورانی‌است وهمه‌جا این قوم ترك وغیرآرین خوانده‌شده‌است.

افراسیاب که در اوستا «فرنگرسین» و در پهلوی فراسیاك تلفظ میشده‌است. رئیس و فرماندهٔ آن دسته از آرین‌ها بوده که ازحیث تمدن عقب افتاده‌تر از آرین‌های زردشتی‌مذهب یا بعبارت دیگر آرین‌های شهر- نشین بوده‌اند.

دراینکه افراسیاب ودیگر سرداران ورؤسای اتباع اووهمهٔ تبعهٔ او آرین بوده‌اند شکی‌نیست بخصوص از اسامی آنان که عموماً اسامی‌آریائی است این نکته مسلم میگردد . داستان‌های باستانی‌وشاهنامه نیز مؤید این موضوع هستند دراین داستانها افراسیاب را از اعقاب فریدون‌آورده‌اند.

نکتهٔ مهمتر اینکه مامیدانیم تا اواسط سلطنت اشکانیان ازقوم زرد پوست درمرزهای ایران اثری نیست وحتی در اروپا نیز نشانی از این‌قوم وجود ندارد واقوام نیمه شهری یا نیمه وحشی‌ای که در سرحدات ایران و یونان و رم دیده میشدند عموماً از تیرهٔ سگا بودندکه‌آرین بشمارمیرفتند.

ظن غالب اینست که قوم پارت که در عصر تاریخی نیز به نسبت دیگر اقوام آرین بخصوص پارس ها و مادها عقب افتاده محسوب میشدند وحتی در اعلا درجه قدرت سیاسی خود نیز بیشتر بزندگی ایلاتی تمایل داشتند از بقایای تورانیان باشند، مخصوصاً که این‌قوم علاقهٔ کمتری به مذهب زردشت نشان میدادند ، وشاید همین موضوع و عدم علاقهٔ آنان بمذهب زردشت بوده که نامی از قوم مزبور و سلطنت طولانی و مشعشع آنان در کتب عصر ساسانی‌مثلا خداینامه نیامده است

اما اینکه چرا قوم مزبور را زرد پوست آورده‌اند برای اینست که بعدها سرزمینی که جایگاه قوم تورانی بوده جایگاه اقوام زردپوست شده است وچون‌اقوام مزبور تجاوزاتی‌بسرحدات ایران میکردند وچون ازنظر مذهبی‌تورانیان نقطهٔ مقابل‌ایرانیان بودند ودرنتیجه مورد نفرت زردشتیان و مؤبدان قرار داشتند ، لذا رفته رفته آنان غیرآرین واز نژادی دیگر و زردپوست وترك نامیدند .

اثبات اینکه تورانیان زردپوست نبودند بسیار آسان است زیرا ما میدانیم که درعصر کورش درشمال شرقی ایران اقوام سگا یعنی(ماساژت) و «داهی» و «درویبك» زندگی میکردند اگر قوم زردپوستی بین اقوام

آرین ایرانی وآرین‌های سگا قرار داشتند که در اعصار قبل ازتاریخ با ایرانیان درجنگ زدوخورد بودند میبایست در سرزمینهائی که بعداً متعلق به ماساژت‌ها شده‌است قرار داشته باشند و دراثر حملهٔ سگاهای مزبور سرزمین خود راتخلیه کنند. اگر چنین تصوری بکنیم این‌سؤال پیش‌میآید که این‌زردپوست‌ها پس‌از هجوم ماساژت‌ها بکجا رفته‌اند، بسرزمین‌ایران وارد شده‌اند یا از ایران گذشته‌اند؟ و چنانکه گفتیم در این تاریخ نه در ایران ونه درماوراء اورال مااثری ازقوم زردپوست نمی‌بینیم ومیدانیم که تمام سرزمین اروپارا اقوام سگا وسلت گرفته بودند که هردوآرین بشمار میرفتند.

باحتمال قوی باید تورانیان‌را اجداد پارت‌ها بدانیم که دراثر یورش سگاها باین سوی رودهای سیحون و جیحون و سپس به سرزمین خراسان آمده‌اند. بخصوص که درمهاجرت اولیهٔ آرین‌ها مااسمی‌ازپارت‌هانمی‌بینیم ولی‌میدانیم که زمان کورش وجانشینانش‌پارت‌ها درخراسان‌فعلی‌میزیسته‌اند ونام آنان در کتیبهٔ بیستون‌آمده لذا میتوانیم بگوئیم که این‌قوم سالها در حوالی دریاچه های شمالی ترکستان فعلی و رود هـای سیحون و جیحون میزیسته‌اند و با پسرعموهای ایرانی خود درجنگ وستیز بوده‌اند و سپس در اواخر سلطنت مادها بجنوب مهاجرت کرده‌اند واین مهاجرت در اثر فشار ماساژت‌ها بوده‌است، ومنظور از تورانیان نیز همین‌قوم بوده‌است.



۷- گرسیوز: در اوستا «کرسوزد» است که در اوستا نیز مانند شاهنامه برادر افراسیاب ومردی است نادرست وخیانت پیشه معنی اسم او نیز بزبان اوستائی یعنی کسیکه استقامت وپایداری کم دارد.

گرسیوز برادردیگری هم داشته‌است بنام «اغرئرث» که درشاهنامهٔ «اغریرث» شده وبرخلاف برادر مردی بود پاکدل و نیك نام و در اوستا همه‌جا از او بخوبی یاد شده‌است.

فقره ۷۷ زامیادیشت مؤید این عقیده‌است:

«از پرتو فر بود که کیخسرو بر افراسیاب قوم تورانی و برادرش گرسیوز ظفر یافت وآنان‌را دربند نمود وانتقام سیاوش دلیررا که بخیانت کشته شد واغریرث نامور راگرفت».



۸- درهیچ یك ازمذاهب قدیم که درآسیای غربی ومصر رایج بوده

نشانی ازاهریمن وشیطان نیست . چه درسومر، بابل قدیم ، درآسور، در مصر وحتی در یونان ازخدای زشتی و گناه که بشر را گمراه کند نشانی نمی‌بینیم . درتمام مذاهب بالا ازخدایانی که دشمن بشربوده‌اند بسیارسخن رفته ولی این خدایان از راه گمراه کردن انسان به‌نتیجه نمیرسیدند بلکه خدایان مزبورمثل «نرگال» خدای جنك وطاعون ومرك دربین‌النهرین یا «آرس» پسرزئوس خدای بادسرد ، وقحط وطاعون و کشتار در یونان و یادیگرخدایان درمصر وغیره . باخدای بزرك یعنی با «آسور» درآسور و«مردوك» دربابل یا«شمس»سومر ضدیت‌ومخالفتی نداشتند ونمیخواستند بشررا از عبادت خدای بزرك‌ودیگرخدایان باز دارند وانسان‌را گمراه کنند بلکه فقط عامل وفرستنده بلیات برای بشربودند .

بعبارت دیگراین‌خدایان خودعامل‌و محرك‌بدی واعمال‌زشت نبودند بلکه چون بشرازراه راست واطاعت خدایان سرمی‌پیچید اینان بلیات رابر بشرنازل میکردند .

تنهادینی که عامل ومحرکی برای رفتن براه کج وخطامعرفی میکند مذهب آرین‌های قدیم است که بعدا بوسیله زردشت درایران وبودا درهند اصلاح شد .

البته باید این را دانست که اهرمن . یا «آنکره مینو» یعنی روش ناپسند وزشت وخود قدرتی دربرابر« اهورا مزدا» نیست . بلکه قدرتی است دربرابر«سپنت مینو» که یکی ازخصائل اهورا مزدا است. صحیح‌تر بگوئیم‌دوقدرت برابر یعنی‌خداوندواهرمن وجودندارد بلکه اهرمن زشتکار قدرتی‌است‌دربرابر«سپنت‌مینو» درستکار وپاك رفتار. بعبارت‌دیگردوخدا یعنی خداوند پاکی ودرستی وخداوندزشتی وتیرگی وجود ندارد . اهرمن موجودی پلیدکه تمام پلیدی ها وزشتی ها مثل دیودروغ ، دیو فحشا که «جی» نام داردودیگردیوان درفرمان‌اوهستند درست مانند شیطان‌درمذهب یهود ومسیح واسلام‌است. بااین تفاوت که شیطان‌در دومذهب اخیر(مسیح‌و واسلام) ابتدافرشته‌ای بوده که چون ازامرخداوندگارسرپیچی کرد مغضوب ورانده شد . اما درمذهب زردشت اهرمن ازابتدا وجود داشته و با اهورا مزدا و«سپنت مینو» میجنگیده است .

باری دراسلام و مسیحیت شیطان ازبدوخلقت وجود داشته و چنانچه میدانیم پس‌ازخلق آدم‌از راه راست‌منحرف‌شدیعنی آدم‌راسجده‌نکردوآنگاه حوا را فریب داد تا میوهٔ ممنوع را بخورد و بخورد آدم بدهد تاازبهشت رانده شود . امادرتورات :

درتورات بهیچوجه ازشیطان بدین شکل نشانی نیست نه‌ازامرسجده آدم ونه‌ازفریب دادن حوا. نه‌درفریب‌های بعدی‌واعمال ناروا‌و گناهکارانه اولادپیامبران ومردمان عادی درهیچ جاشیطان وجود ندارد . حتی درجائی که قـوم یهود درصحرای سینا از غیبت موسی استفاده کرده و گوساله را میپرستند ونه‌قبل ازآن درجائی که برادران یوسف اورا درچاه میافکنند ، درهیچ جاازشیطان خبری نیست تاابتدای باب بیستم از کتاب اول تواریخ ایام . دراینجا شیطان‌قدم بمیدان میگذارد، قبل ازاین نه‌درسفر پیدایش که داستان خلقت است نه درسفرخروج، نه‌درلاویان نه درسفراعداد، نه‌درسفر تثنیه ، نه درصحیفه یوشع ونه‌درسفرداوران ونه . . . . حتی در کتاب اول ودوم پادشاهان سخنی ازشیطان نیست اما در ابتدای باب بیستم از تواریخ ایام شیطان واردمعر که میشود واولین‌اقدام اواینست که «داود» رامنحرف کند .

شکی نیست که تواریخ ایام بعدازسقوط بابل وآشنائی یهود بامذهب زردشت نوشته شده است . زیرادراین کتاب ازوقایعی‌سخن‌میرود که به‌بعد ازسقوط بابل مربوط است یعنی ازوقایع زمان داریوش وخشایارشاه . در همین کتاب ازاجنه ودیوان نیزسخن رفته که‌مامیدانیم بارتحت تأثیردیوهای مذهب زردشت ومذهب ایرانیان قدیم دیو وجن وارد تورات شده است .

بعدها شیطان یکی ازعناصراصلی مذهب یهود شد و ازاین راه در مذاهب بعدی رسوخ کرد .



۹ ـ حملات پی‌درپی شاهان آسور بغرب ایران میرساند که در آن موقع‌قومی ثروتمندی درآن حدود زندگی میکرده . آثار بدست آمده از ماد، واطراف دریاچه رضائیه نشان‌میدهند که اقوام مزبوردارای‌تمدن قابل ملاحظه‌ای بوده‌اند وشهرهائی‌داشته‌اند که درآنجابازرگانان وفروشندگان زندگی میکرده‌اند .

بعید نیست که این شهرها نخست بازارهائی بوده‌اند کـه در کنار قلاع زمینداران تشکیل میشده‌است . میدانیم که درآن عصر بیشترمعاملات پایاپای بوده . تجار و فروشندگان روز هـای معینی در محلی گـرد میآمدند تا امتعه خود را با اجناس کشاورزان مبادله نمایند . رفته رفته با توسعه کشاورزی وتجارت این بازارها بطور دائم ودر محل ثابتی مستقر شدند و در نتیجه کنار دژ زمیندار بازار نیز ایجاد گردید .

میدانیم که ملاکین و زمینداران که عموماً از رؤسای اقوام بودنددر دستگاه خود همه نوع کارگرانی داشتند که احتیاجات آنان و اطرافیانشان را برآورند. این کارگران واستادان قبل از تشکیل و استقرار بازارهای تجارتی فقط برای ارباب وکارکنان او کار میکردند ولی چون بازارها تشکیل شد واستقرار یافت‌این استادکاران مشتریان جدیدی بدست‌آوردند یعنی‌دهاقین ودام‌داران که ازدهات میآمدند. تجاروسکاریان نیز بااین‌استادان برای تهیه مایحتاج خود مراجعه نمودند.

مثلا استادکاری که قبل از این فقط برای ارباب واطرافیان او زین اسب میساخت و تعمیر میکرد. یـاآهنگر و جزاو حالا مورد احتیاج تمام کسانی که برای تجارت و کسب آمده بودند واقع گردیدند. این استادان اگر آزاد بودند که بحساب خود و اگـر برده بودند بحساب ارباب کار میکردند ولی استادان آزاد چون در قلمرو ارباب بودند ناچار میبایست کـه مقداری از در آمد خودرا به اربـاب بـدهند چنانچه تجار نیز حقی میپرداختند. بدین ترتیب شهرها از واحدهای زراعی وتجار وصنعت‌گران ایجاد شد. «آکسیا» یا (آمدانه) یاهکمتان نیزمانند دیگرشهرها بدین‌ـ ترتیب‌ایجاد گردید.

در متن‌آمد که تکلات پالازار از این شهربنام (آمدانه) نام برده است. و در کتیبه بیستون نام این شهرهکمتان آمده‌است و هردوت آنرا اکباتان نوشته وما امروز بغلط تلفظ یونانی شهر مزبور را بکارمیبریم. شهر همدان در میان شهرهـای قدیمی جهان کهنسال‌تـرین شهر محسوب میگردد. حتی از شهر رم جاودانی نیز قدمت آن بیشتر است زیرا تکلات پالاسار که درسنه (۱۱۰۰) قبل‌ازمیلاد میزیسته وازشهرمزبور نام برده و درجهان امروزشهری بدین قدمت و کهنسالی وجود ندارد. حتی‌رم جاودانی در قرن هشتم قبل ازمیلادبنا شده‌است.



۱۰ ـ تکلات پالاسر اول از معروفترین شاهان آسوری است کـه از کوه‌های غربی ایران گذشت و سر زمینی را که بعدها ماد خوانده شد کشف نمود وبرای اولین بار نام کهنسال‌ترین شهر جهان را در کتیبه خود نقش کرد.



۱۱ - کتزیاس مورخ یونانی شاهان ماد را چنین نام میبرد.

آرباکس	دوره سلطنت او ۲۸ سال
مانداکس	« « ۵۰ سال
سوسارس	« « ۳۰ سال
آرتی‌کاس	« « ۵۰ سال
آریبان	« « ۲۲ سال
آرته‌یس	« « ٤۰ سال

آنوقت (پارسد) نام پارسی علیه (آرته‌یس) قیام میکند وجانشین او میشود وآنگاه (آرتی‌نس) جانشین او میشود پس ازاو (آستی‌بارس) در زمان این پادشاه جنگی بین ماد وپارتی‌ها روی میدهد و آنگاه باسگاها میجنگند وسگاها ملکه‌ای بنام (زارین) داشتند که زن عاقل ودانشمندی بود . پس از مرك (آستی‌بارس) (آس باداس) سلطان ماد میشود که کورش علیه اوبر میخیزد .

درباره فهرست کتزیاس مورخین کوشش بسیاری نموده‌اند . تا این فهرست‌را با فهرست هردوت تطبیق دهند و دراینباره عقاید مختلفی‌ابراز شده است که بهیچوجه قابل قبول نیست . ودر اینباره دو نکته را میتوان یاد آوری گردید . نخست اینکه اسامی ذکرشده از طرف کتزیاس عموماً تلفظ پارسی دارند نکته دیگراینکه چنانچه قبلا گفتیم مادها قبل‌ازتشکیل حکومت و سلطنت بصورت ملوك‌الطوایف زندگی میکردند و در مورد اتحادیه آرین‌ها علیه آسور چند نفر ازاین رؤسا را نام بردم وبنظرمیرسد که کتزیاس امراء مادی را شاهان ماد تصور کرده است و نام آنان را در فهرست خود آورده . چنانچه (ماراپاس) مورخ ارمنی نیز شاهان ماد را هفت نفر نوشته است .



۱۲ - کشور عیلام شامل سرزمین‌هائی میشده که امروز بنام‌های خوزستان ولرستان و بختیاری نامیده میشوند . هنوز شروع تمدن‌وحکومت در سرزمین مزبور معلوم نیست .

عیلامی‌هاازسه نژاد بودند. سیاه پوستان‌ساحل خلیج پارس، سومری‌ها وسامیت‌ها و کم وبیش از مردم‌کاسو.

زبان رسمی این قوم زبان سومری، وخط آنان خط میخی بود ولی عامه مردم بزبان عیلامی مکالمه میکردند.

تاریخ عیلام برای ما ازسنه ۲۲۲۵ ق . م شروع میشود و بسنه ٦٤٥ ختم میگردد. قبل ازسنه ۲۲۲۵ ما اطلاعی ازوضع عیلام نداریم فقط میدانیم که بین حکمرانان بین‌النهرین و مردم عیلام زد و خوردهائی میشده است.

در عهد تاریخی همیشه بین عیلام و بابل و بعداً آسور زد و خورد روی میداده است و مدتی نیز بر بابل مسلط شدند.

در عصر آسوری‌ها این جنگ‌ها بالا گرفت و این نبردها از زمان تیکلات پالاسر چهارم آغاز گردید. سارگن دوم وسیناخریب شاهان آسور به عیلام حمله کردند. سارگن موفق نشد ولی سیناخریب موفق گردید. در زمان (آسورحیدون) در اثر گرفتاری‌های شاه مزبور عیلام درشهرهای بین‌النهرین تاخت وتاز نمود. تا زمان آسور بانیپال فرار رسید یعنی سنه ٦٦٩ ق.م. از این تاریخ‌شاه مقتدرآسور مصمم شد که کار عیلام رایکسره کند. جنك‌هان داخلی و اختلافات سران قبایل موفقیت شاه‌آسور راتثبیت نمود وطی چند نبرد عیلام بالمره از پای درآمد و چنانچه میدانیم پس‌از سقوط آسور جـزو متصرفات شاهان پارس شد. آسور بـانیپال در عیلام چنان کشتاری کرد که حتی اگر هخامنشیان نیز بر نمیخاستند و سر زمین مزبور را تصرف نمیکردند دیگرعیلامی بوجود نمیآمد. آسوربانیپال در کتیبه خود مینویسد.

« خـاك شهر شوشان وشهر ماداکتو و شهرهای دیگر را بآسور کشیدم در مدت یکماه ویك روز کشور عیلام را بتمامی جاروب کردم. من این مملکت را ازعبورحشم‌و گوسفند ونیز ازنغمات موسیقی بی‌نصیب‌ساختم و به پرندگان و مارها وجانوران کویر و غزالان اجازه دادم که آنرا فرا گیرند » آری عیلام چنان از بین رفت که حتی مورخین قدیمی نیز آنـرا نمیشناختند تادر این اواخر در اثر کشفیات باستانشناسان عیلام شناخته‌شد.



۱۳ ـ دربارهٔ افراسیاب و تورانیان قبلا توضیحات کافی داده شد ودر اینجا در بارهٔ کیخسروو کورش وتشابه داستان تولدآن دو مختصرتوضیحی میدهم . . .

سیاوش پسرکاوس بود و بفرماندهی سپاهی عازم جنك بـا تورانیان میشود ولی جنك ناکرده پیشنهاد صلح افراسیاب می‌پذیرد ولی‌کاوس بـا

صلح موافقت نمیکند و نامه‌ای تند به فرزند مینویسد و سیاوش که از دسیسه‌های نامادریش سودابه آزرده خاطر بود به توران میرود. و درآنجا بادختر پیران که (جریره) نام داشت ازدواج میکند از آن دختر پسری بدنیا میآید که نام اورا فرود مینهند. آنگاه بنا بسفارش و توصیه پیران فرنگیس دختر افراسیاب را بزنی میگیرد.

افراسیاب در اثر دسیسه برادرش گرسیوز سیاوش را میکشد و پس از مرگ سیاوش پسرش کیخسرو از فرنگیس بدنیا میآید. وقتی افراسیاب از تولد کیخسرو آگاه میشود تصمیم میگیرد که نوه را نیز بدنبال داماد بفرستد ولی پیران دخالت کرده و میگوید از کیخسرو نباید ترسید زیرا او نیمه دیوانه است و به کیخسرو دستور میدهد که خود را بدیوانگی بزند و در حضور شاه توران سخنان بی‌معنی ویاوه بگوید. در نتیجه کیخسرو از مرگ نجات پیدا میکند تا (گودرز) سردار معروف ایرانی سروش را بخواب می بیند واز وجود کیخسرو اطلاع حاصل میکند و پسرش گیو را برای یافتن او میفرستد. گیو کیخسرو مادرش را بایران میآورد وکاوس او را بجای خود می‌نشاند و کیخسرو در زمان حیات جد خود فرمانفرمای ایران میشود و بجنگ افراسیاب میرود و پس از جنگ‌های متعدد افراسیاب وگرسیوز دستگیر و کشته میشوند.

در باره کورش و افسانه تولد او در متن آنچه بایستی آمد و وجه تشابه کافی بین کیخسرو و کورش می‌بینیم. جز اینکه کیخسرو در زمان حیات نیای خود بتخت می نشیند وبجهانگیری می‌پرداز ولی کورش درزمان پدرش. هر دوعلیه جد مادری خودقیام میکنند. ازحیث اخلاق شباهت‌تامی بین آن دوهست، هردو بزرگوار، دادگستر، دلیر و با گذشت هستند. در تاریخ ودر شاهنامه کورش و کیخسرو نمونه مردی ومردانگی، بزرگی و فرزانگی میباشند. هردو مقامی برتراز انسان معمولی دارند. کورش مسیح و فرستاده خدا شناخته میشود، کیخسرو نیزهمچنین. مرگ کورش معلوم نیست بچه وضع بوده، کیخسرو نیز ناپدید میشود.

استاد پورداود در صفحه ۲۵۵ جلد اول یشت‌ها مینویسد « خسرو معرب آن کسری و در یونانی خسروئس‌شده در اوستا هئوسروه‌آمده یعنی نیکنام.. هئوسرو نگهه اسم مجرد است یعنی شهرت‌خوب و آوازه‌نیك و درسانسگریت سئوسروس میباشد.

در مزدیسنا کیخسرو دارای جنبه روحانیت و پیامبری است چنانچه

سلیمان شاه بنی‌اسرائیل نیزدارای چنین مقامی است.
باری بعد ازمورخین کوشیده‌اند که کیخسرو و کورش را یکی بدانند ولی شکی نیست که این کوشش کاری عبث و بیفاده است زیرا کیخسرو در زمانی‌میزیسته که شاید هنوز پارسیان درجنوب روسیه بوده‌اند.



۱۴- درالواحی که‌تقریباسه هزارسال قبل ازمیلاد مسیح نوشته شده درباره سارگن‌اول سازنده شهر«آکد» که ازنژاد سامیست‌است مینویسد: مادرش ازروسپیان معابد بود و چون اورازاد درسبدی از نی نهاد که قبلا قیراندود کرده بود ودر فرات رها کرد. این سبد بدست کارگری افتادو اوطفل رانجات داد وبزرك کرد. سارگن بعدا بسمت ساقی گری شاه تعیین شد ونفوذوقدرتی قابل ملاحظه بدست‌آوردوآنگاه برولینعمت خود شورید وجانشین اوشد وبجائی رسید که درخورلقب کبیر گردید.
درباره موسی درتورات‌آمده که‌فرعون از کثرت‌بنی‌اسرائیل‌ترسید و دستورداد هرپسری که ازآن قوم متولد شود بکشند. پس ازاینکه موسی متولد شد پدرش اورا درسبدی نهاد که باقیروموم اندوده بود وسبد رادر رود نیل رها کرد دخترفرعون که برای غسل بکنار رود رفته بود سبد را دید وپسررانجات داد ودایه‌ای‌ازقوم‌بنی‌اسرائیل‌برای طفل آورد که همان مادر موسی بود وبدین ترتیب ناجی وپیامبر بنی اسرائیل در خانه فرعون بزرك شد.



۱۵- افسانه‌رموس ورمولوس چنین است: «نومیتر» سلطان قسمتی ازایطالیا بوسیله برادرش «آمولیوس» از سلطنت خلع شد شاه مخلوع دختری داشت بنام «رآسیلو» که از مارس خدای جنك حامله شده بود دو پسرزائید شاه غاصب ازبیم اینکه نوه های برادرش بعداً مزاحم اوشوند دستورداد برادرزاده‌اش را کشتند ودوطفل اورا برود تیبرافکندند. پس ازاندك مدتی‌آب گهواره اطفال رابکناری‌افکند وگرگی که برای نوشیدن آب‌آمده بودآنان راشیرداد وآنگاه چوپان شاه که«فستولوس» نام‌داشت آن دوطفل رابخانه‌برد وبزن خود سپرد تانگهداری کند وقتی بچه‌هابزرك شدند وازسر گذشت خودآگاه گشتند عموی غاصب را کشتند وپدربزرك را بتخت سلطنت نشانیدند وجدآنان بپاداش این خدمت زمینی راباآن دوداد

وآنها تصمیم گرفتند درآنجا شهری بسازند ودر ضمن ساختن شهر بین دو برادراختلاف شد ورمولوس برادرش‌را کشت وشهررا بنا کرد وخود پادشاه آن شد .



۱۶- در باره تولد اسکندرسه‌افسانه هست . نخست اینکه زئوس خدای خدایان بشکل ماری وارد بسترالمپیا مادر اسکندرشد والمپیا حامله گردید .

این روایت یونانیان است که میخواستند اسکندررا از نژادی والاتر از بشر نشان دهند .

اما مصریان ، قبلا باید این رامتوجه شد که ملل قدیم وقتی مغلوب سرداری پاشاهی میشدند سعی میکردند ارتباطی بین خود پاشاهان خود و فاتح درست کنند تاسرشکستگی شکست زیاد برای‌آنان ناگوار نباشد و بعبارت دیگر چنان نشان دهند که برادری جای برادررا گرفت یاپسری جای پدررا .

باری مصریان چنین روایت‌میکنند که چون (نکتانت)یکی از مدعیان سلطنت مصر در زمان اردشیر سوم پس از اینکه ازشاه هخامنشی‌شکست خورد به مقدونیه رفت تا از فلیپ کمك بگیرد ، در آنجا شیفته المپیا زن فیلیپ شدو محصول این عشق اسکندر بود .

و میدانم که ماایرانیان نیز در بارهٔ اسکندر یك چنین قصه‌ای داریم ودرشاهنامه وتواریخ منثورماآمده که داراپسرهما شاه ایران فیلقوس شاه روم را(باید دانست بعدازاسلام بیشتریونان رارم یا روم مینوشتند) شکست میدهد وسپس بادختراوازدواج میکند وچند روز بعد متوجه میشود دهان یا زیربغل دخترسخت متعفن است لذا دختر را پیش پدرش میفرستد و پدر دختراز حامله بودن‌دخترش‌سخنی نمیگوید تا اسکندر متولد میشود و سپس عزم جنك‌ایران میکندوبرادرخود داراب را که جانشین داراشده بودشکست میدهد . درداستانهای مااسکندرشاهی رئوف ومهربان و دانشمند و صاحب تمام خصائص عالی بشری نمودار میگردد تا بجائی که اورا با ذوالقرنین قرآن کریم یکی دانسته وسمت پیامبری برای اوقائل هستند .



۱۷- بهمن دختر خود هما را بزنی میگیرد وهما از پدر حامله میشود و

از بیم شماتت مردم طفلش را در صندوقی قیر اندودنهاده ودر رود فرات رها میکند و کازری صندوق را مییابد و کودك را نجات میدهد و داراب در خانه کازر بزرگ میشود تا اینکه فیلقوس شاه روم به ایران لشگر میکشد وداراب نیز اسبی و شمشیری برداشته بجنگ میرود و دلیری ها میکند و روزی که جنگ تعطیل میشود داراب بشکار میرود و درشکارگاه رگبار میشود وداراب بزیر طاقی پناه میبرد . از آنسو سرداران ایران نیز که بشکار رفته بودند از بیم رگبار بدان خرابه پناه میبرند و در این موقع از طاق نیم ویران صدائی شنیده میشودوطاق نزدیك فروریختن است که صدائی برمیخیزد وسروش میگوید:

که ای طاق آزرده هشیار باش   براین شاه ایران نگهدار باش
نبودش یکی خیمه و یار وجفت   بیامد بزیر تو اندر نهفت

رشنوا بشنیدن این نداتعجب میکند و نژاد وتبار داراب رامیپرسد واو را میشناسد و پس از شکست فیلقوس داراب بسلطنت میرسد و دختر فیلقوس رامیگیرد ودختر ازاوحامله میشود که در بالاآمد .

شکی نیست که این داراب داستان ها همان داریوش بزرك تاریخی است .



۱۸ ـ اردشیر دختر اردوان را بزنی گرفت ودختر از اردشیرحامله شد و در همین موقع پسر اردوان که در هند بود برای خواهرش زهری میفرستد تا بوسیله آن اردشیر را بکشد و زن زهر را در آب خوردن اردشیر میریزد واردشیر بدگمان میشود وآب را بخورد مرغان میدهد و مرغان میمیرند و اردشیر زن را به وزیرش میدهد تا بکشد ولی وزیر که میفهمد زن شاه حامله است وشاه فرزندی ندارد لذا زن را در خانه خود نگهمیدارد و شاپور متولد میشود و در گوی زنی شاه او را میشناسد و خوشحال میشود . اورا بجانشینی خود انتخاب میکند .

در حالی که ما میدانیم شاپور قبل از رسیدن اردشیر بسلطنت ایران جوانی برومند بود وبجای عموی خود ازطرف پدر حکمرانی نیریز را داشت .



۱۹ - درباره بازگشت ده‌هزار نفر یونانی بسیار سخن گفته‌اند. این ده‌هزار نفر یونانیانی بودند که بفرماندهی «کل آرخ» اسپارتی برای کمك به کورش درجنك او علیه برادرش اردشیر دوم در نبرد کوناکسا شرکت کردند. بازگشت این عده را یونانیان یك افتخار و پیروزی جنگی برای خود حساب کردند و برخی از مورخین این بازگشت را دلیل ضعف ایران و محرك اسکندر در نبرد با ایران بحساب آورده‌اند.

من نمیخواهم در اینجا بگویم ایران درآن موقع ضعیف بود یاقوی ولی آنچه که مسلم است بازگشت ده هزار نفری یا در حقیقت بازگشت سه‌هزار وهشتصد نفر از ده هزار نفر یك افتخار وپیروزی نبوده زیراپس ازنبرد کوناکسا، و کشته شدن کورش کوچك، اردشیر دوم شاه پارس سه کار میتوانست بکند. یا با ده‌هزار یونانی از جان گذشته که در قلب سر زمین او بودند بجنگد، یااینکه آنها را بحال خود بگذارد تا بسلامت بکشور خود بازگردند. ویا شق ثالث را بپذیرد، یعنی کاری که بالاخره کرد و صحیح‌ترین شقوق بود.

اگر با ده هزار ازجان گذشته روبرو میشد سودی نمیبرد جز اینکه برای درهم شکستن یونانیان از جان گذشته میبایست متحمل تلاف سنگینی بشود. بدون اینکه سودی برای او داشته باشد. اگراجازه میداد آنان بسلامت بازگردند این کار نام‌شاهنشاهی‌ایران را پست میکرد. لذا اردشیر بهترین شقوق را انتخاب کرد. او یونانیان را مجبور کرد از راهی که خطرناك ترین راه‌ها بود بکشور خود بازگردند. در طول راه یعنی از ساحل رود فرات به اربیل و کردستان و آذربایجان فعلی تا آنسوی ارس‌و بعد کناره‌شمالی‌آسیای صغیر دراین‌راه‌یك دم‌سپاه‌ایران‌و چریك‌های ایرانی یونانیان را آرام نگذاشتند و در نتیجه بدون اینکه یك نفراز سپاه شاه کشته شود. شش هزار ودویست نفرسرباز یونانی معدوم شد. وقتی‌آنان به خریسونز، بندر روبروی بیزانس رسیدند نه رمقی داشتند، نه‌اسلحه‌ای. اگر اردشیردر کوناکسا باآنان میجنگید بیش‌ازشش هزار نفر از یونانیان کشته نمیشد و درعوض اردشیر تقریباً بهمان‌مقدار تلفات میداد و تنهاتفاوتی که درکار بود این بود که بقیه را اسیرمیکرد ولی او از اسارت یونانیان صرف نظر کرد و در عوض تلفاتی نیزبارتش ایران وارد نشد و یونانیان نیز بزرگترین لطمه را دیدند وبقول شاعر شکسته سلیح و گسسته کمر به وطن خود بازگشتند.

گزنفون ودیگر مورخین یونانی وجانشینان اروپائی آنان میکوشند این عقب نشینی را رنك و روغن زده وجلا دهند وآنرا بمثابه دلیلی برای شجاعت یونانیان و ضعف ایرانیان معرفی کنند . و نمیخواهند زیر بار این نکته بروند که سپاه ایران آنها را مجبور کرد که راه غیر معمول و خطرناك را در پیش بگیرند تا بدون اینکه ایرانیان تلفاتی بدهند وجنگی روی دهد عقب نشینی یونانیان دردناك و خطرناك باشد وتلفات سنگینی بدهند .

مورخین طرفدار و متعصب میگویند یونانیان از همان راهی که آمده بودند باز نگشتند زیرا درآن راه آذوقه بدست نمیآوردند و ناچار راه دیگری را انتخاب کردند . بسیار خوب ما این استدلال را قبول میکنیم ولی چرا وقتی که به (میس پیلا) یا (نینوا) رسیدند وارد جاده شاهی نشدند و از آن راه آباد و پراز آذوقه و چاپارخانه ودیه بسوی آسیای صغیر ودریای سیاه نرفتند؟ چرا کوهستانهای کردستان وآذربایجان را برای عقب نشینی انتخاب کردند . آیا جزاین بود که میترسیدند در جادهٔ شاهی با سپاه ایران روبرو شوند؟ آیا جز این بود که ترجیح دادند از راه خطرناك بروند وبا نیزه سواران ایران روبرو نشوند. آیا غیر ازترس چیزدیگری دلیل این انحراف میتوانست باشد .

بهر حال این مختصرجای بحث مفصل درباره بازگشت سه هزارنفر یونانی وجنجالی که مورخین اروپائی و شاگردان ایرانی آنان در بارهٔ آن براه میاندازند نیست ولی گمان میکنم باندازه کافی موضوع روشن شده باشد .



۳۰- مورخین معتقدند که بردی پسر کوچك کورش بفرمان برادرش کبوجیه بدست یکی ازمحارم او (پرك ساس پس) قبل از سفرجنگی کبوجیه بمصر کشته شده.

دربند ۱۰ ـ ۱۱ کتیبه بیستون نیز داریوش کبیر به این موضوع اشاره میکند که کبوجیه قبل از سفر بمصر فرمان قتل برادرش را صادر میکند و (پرك ساس پس) او را بقتل میرساند .

در روایت مورخین اختلافات بسیاری هست . مثلا هردوت میگوید بردی بهمراه کبوجیه بمصر میرودودرمصر شاه حبشه کمانی برای کبوجیه میفرستد و کبوجیه نمیتواند کمان را بکشد ، ولی بردی میکشد و در نتیجه کبوجیه

به برادرش حسادت میورزد و اورا بـه شوش میفرستد و بعد شبی در خواب می بیند که قاصدی از پارس آمده وخبر میدهد بردی برتخت سلطنت نشسته لذا در وحشت شده و (پرك ساس پس) را مأمورقتل بردی میکند واو بردی را در حین شکار میکشد و بقولی بکنار خلیج پارس برده در آب خفه میکند.

کتزیاس مینویسد بردی مغی را که (سپنت دات) نام داشته شلاق میزند ومغ مزبور پیش کبوجیه رفته و میگوید برادرت نسبت بتوقصدسوئی دارد . کبوجیه بردی را به دربار احضار میکندولی بردی نمیرود و کبوجیه تصمیم بقتل اومیگیرد ومغ که شباهت تامی به بردی داشته به کبوجیه میگوید تو دستور قتل مرا صادر کن من کاری میکنم که بردی بجای من کشته شود. و پس از قتل بردی ، کبوجیه دستور میدهد (سپنت دات)لباس شاهزاده را بپوشد ودر نتیجه همه اطرافیان وحتی مادر بردی مغ را بجای شاهـزاده میگیرند.

اینست خلاصه سه عقیده در بـاره قتل بردی. اولی بموجب سند رسمی یعنی کتیبه بیستون است ودوعقیده دیگر از آن دومورخ یونانی. حال به بینیم این دو روایت تاچه حد میتوانند بحقیقت نزدیك باشند .

هردوت میگوید (پرك ساس پس) از مصرمأمور قتل بردی میشود. و او شاهزاده را درشکارگاه میکشد یا درآب خفه میکند . و باید دانست که در هرسه عقیده و روایت این نکته هست که کبوجیه نمیخواسته کسی از کشته شدن برادرش آ گاه شود .

خوب به بینم آیا بردی ، شاهزاده جوان و محبوب هخامنشی که از حیث اخلاق و رفتار بیش از همه به کورش معبود هخامنشیان شباهت داشته یك فرد معمولی وعادی بوده که در شکارگاه کشته شود ویا اورا در آب خفه کنند و کسی نفهمد . آیا این شاهزاده تنها بشکار رفته بوده یـا تنها بکنار خلیج رفته که پرك ساس پس او را مقتول کـرده . درشق اول یعنی شکار، که معقول نیست یك شاهزاده آنهم دروقتی که مورد غضب شاه واقع شده است تنها بشکار برود تا قاتل اورا بکشد . بدون شك کسانی دراطراف او بوده اند وحتی اگر بگوئیم بهانه اشتباه وغلط رفتن تیرهم درمیان بوده باشد این موضوع ازنظر مجازات قاتل مؤثر میتوانسته باشد نه درنفس امر یعنی کشته شدن بردی . لذا بلافاصله همه میفهمیدند که شاهزاده کشته شده و مغ معروف نمیتوانسته خود را بجای او معرفی کند . خفه کردن در آب دیگر بدتر زیرا مسلماً بردی در برابر قاتل مقاومت میکرده و بدون شك

تنها بکنار آب نمیرفته است که (پرك‌ساس‌پس) او را خفه کند . ماميدانيم و مورخین تأیید کرده‌اند که شاهان و شاهزادگان هخامنشی همیشه عده‌ای را اطراف خود داشته‌اند و قتل بردی باوجود اطرافیانش بدو صورت بالا عاقلانه بنظر نمیرسد .

اما شکلی که کتزیاس مینویسد . این دیگر خیلی دوراز ذهن‌است، او مینویسد بردی دستور کبوجیه را قبول نکرد و از محل حکمرانی خود یعنی بارت به شوش نیامد ومادرش (آمی‌تیس) که از قصد پسر بزرگتر اطلاع داشت بدست وپای او افتاد ومانع اجرای منظور شاه شد . آنوقت پس از دوبار احضار، بردی به شوش میآید و مغ مورد بحث کاری میکند که شاهزاده بجای او کشته شود .

اولا مادر بردی و کبوجیه (کاسان‌دان) بوده که‌درزمان‌حیات کورش مرده‌بود در ثانی وقتی بردی از قصد سوء برادر مطلع میگردد چطور راضی میشود به شوش برود. در حالی که او درپارت وایران شرقی‌صاحب قدرت ومورد علاقه مردم بوده. فرض کنیم اوراگول زده باشند این‌داستان عوضی گرفتن جلاد چطور ممکن است چطور و باچه نقشه‌ای مغ‌بردی را بجای خود بزیر تیغ جلاد میفرستد . آیاشاهزاده لال بوده به‌مأمورینی که او را میبردند وبجلاد نمیتوانسته خود را معرفی کند . مگر اینکه بگوئیم جلاد و مأمورین از نقشه شاه ومغ‌آگاه بوده‌اند و در این‌صورت‌حقه‌بازی مغ مورد نداشته .

نکته‌ای که بسیار مهم وقابل بحث است اینست که چطور میشود دو نفر آنقدر بیکدیگر شبیه باشند که در ظرف مدتی طولانی یعنی پنج‌سال در زمان حیات کبوجیه وقریب به ششماه پس ازمرك او ، نزدیکان شاهزاده مقتول وهمه درباریان مشتبه شوند . نه اینکه میر آخور و خواجه سرا و غلامان وسربازان اورا نشناختند بلکه‌زنهای متعدد شاهزاده نیزنفهمیدند که مغ شوهر آنان نیست .

آیایك چنین ادعائی باور کردنی‌است؟ میشود وممکن است شباهت دونفر آنقدر باشد که ازدورحتی ازفاصله مثلا ده قدمی انسان مشتبه شود ولی‌آیا شباهت بآن حد ممکن است که زنان متعدد بردی نیزاشتباه کنندو مغ رابجای‌شوهرخود بگیرند. شبیه‌ترین دوقلوهانیزتااین اندازه نمیتوانند شبیه یکدیگر باشند .

آیا مغ مزبورحتی‌دربیان، درصحبت کردن، درمعاشرت نیز کاملاشبیه بردی بوده . اینها نکاتی است که نمیشود باور کرد و حتی بی‌مبالات‌ترین

داستانسرایان نیز نمیتوانند یك چنین شباهتی را درقصه خود بیاورند .
بگذریم وقتی که کبوجیه تااین حد در استتار قتل برادرش کوشیده است چطورشد خواهرش که زن او نیز بوده ازماجرا آگاه‌شده‌است . ووقتی سك بچه‌ای رابدستور کبوجیه باچه شیری بجنگ میاندازند و برادر سك بکمك اومیآید زن کبوجیه میگرید ومیگوید سك بچه بکمك برادرشتافت ولی بردی کسی رانداشت تااورا کمك کند . و کبوجیه ازشنیدن این سخن خشمگین شد و زنش رامیکشد .

بادرنظر گرفتن نکات بالامیتوانیم بگوئیم کشته‌شدن بردی یاحقیقت ندارد ویااینکه‌اگراورا کشته‌اندعلنی‌و بطورآشکار بوده‌استودراین‌صورت مغ معروف نمیتوانسته خود را بردی معرفی کند .

بهرحال‌آنچه که ازمورخین یونانی‌دربارهٔ ، بردی بمارسیده مشکوك وغیرقابل قبول است ودرباره قیام بردی علیه کبوجیه مورخین مینویسند که این خبردرشام به کبوجیه رسید واو برای مبارزه باغاصب (چه بردی واقعی وچه‌دروغین) تصمیم میگیرد که بسوی پارس حرکت کند ولی‌درموقع سوار شدن براسب غلاف شمشیرش‌میافتد و شمشیر بران اوفرو میرود در همان محلی که کبوجیه به گاو آپیس ضربه زده بود . ودرنتیجه حال اوبد شد و چون مرك خودرانزدیك می‌بیند حقیقت ماجرا رابه‌بزرگان پارس میگوید واقرارمیکند که بردی بفرمان اوو بدست (پرك ساس پس) کشته شده است ولی بزرگان وسرداران اوسخنش راباور نمیکنند وخیال میکنند که کبوجیه چون بابرادرش عداوت داشته این دروغ راگفته است .

دراینجا باید نکته‌ای را یاد آورشد وآن اینست که داریوش دربند یازده کتیبه بیستون مینویسد« پس ازآن کبوجیه‌مرد، بدست‌خود کشته شد » جمله بدست خود کشته شد میرساند که افتادن غلاف وفرورفتن شمشیر بران کبوجیه چندان صحیح نمیتواند بـاشد وبهتر است قبول کنیم که کبوجیه انتحار کرده .

دربند دهم کتیبه داریوش میگوید « پس ازاینکه کبوجیه بمصررفت دل مردم از اوبر گشت ، اخباردروغ درماد و پارس منتشرشد. »

دربند یازدهم میگوید «مردم رافریب داد «منظورش مغ‌است» که من بردی پسر کورش برادر کبوجیه هستم پس ازآن مردم بر کبوجیه شوریدند پارس وماد ونیزسایرایالات بطرف اورفتند واوتخت سلطنت را تصرف کرد . »

آیا نمیتوان اینطورتصور کرد که بردی واقعاً برادر کبوجیه بوده و چون میان مردمان محبوبیت داشته وهمه باوعلاقمند بودند وچون کبوجیه بمناسبت اخلاق تند وسفاکیش مورد نفرت بوده بردی علیه برادر قیام کرده وتخت وتاج رامتصرف شده است . و چـون مورد علاقه مردم بوده لذا کبوجیه میدانسته که بااو نمیتواند بجنگد لذا انتحار کرده ودردم مرك دروغی گفته تا برادرش نیزاز سلطنت محروم گردد . باتوجه باین نکته که معتبرترین اسناد یعنی کتیبه بیستون متذکراست که کبوجیه « بدست خود کشته شد » یك نکته رابابد یادآورشد وآن اینست که بالاخره کبوجیه با اظهار خود در دم مرك تخم شك را دردل سرداران و اطرافیان خود کاشته بود واین نمیتوانست درروحیه سپاه او بی‌تأثیر باشد ولذا سرداران ورجال پارس که عموماًهمراه کبوجیه بوده‌اند نمیتوانستند ساکت بنشینند وبدون شك بردی مدارك کافی برای اثبات اینکه او پسر کورش‌است داشته‌است که آنها عملی علیه اونکردند .

اماقیام داریوش علیه بردی این خودنکته‌ای قابل توجه است وبرای تشریح آن باید کمی بعقب باز گردیم .

پس‌از(چیش پش) دوم هخامنشیان دوشاخه میشوند شاخه اول کوروش دوم ـ کبوجیه دوم ـ کورش کبیر است و شاخه دوم آریارمنا ـ آرشام ـ ویشتاسب پدرداریوش کبیر. این دوشاخه هم عرض بوده‌اند و چنانچه در صفحه ۱۲۸ همین کتاب اشاره شده لوحه زرینی بدست آمده که در آن (آریارمنا) خود راشاه خوانده است . مادرآنجا این نکته را رد کردیم که که (آریارمنا)واقعاًشاه بوده است و گفتم اگراوشاه بوده میبایست داریوش که ازاعقاب آریارمنابوده است اورا درفهرست شاهان هخامنشی بیاورد . ولی‌آنچه که مسلم است(آریارمنا)حکمرانی بوده‌است که درزمان فرورتیش دستگیرمیشود . ظن غالب اینست که (چیش پش) دوم متصرفات خود راکه عبارت بوده ازپارس وانزان بین دوفرزند خویش (آریارمنا) و(کورش) دوم تقسیم کرده و (آریارمنا) اسیر فرورتیش میشود و سهمی او ضمیمه متصرفات کورش دوم میگردد . شاید بتوان گفت که درشکست و اسارت (آریارمنا) کورش دوم دخالت داشته وبطمع یك کاسه کردن سرزمین های موروثی برادررا دربرابرمادها یاری نکرده است و آریارمنا خیلی زود سلطنت راازدست داده وبهمان مناسبت‌هم داریوش نامی از اونبرده‌است .

آیا نمیتوان تصور کرد که بین این دوشاخه سلطنتی عداوتی وجود

داشته ، یا نمیتوان گفت که شاخه (آریارمنا) بی‌میل نبوده‌اند حقی را که که از آنها ساقط شده بدست آورند .

آیا نظیر این چنین وقایعی در تاریخ روی نداده است که شاخه از شاهزادگان علیه شاخه اصلی قیام کنند وجانشین آن شوند .

کبوجیه خود را کشت . بردی که یك زردشتی متعصب بوده‌وچندسالی در پارت حکومت میکرده یعنی درمهد زردشت پرورش یافته بود ، معابدرا می‌بندد . لذا غیر زردشتیان و پیروان مزدیسنای قدیم را با خود مخالف میکند . مالیات‌ها را میبخشد درنتیجه درآمد حکمرانان که عموما از اشراف ونجبای پارس بودند تقلیل پیدا میکند . اظهار کبوجیه دردم مرك دردل مردم ایجاد شك نموده . موقعیت برای قیام داریوش جوان وپرشورآماده است . لذا برمیخیزد ونجبای پارسی که موقعیت خود را درخطرمی‌بینند و مشاهده میکنند که بامردم متصرفات و مستملکات پارس دریك ردیف قرار گرفته‌اند با اوموافقت میکنند . کسانی که باداریوش متحد میشوند ٦ نفر بودند که با خود او هفت میشدند . بدون شك این شش نفر رؤسای طوائف پارس بوده‌اند که منافع خود رادرخطرمی‌دیدند . هردوت درباره بردی میگوید همه ملل تابعه از اعمال اوراضی بودند جزپارس ها . لذا رؤسای طوایف اصلی باداریوش که پس‌از بردی‌وارث تخت وتاج هخامنشی بشمارمیرفت متحد میشوند .

درباره‌داستان‌اسب وشیهه کشیدن‌آن قبل از بحث درنحوه کشته شدن بردی باید گفت که این داستان ازساخته‌های یونانیان است که خوب آشنائی بوضع ایران‌وسلسله مراتب اشرافیت پارسی نداشته‌اند .

زیرا اگرقرار بود که جانشین بردی کسی جزاز طایفه پاسارگاد و بازماندگان هخامنشی باشد هیچیك ازرؤسای طوایف پارسی خود را کمتر ازدیگری نمیدانستند و لذا ایجاد تشتت ودودستگی میکرد واین با منافع پارسیان منافات داشت ولذا بهتر دانستند که تخت وتاج را بوارث حقیقی آن یعنی داریوش واگذار کنند .

استاد پیرنیامورخ فقیدنیزمعتقداست که انتخاب‌شاه‌پارس وامپراطوری هخامنشی باشیهه‌اسب خیلی دوراز‌ذهن است .

اما درباره نحوهٔ کشته شدن بردی اگرواقعا بردی برادر کبوجیه و پسر کورش نبود . چرا‌آن هفت تن مخفیانه وارد کاخ شدند و بدان نحو او را کشتند .

مامیدانیم وهردوت نیز گفته که فقط پارس‌ها مخالف بردی بودند. مامیدانیم که درآن زمان سپاه شاهان ومحافظین قصورشاهی ازمیان افراد طوایف پارس انتخاب میشدند ودرحقیقت سپاه هخامنشیان یك نوع چریك بود، که هررئیس قبیله‌درموقع جنگ ازمیان قبیله خود بسیج کرده وهمراه میبرده است. بخصوص درعصر بردی که ابتدای قدرت هخامنشیان بود، و هنوز تشکیلات هخامنشی وسعت پیدا نکرده بـوده‌وبدین ترتیب افراد و سربازان نگهبان کاخ سلطنتی مربوط بیکی از طوایف پارسی یعنی اتباع یکی از ۷ تن مورد بحث بوده‌اند.

اگر واقعاً بردی غاصب بود. چرااین هفت تن باسپاهیان خود وارد عمل نشدند تامغ غاصب ودروغگو را بمردم معرفی کنند ومخفیانه وشبانه واردکاخ اوشدند واورا کشتند. برای اشراف وبزرگان پارس که قدرت و اهمیت‌آنان بدرجه‌ای بوده که میتوانستندبدون‌اجازه وارد کاخ و حرمسرای سلطنتی شوند چه مانعی داشت که باافراد خود وارد کارشده ومغ رارسوا کنند. آیـا نجبا ورؤسای قبایل واشراف پـارس که ستون اصلی سلطنت هخامنشیان بودند نمیتوانستند علنا ازبردی بخواهند که خود را آشکار کند تـا حقایق روشن شود. بخصوص که کبوجیه دردم مرك اورا برادر خود ندانسته بود.

لازم‌است بمذاکره داریوش‌وهمدستان‌او برای کشتن بردی توجه کنیم. دراین مذاکره غیرازداریوش دیگران معتقد به‌عجله نیستندوفقط داریوش است که اصراردارد هرچه زودتر یعنی سپیده دم همان شب دست بکارشوند وآنها راتهدید میکند که اگر بخواهند تعلل بورزند مغ ازرازآنان آگاه خواهد شد وهمه را خواهد کشت وچون این خطر درپیش است داریـوش اولین کسی خواهد بود که برای نجات خود مغ رااز توطئه آگاه میکند.

باز برمیگردیم بسخن اول خود این هفت تن مقتدرترین مردم پارس بودند. که تخت سلطنت وقدرت شاهنشاه بوجودآنان بستگی‌داشت افرادی که میبایست‌این اشخاص رادستگیر کنند ازمطیعان وافراد طایفه خودآنان بشمارمیرفتند وهنوزقدرت سلطنت بآن درجه‌نرسیده بود وحکومت دارای آن نفوذ نشده بود که افراد یك طایفه اطاعت ازشاه رامقدم براطاعت از رئیس مستقیم خود بدانند.

لذا اگرواقعاجانشین کبوجیه‌مغ‌غاصب بودسران‌پارس‌هیچ بیمی نمیبایست داشته باشند زیرا بسهولت میتوانستند ادعای خود راعنوان کرده وبه‌ثبوت

برسانند و بعبارت دیگر سربازان و اطرافیان مغ کور کورانهٔ دستوراورا اطاعت نمیکردند زیرا مدعیان مغ رئیس وروسای آنان بودند . اما اگر جانشین کبوجیه بردی میبود آنوقت کار اشکال پیدا میکرد زیرا بردی خود را نشان میداد وثابت میکرد که او بردی پسر کورش ووارث بالاستحقاق تاج وتخت هخامنشی است لذا بامیبایست توطئه گران از منظور خود چشم بپوشندو بااینکه علنا علیه پسر کورش قیام کنند وقیام ممکن بود بشکست آنان منجر شود. لذا بهترین راه همان بود که مخفیانه بردی را از بین ببرند .

پس از کشته شدن بردی پارسیان علیه مغها قیام می کنند و هرمغی را که میبایند میکشند. واین میرساند که اگر بردی مغی بیش نبوده کوشش مخالفین برای آشکار شدنش کافی بود که بدست مردم از بین برود .

اماقضیهٔ (پرکساس پس) واینکه او بدستور مغ یابردی ببالای برجی رفت تا بگوید که شاه کسی جز بردی پسر کورش نیست ولی او درآنجا اقرار کرد که بردی بدست وی کشته شده وشاه کسی جز مغ نیست. وآنگاه خودرا از بالای برج بزمین میافکند ومیمیرد .

اگرواقعاً شاه برادر کبوجیه بوده چرا پرکساس پس اینکاررا کرد، این واضح است ، زیرا او از نزدیکان کبوجیه بشمار میرفته وباحتمال قوی پس از مرگ کورش درمخالفت با بردی با کبوجیه همداستان بوده است. لذا درحکومت بردی همیشه مورد تهدید واقع میشده است وشاید دلایل دیگری نیز درکار بوده است ولذا (پرکساس پس) ترجیح داده بامرگ خود گفته کبوجیه را ثابت کند و خودرا نیز از وقایع احتمالی بعدی که ممکن بود پیش آید خلاص کند .

شاید توطئه گران دراین ماجرا دست داشته اند. آیا وقتی توطئه گران بجان بردی پسر کورش بزرگ ابقا نکنند میگذاشتند (پرکساس پس) زنده بماند ؟ آیا ممکن نیست تصور کنیم اونیز درتوطئهٔ علیه بردی وارد بوده و سقوط او از برج اتفاقی بوده است یا اینکه ایادی بردی که همراه او بودند ، یا بتحریك توطئه گران اورا ازبرج بپائین افکنده باشند .

بهر حال موضوع سقوط او هرگاه راست باشد نمیتواند مؤید این باشد که بطور قطع جانشین کبوجیه یك مغ بوده نه پسر کورش .

از بحث بالا نتیجه میگیریم که داستان مغ و مرگ بردی ساختهٔ هواداران داریوش است که برای تبرئهٔ شاه بزرگ هخامنشی ساخته اند.

یك نکتهٔ دیگررا هم که لازم است یاد آور شوم وآن اینست که در

سفر جنگی کورش به‌شمال شرقی ایران کورش به‌ویشتاسب پدر داریوش میگوید پسرتو علیه من توطئه میکند ومن این‌را درخواب دیدم وویشتاسب را برای‌آوردن پسرش و یا جلو گیری از اقدامات او میفرستد. شکی نیست که ما امروز نمیتوانیم به‌خواب نماشدن معتقد باشم بلکه میتوانیم بگوئیم که‌داریوش‌جوان سر پرشوری داشته وحتی‌درحیات کورش حداقل اظهاراتی میکرده که بگوش شاه هخامنشی نیز رسیده بوده است .



۳۱ ـ حمورابی شاه بابل بین سنوات ۲۱۲۳ تا ۲۰۸۰ قبل ازمیلاد مسیح میزیسته است . ازحمورابی ستلی بدست آمده که ضمن ۲۸۲ ماده قوانین معروف خود را روی آن نقش کرده است . قوانین حمورابی را هرگاه باقوانین اروپا درقرون وسطی و قوانین بعضی از کشورها درقرن حاضر مقایسه کنیم متوجه خواهیم شد که‌درآن تاریخ بابلی‌ها درچه‌مرحله‌ای از تمدن بوده‌اند زیرا قوانین مزبور از بسیاری جهات برقوانین اروپای متمدن تا قرون اخیر برتری داشته است و شکی نیست که حمورای و قانونگذاران بابلی برای وضع قوانین مزبور بمقدار زیاد وقابل توجهی‌از قوانین قوم سومر که‌درآن تاریخ قریباً در میان اقوام سامیت تحلیل رفته بودند استفاده کرده‌اند . زیرا مطالعه قوانین مزبور بما میفهماند که‌مواد آن نمیتواند آنی وخلق‌الساعه باشند بلکه نتیجه سالهای درازبلکه بگویم قرن‌ها زندگی شهری واجتماعی است وبابلیان یا بعبارت دیگر سامیت‌ها که درآن زمان بر بابل حکومت میکردند دارای یك چنین سابقه طولانی نبودند وبناچار باید قبول کرد که حمورابی و مشاورین او با استفاده از قوانین پخته و حساب شده سومری قانون‌خود را مدون کرده‌اند و شاید بهتراست بگویم قوانین سومری‌ها را بصورت‌قابل مطالعه‌ای جمع آوری نموده‌اند . در هرحال قوانین مزبور حتی اگر از آن سومری‌ها نیز بوده باشد بازنشان میدهید که حمورابی شاهی‌وارد وپخته واطرافیانش مردمانی فهمیده و دانشمند بوده‌اند که تن بچنین قوانینی داده‌اند که سالها وسالها نظایرآن دیده نشده‌است حتی در یونان متمدن و مصر پیش افتاده .



۳۲ـ صورازمهمترین وثروتمندترین‌شهرهای فنیقیه بود. وقتی اسکندر به‌فنیقیه‌رسیدابتدا مردم‌صور سفرائی به‌نزد اوفرستادند وازاوخواستند که با

آنان همچنان رفتار کنند که هخامنشیان میکردند یعنی مثل یك شهر متحد، ولی اسکندر قبول نکرد و بمحاصره شهر پرداخت .

شهر صور که در جزیره‌ای واقع شده بود و تنگه‌ای آن را از خاك اصلی فنیقیه جدا میکرد ۷ ماه در برابر اسکندر مقاومت کـرد . دیودور مورخ معروف میگوید صوری ها باآن مقاومت دلیرانه درحقیقت میخواستند توجه دربار ایران را بسوی خود جلب کنند زیرا تصور نمیکردند اسکندر بتواند صاحب شاهنشاهی هخامنشی شود .

باری مقاومت صوری ها بجائی رسید که اسکندر تصمیم گرفت دست از محاصره بردارد ولی سرداران او که خبر داشتند در صور چه ثروتـی وجود دارد اورا منصرف کردند .

باری پس ازهفت ماه محاصره صور سقوط کرد و اسکندر وسپاه اودر صور کشتاری کردند که شاید نظیر آن را فقط در حملات چنگیز وآتیلا میتوان یافت . مردان و زنان صوری تادم مرك جنگیدند . وچون نیروی نبرد را از دست دادند جلوی خانه‌های خود بانتظار شمشیر جلادان نشستند. اسکندر دستور داد هر که را یافتند بکشند وفقط دوهزار جوان نیرومند را درساحل دریا بدار زدند. وهر که را یافتند کشتند و چون خشم دیوانهٔ مقدونی فرو نشست دستور داد شهر را بالمره ویران کنند واگر کسی را یافتند اسیر سازند. ومقدونی‌ها توانستند سی‌هزار اسیر بدست آورند . واین مقدار میرساند که چقدر کشتار شده بوده که مخفی شدگان و نجات یافتگان سی هزار نفر میشدند .

صور برای همیشه خاموش شد، شهری که برای آزادی برای وفاداری به شاهنشاهی ایران مردانه جنگید تا نسبت به شاهنشاه هخامنشی و پارسیان وفادار بماند .

۱۵۰ ریال

